

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب: کتاب تاریخ — فارسی

مصنف: نام مؤلف و نام کتاب نامعلوم

مؤلف

خطی: نستعلیق ۱۵ السطور

چاپی

سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۱۶۹

جزء کتب: تاریخ — شماره خصوصی ....

شماره عمومی ۱۲۴۴۸ — شماره قبض ....

واقف: سید صدر الدین کرانی — تاریخ وقف: مرداد ۱۴۶۱

طول ۲۴ — عرض ۱۴/۵ — شماره صفحات ....

ودو رکعت نماز کذاردم از غرایب آنکه بخاری همچنانکه بدست راست کتابت
میکرده بدست چپ نیز خط می نوشت و در روز عید فطر که شنبه بود در قریه
خرتنک که دو فرسنگی سمرقند است مدفون کشت و در سنه ثمان وخمسین
ومائتین صاحب مسند احمد بن سنان القطان الواسطی وابو مسعود احمد
بن الفرات الرازی که او نیز در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت
چنانچه بروایت شیخ ابو الجوزی هزار هزار و پانصد هزار حدیث بقید
کتابت در آورده وفات یافتند وهم درین سال یحیی بن معاذ رازی که
از مشاهیر مشایخ اسلام است از عالم محنت فرجام بریاض دار السلام
خرامید و الجناب در وعظ مهارت بی نهایت داشت چنانچه یوسف
بن حسین رازی کفته است که در صد وبیست بلده بخدمت علما و حکما
ومشایخ رسیدم هیچکس را قادرتر بر سخن از یحیی بن معاذ رازی ندیدم
و در سنه احدی و در سنه احدی وستین ومائتین مسلم بن الحجاج القشیری
النیشابوری بجهان جاودان انتقال فرمود و در تصحیح المصابیح مسطور است
که ولادت مسلم در سنه اربع ومائتین روی نموده و در بلاد و امصار سند
احادیث نموده و اعلی ما وقع له اسناد دا ان بینه وبین النبی صلی الله علیه وسلم

اربعه رجال و ذلک فی نیف و ثمانین حدیثا توفی عشیة الاحد و دفن یوم الاثنین
الخامس و العشرین من شهر رجب فی السنة المذکورة بظاهر مدینة نیسابور
و در تاریخ یافعی مذکور است که مسلم صحیح خود را از سیصد هزار حدیث
مسموعه تصنیف نمود و میان علماء اهل سنت در باب تفضیل صحیح بخاری
و مسلم اختلافست و مشهور آنست که کتاب البخاری افقه و کتاب مسلم
احسن سیاقا للروایات والله تعالی اعلم و در سنه ثلث
و سبعین و مائتین ابن ماجه که مولف یکی از صحاح سته است بعالم آخرت
پیوست و هو ابو عبد الله محمد بن یزید القزوینی و چنانچه در تصحیح المصابیح سمت
تصحیح پذیرفته ماجه لقب یزید است و ابن ماجه در سنه خمس و مائتین
متولد شده و چون بسن رشد و تمیز رسید در تحصیل علم حدیث متوجه
اقطار آفاق گشته دران باب مساعی جمیله بتقدیم رسانید و او را استماع
احادیثی که میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه کس واسطه اند
میسر شد و بعرف محدثین آن احادیث را احادیث ثلاثیه گویند
و امام محمد بخاری را بیست و دو حدیث ثلاثی است که میان او
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه واسطه است و در صحیح او هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج حدیث است

و در سنه خمس و سبعین و مائتین ابو داود که دیگری از صحاح سته مصنف اوست
وفات یافت و هو سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر الازدی السجستانی
ولادت ابو داود در سنه اثنین و مائتین اتفاق افتاده و او در ایام تحصیل جهت
تحقیق و صحت احادیث نبویه باطراف بلاد رفته و از علماء عراقین و جزیره
شام و مصر و حجاز استماع حدیث کرد و در تصحیح المصابیح از ابو بکر بن محمد بن داسه
مرویست که گفت شنیدم از ابو داود که میگفت کتابت نمودم من از رسول الله
صلی الله علیه وسلم پانصد هزار حدیث و از انجا چهار هزار و هشتصد حدیث
انتخاب کرده در کتاب سنن مندرج گردانیدم و در سنه تسع و سبعین
مائتین در شب دوشنبه سیزدهم شهر رجب بمدینه الرجال ترمذ ابو عیسی
محمد بن عیسی بن سوره بن موسی بن الضحاک الترمذی الضریر که در سلک جماهیر
اهل حدیث انتظام دارد و جامع او داخل صحاح سته است اتفاق افتاد
در تصحیح المصابیح مسطور است که اعلی ما وقع له اسناد احدیث واحد وقع
بینه و بین النبی صلی الله علیه وسلم ثلثه رجال و در سنه ثلث و ثلثمایه
ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی که یکی از صحاح سته مصنف اوست
بعالم آخرت رحلت نمود در تصحیح المصابیح مسطور است که نسائی در اوائل حال

کتابی مبسوط در علم حدیث تالیف کرده آنرا سنن کبری نام نهاد و بعد از
اتمام آن نسخه روزی بعضی از امرا از وی پرسیدند که جمیع احادیثی که در این
کتاب نوشته صحیح است جواب داد که نی گفتند که پس برای ما کتابی
در سلک تحریر منتظم گردان که احادیث آن بتمام صحیح باشد آنگاه مجاحد را که
حالا مشهور است تصنیف نموده موسوم بمجتبی گردانید و غرض علما هر گاه گویند
که رواه النسائی او اخرجه النسائی اینست که در مجتبی مکتوب است و در سنه
ثلث وسبعین ومائتین شیخ ابو محمد سهل ابن عبد الله تستری عالم فانی را
وداع کرد و در سنه اثنین وتسعین ومائتین ابو بکر احمد بن عمر بن عبد الخالق
البزار صاحب مسند کبیر که از جمله مشاهیر علما بود بعالم بقا انتقال نمود
و در سنه احدی وعشرین وثلثمایه ابو جعفر احمد بن محمد بن سلامة الطحاوی
از مزخرفات دنیوی رشته امید گسیخته بحبل المتین درجات اوی
پیوسته امام طحاوی در اوایل شافعی مذهب بود و در اواخر انتقال
بمذهب حنیفی نموده کتابی مختصر در فقه تصنیف نموده و در سنه سبع و
تسعین ومائتین سید الطایفه شیخ ابو القاسم جنید بن محمد نهاوندی
بغدادی از عالم انتقال نمود و در تاریخ یافعی مسطور است بعمل خزمتونی

با تمام رسانید و اصلا حلاج اضطراب ننمود بلکه آهی نکشید آنگاه جلاد
مهم حلاج فیصل داده وجثه اش را سوخته خاکسترش در شط انداخت بعد از آن
آب دجله زیاده شده مریدان حلاج اینمعنی را حمل بر کرامت حلاج کردند
و در سنه ثلث واربعمایه قاضی ابو بکر الباقلانی که در فضل و کمال بی مثل بود
روضه زندگانی وداع نمود و در سنه ٤٠٦ ست واربعمایه سید رضی بریاض
رضوان شتافت واانجناب در علم نحو مهارت کامل داشت و در سنه ٣٢٢
اثنی وعشرین وثلثمایه کسوت حیات خیر نساج بی تار و پود گشت وهو ابو الحسن محمد بن
اسمعیل اصل خیر از سامره است اما ببغداد نشستی و با ابو حمزه بغدادی
صحبت داشتی از جعفر خلدی مرویست که گفت از نساج پرسیدم که ترا
چرا نساج گویند گفت با ایزد تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی
هوای نفس بر من غلبه کرد یک رطب خوردم و همان لحظه شخصی در من نگریست
و گفت ای گریز پای ای و او را غلامی بوده خیر نام که از وی گریخته بوده
و شبیه او بر من افتاده پس مردم گرد آمدند و گفتند والله که این غلام تست
خیر گویند من حیران ماندم و دانستم که سبب گرفتاری من چیست پس مرا
بجای برد که غلامان او نساجی میکردند و گفت در آی و همان کار که میکردی

میکن و من چون پای خود در کارگاه جولاهکی او نخستم و آغاز کرباس بافتن
کردم چنانچه گویا سالها ان کار کرده بودم و چون چهار ماه انجا بماندم شبی
وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم بار خدایا دیگر باز نگردم با نچه کردم چون
بامداد شد شبه ان غلام از من برفت و بصورة اصلی معاودة نموده نجات یافتم
مدت عمر خیر نساج صد و بیست سال بود   و هم درین سال ابو جعفر محمد بن عمرو
بن موسی العقیلی صاحب الجرح والتعدیل وفات یافت و در سنه اربع
و عشرین و ثلثمایه صاحب مصنفات ابو الحسن علی بن اسمعیل الاشعری از
لباس حیات عاری گشت   و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه شیخ ابو بکر فوت
الشبلی که از جمله مشاهیر مشایخ است اتفاق افتاد   و در سنه اثنی و
اربعین و ثلثمایه احمد بن محمد بن ابراهیم الخطابی که مقام السنن در شرح صحیح ترمذی
و اعلام السنن در شرح صحیح بخاری و غریب الحدیث از جمله مولفات
اوست وفات یافت و در ۴۲۲ [illegible] ثلث و اربعین و ثلثمایه ابو نصر فارابی
که از مشاهیر حکماء اسلامی است و شیخ ابو علی سینا شاگرد مصنفات
اوست بعالم اخرت شتافت و در ۴۱۶ [illegible] ثمان عشر و اربعمایه ابو اسحق
الثعلبی که یکی از اعاظم مفسرانست و کتاب عرایس تالیف اوست متوجه جهان آخرت گشت
و در سنه

و در سنه ثلث   و تسعین و ثلثمایه ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری صاحب
صحاح اللغة وفات یافت و در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه کسوت زندگانی
ابو الحسن علی بن عمر الدارقطنی مندرس گشته از جهان گذران انتقال نمود
و او یکی از عظماء علماء محدث بود و در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه صاحب
قدوری ابو الحسن که یکی از علماء مذهب حنفی است رخت سفر آخرت بربست
و در سنه ثلثین و اربعمایه حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی
روضهٔ زندگانی را وداع کرد و در سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه محدث
ما وراء النهر حافظ ابو العباس جعفر بن محمد المستغفری که از جمله مشاهیر اصحاب
تصنیفاتست وفات یافت و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه شیخ
ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی بعالم جاودانی انتقال نمود
و در شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمایه شیخ ابو سعید فضل الله
بن ابی الخیر جهت بجوار رحمت الهی پیوسته و آنجناب مرید شیخ ابو الفضل
حسن سرخسی بود و در سنه تسع و اربعین و اربعمایه شارح صحیح البخاری
ابو الحسن علی بن خلف بن بطال القرطبی علم عزیمت بعالم آخرت برافراخت
و در سنه سبع و خمسین و اربعمایه صاحب المولفات حافظ ابو بکر احمد بن الحسین

البیهقی از من خرفات دنیوی بمتنزهات اخروی پیوست و در سنه احدی
و ثمانین و اربع مایه وفات شیخ الاسلام قدوة الاتقیا امام اجمل خواجه عبد الله
الانصاری اتفاق افتاد در الحساب ولد ابو منصور محمد است و ابو محمد از اولاد
العماری و او پسر ابو ایوب انصاری است صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه وسلم
و در سنه ثمانین و اربع مایه صاحب مصنفات ابو عبد الله محمد بن ابی نصر الحمیدی
الاندلسی وفات یافت و در همین سال عبد السلام بن محمد القزوینی بجهان
جاودانی شتافت و او از اعاظم علما بود و تفسیر کبیر را در سیصد مجلد تالیف نمود
در سنه و در سنه تسع و اربعین و مائتین ابو علی الحسن بن الصباح البزاز که
در سلک فضلای کبار انتظام داشت و عبد بن حمید الکشی که در علم تفسیر و
حدیث تصانیف بر صحایف روزگار نگاشت وفات یافتند و در سنه
خمس و خمسین و مائتین زبده ارباب حدیث حافظ ابی محمد عبد الله بن عبد الرحمن
بن الفضل بن بهرام السمرقندی الدارمی متوجه عالم عقبی گردید در تصحیح المصابیح
مسطور است که ولادت دارمی در سنه احدی و ثمانین و مایه اتفاق افتاد
و او را در علم حدیث آن مرتبه دست داد که در پانزده حدیث میان
او و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زیاده از سه کس واسطه نیست تصحیح دارمی

داخل صحاح عشره است و مدفنش بلده فاخره سمرقند و در سنه ست عشر
و خمس مایه محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود البغوی از دار فنا بعالم بقا انتقال
نمود و او در سلک اعاظم علما و زهاد انتظام داشت و در کمال ریاضت
اوقات گذرانیده همت بر تالیف و تصنیف می گماشت در تصحیح المصابیح مسطور است
که بغوی توفیق تالیف شرح السنه یافت رسول الله صلی الله علیه وسلم را در
خواب دید که گفت احیاک الله کما احییت سنتی بنا بر آن ملقب بمحیی السنه گشت
کتاب تهذیب در مذاهب و تفسیر معالم التنزیل و مصابیح حدیث و کفایه و جمع الجامعین
و فتاوی از جمله مولفات او و در سنه سبع عشر و خمس مایه در بلده قزوین شیخ
احمد غزالی برادر حجة الاسلام محمد غزالی وفات یافت و او را تصانیف مفیده
بسیار است و این قطعه نیز از نتایج طبع شریف اوست **قطعه**

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ، با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب ، صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم

در سنه خمس و ستین و اربعمایه امام ابو القاسم عبد الکریم بن هوازن
القشیری صاحب التفسیر رحلت نمود و در سنه ست عشر و خمسمایه ابو محمد
قاسم بن علی بن البصری الحریری صاحب مقامات وفات یافت

در تحفة الملکیه مسطور است که حریری در مدت پنجاه سال از تحریر مقامات
فارغ شد و بعد از اتمام چهل مقام را ببغداد آورده بعلما نمود و تحسین یافته
خلیفه امر انشا را بوی تفویض کرد و اصلا نتوانست که کلمه در قلم آرد ابن
خشاب گفت او مرد این مقام نیست در خانه خود می تواند که قصه ترتیب
کرده بنوید و بعضی گفتند که مقامات را حریری تحریر نموده و او از بغداد
ببصره رفته ده مقام را که ظاهر نساخته بود ارسال نمود و مدت عمرش هفتاد سال بود
و در سنه سبع و عشرین و خمس مایه خواجه مودود چشتی فوت شد و خواجه مودود
ولد خواجه ابو یوسف بن محمد سمعانی بود و در سن هفت سالگی تمام کلام الله را
حفظ کرده بتحصیل علوم مشغول نمود و چون خواجه بیست و چهار ساله شد پدرش
خواجه ابو یوسف وفات یافت آنجناب را قایم مقام خود گردانیده و خواجه
مودود بعد از ملاقات با شیخ احمد جام جهت کسب کمال بجانب بلخ و
بخارا رفت و مدة چهار سال دران بلاد بقدر وسع در تحصیل علوم اجتهاد نمود
آیات غریبه و کرامات عجیبه ظاهر گردانیده آنگاه بچشت باز گشت و بتربیت
اصحاب ارادت مشغول بود تا آخر ایام حیات هم دران دیار اوقات گذرانید
و در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه شیخ عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف خواجه

همدانی بجهان جاودانی شتافت و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه شیخ الاسلام
شیخ احمد جام کابین ممات درکشید نسب آنجناب به جریر بن عبد الله البجلی میرسد
و ششصد هزار کس بر دست ایشان توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق
طاعت باز آمده و در سنه احدی و ستین و خمس مایه شیخ محیی الدین عبد القادر
جیلانی بجوار مغفرت سبحانی پیوست و هو محیی الدین عبد القادر بن ابی صالح موسی
بن ابی عبد الله بن محمد بن داود بن موسی بن عبد الله بن الحسن بن الامام
حسن بن علی المرتضی رضی الله عنهم و مادر شیخ محیی الدین عبد القادر ام الخیر فاطمه دختر
ابو عبد الله الصومعی الزاهد بود و ابو عبد الله صومعی از جمله مشایخ جیلان است
بنابران شیخ محیی الدین عبد القادر را جیلانی گویند و تولد آنجناب در گیلان
فی سنه سبعین و اربعمایه روی نمود و چون سن شریفش بهژده سالگی رسید فی سنه
ثمان و ثمانین و اربعمایه ببغداد تشریف قدوم ارزانی داشت و دران دیار
بدرجه فضل و کمال ترقی کرده از آنجناب کرامات و خوارق عادات بحیز ظهور
رسید چنانچه در کتب مبسوطه مسطور است و در سنه اثنین و ستین و خمس مایه
صاحب تصانیف تاج الاسلام حافظ ابو سعید عبد الکریم بن محمد بن منصور
السمعانی که محدث مشهور بود از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد

و در سنه ثلث وستین وخمس مایه شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی
که نسبتش به دوازده واسطه با میر المومنین ابو بکر الصدیق رضی الله عنه میرسد
و در اکثر فنون مصنفات مفیده دارد وجهان را وداع کرد و در چهاردهم جمادی الاخر
سنه خمس وخمسمایه حجة الاسلام ابو حامد زین الدین محمد بن محمد الغزالی
الطوسی وفات یافت در نفحات مسطور است که امام محمد غزالی در اوایل حال در
طوس ونیشابور بتحصیل علوم وتکمیل فنون اشتغال داشت بعد از ان با وزیر
سلطان ملکشاه سلجوقی خواجه نظام الملک ملاقات کرده منظور نظر عاطفت شد
وبا بعضی علما وافاضل که ملازم مجلس نظام الملک بودند مباحثات کرده بر ایشان
غالب آمد وتدریس نظامیه بغداد بوی تفویض یافته در سنه اربع وثمانین واربعمایه
بدار السلام شتافت واکثر مردم عراق عرب را مرید ومعتقد خود ساخت آنگاه
باختیار ترک آن منصب داده ودر سنه ثمان وثمانین واربعمایه متوجه حرمین شریف گشته
بطواف مشرف شد واز حجاز بشام ومصر رفته از انجا باسکندریه خرامید وباز بشام
آمده چندگاه امامت فرموده آنگاه روی بوطن اصلی خود آورد وآغاز تصانیف نفیسه
تالیف کرد واحیاء العلوم وکیمیای سعادت وتفسیر یاقوت التاویل در چهل از
مولفات اوست ومجموع مصنفات وی به هزار کتاب رسیده

و در

و در سنه سبع وسبعین وخمسمایه خواجه احمد بن خواجه مودود چشتی
وفات یافت واو در سنه سبع وخمسمایه متولد شده بود وبعد از وصول بسن
رشد وتمیز در قصبه چشت قایم مقام پدر بزرگوار خود گشت ومدتی بتربیت
مریدان ومستفیدان قیام نموده شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
بخواب دید که فرمود ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توایم بنا بران خواجه
احمد سه یار موافق پیدا کرده روی بمدینه طیبه آورده بعد از طواف روضه
مقدسه خیر الانام علیه الصلواة والسلام وگذاردن حج اسلام مراجعت
فرموده ببغداد شتافت ودر خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود
آمده شیخ او را تعظیم بسیار نمود وناصر خلیفه بنا بر خوابی که دیده بود خواجه
احمد را طلبیده وظایف اکرام واحترام بتقدیم رسانید ومبلغ برسم تحفه
بنظر خواجه احمد آورد آن جناب جهت خاطر خلیفه اندکی از ان برداشته
چون از مجلس بیرون آمد همه را بر فقرا قسمت نمود وبجانب خراسان توجه
فرمود و در سنه سبع وثمانین وخمسمایه شیخ شهاب الدین السهروردی
المقتول در حلب قرین انواع تعب راه سفر آخرت پیش گرفت و
نام شیخ شهاب الدین مقتول یحیی بن حبش بود واو در حکمت مشائیان

واشراقیان تبحر تمام داشت ودران ابواب تصنیفات لایقه وتالیفات
رایقه نمود وبعضی او را بدانستن علم سیما نسبت داده اند وحکایت کرده اند
که روزی شیخ شهاب الدین با جماعتی از دمشق بیرون آمد وبه رمه رسید
همراهانش گفتند ما را یک گوسفند ضرورتست وده درم بترکمانی که مالک
گوسفندان بود داده گوسفندی بزرگ گرفتند ترکمان آغاز مضایقه کرد که
گوسفندی خردتر بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید وگوسفند را ببرید که
من ویرا خشنود سازم ایشان برفتند وشیخ با ترکمان آغاز مکالمه نموده
درباب تسلی خاطر او سخن میگفت تا مصاحبانش مقداری مسافت طی کردند
انگاه از عقب ایشان در دویدن آمد وترکمان نیز در پی وی دویده زیاد
زیاد ونیز چون بوی رسید دست چپش را گرفت وبکشید که کجا میروی آن
دست از شانه جدا شد ودر دست ترکمان بماند وخون ازان میرفت ترکمان
بترسید ودست ویرا بینداخت وبگریخت وشیخ ازرا برداشته بیاران
پیوست وحال آنکه مندیلی در دست وی بود از آنچه ترکمان مشاهده نمود
اثری ظاهر نبود ودر تاریخ یافعی مسطور است که شیخ شهاب الدین مقتول
در آخر عمر متهم شد با آنکه در اعتقاد موافق حکما متقدمین است علماء حلب فتوی

نوشته

نوشته اند که قتل وی واجبست وحاکم حلب او را حبس کرده بخنق بکشت
وقولی آنکه شیخ را هم ازان زمان بردار کشیدند ودر روایتی آنکه طعام ازوی باز
گرفتند تا بمرد مدت عمرش سی وشش سال بود ودر سنه سبع وتسعین و
خمسمایه ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد بن علی المعروف بابن الجوزی فوت
شد ونسب ابن جوزی با میر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه میرسید واو
در انواع فنون واصناف علوم مانند تفسیر وفقه وطب وسیر وتواریخ و
اخبار وحید ادوار وفرید اعصار بود واز مصنفاتش تلقیح ومنتظم واعمار
الاعیان در میان طوایف انسان مشهور است در تاریخ یافعی مسطور است
که ابن جوزی از صغر سن تا آخر عمر در بغداد بمواعظ ونصیحت اشتغال می نمود
وبر بالای منبر سوالات مردم را جوابها میگفت از جمله آنکه در نوبتی درباب
تفضیل امیر المومنین ابو بکر وامیر المومنین علی رضی الله عنهما میان سنیان وشیعیان
نزاع کلی بوقوع پیوست وبعد از قیل وقال هر دو طایفه بمحاکمه ابن جوزی راضی
شدند ودر محلی که او بموعظه مشغول بود بمجلس در آمده یکی از ایشان در برابر منبر
بایستاد وسوال کرد که افضل صحابه رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر صدیق است
یا علی بن ابی طالب وچون رعایت جانب فریقین دران زمان لازم بود

ابن جوزی جواب داد که افضلهما من بنته فی بیته و فی الحال از منبر فرود آمد تا سبب
اعاده سوال کشف معنی این عبارة مبهم بناید کرد پس سنیان گفتند که سخن ابن جوزی
این معنی داشت که ابوبکر افضل است زیرا که دختر او عایشه صدیقه رضی الله عنها
درخانه رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و شیعیان گفتند بر زبان آوردند که
مقصود ابن جوزی ازان عبارت آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه
افضل است زیرا که دختر پیغمبر فاطمه زهرا رضی الله عنها در خانه اوست و در سنه
سبع وتسعین وخمسمایه شاه سنجان که ملقب و موسوم است برکن الدین از عالم
انتقال نمود و در سنه ست مایه قدوة المحدثین و زبدة المتبحرین صاحب المصنفات
ابو محمد عبدالغنی بن عبدالواحد المقدسي و ابو محمد بن هبة الله بن عساکر بعالم اخرت رفتند
و در سنه ست وستمایه در منتصف شهر محرم الحرام شیخ روزبهان الشیرازی
از عالم مجازی انتقال نمود و هو ابو محمد بن ابی نصر البقلی و شیخ روزبهان در علوم
عقلی و نقلی مهارت کامل حاصل داشت و مدة پنجاه سال در جامع عتیق شیراز
همت بر نصیحت خلایق می گماشت تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و
کتاب الابرار فی کشف الاسرار از مولفات اوست و همدرین سال
یعنی سنه ست وستمایه وفات افتخار العلماء المتبحرین فخر الملة والدین الرازی

کرنزد

۴

9

که نزد اصحاب علم منطق و حکمت و کلام ملقب است بامام وقوع یافت و هو ابو
عبدالله محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری الصدیقی و انجاب طبرستان
الاصل بوده و در ماه رمضان سنه اربع و اربعین وخمسمایه در ولایت ری ولادت
روی نمود بنابران او را رازی گویند و امام فخر الدین الرازی در اوایل حال هم
دران ولایت نزد پدر خود بتحصیل علوم مشغولی مینمود تا وقتی که والد او فوت شد
انگاه بسمنان شتافت پیش کمال سمنانی در کسب کمال مدت نقصانی اهتمام کرد
و بعد از مدتی باز گشته بری در سلک تلامذه مجد جیلی که از جمله شاگردان غزالی بود انتظام
یافت انگاه بخوارزم شتافته میان او و علماء آن دیار در باب اختلافات
مذاهب مناظرات بوقوع پیوست و امام فخر الدین الرازی از خوارزم بماوراءالنهر
رفته پس ازانکه دران بلاد نیز میان او و علماء مباحثات اتفاق افتاده برین باز
گشت و از ری بغزنین سفر کرده حاکم انجا سلطان شهاب الدین الغوری در اکرام
و احترام آن زبده علماء انام مبالغه تمام نمود انگاه امام فخر الدین بخراسان رفته
در بلده فاخره هراة مقیم شد و بدرس و وعظ مشغول فرمود و حکام و اشراف
و اعیان آن بلده در باب تعظیم و تکریم او ان مقدار مبالغه کردند که مزید بران
نتوان بود و در تاریخ امام یافعی مسطورات که امام فخر الدین رازی نعایت جمیل

وباوقار ومحتشم بود وهرگاه سوار می شد قریب سیصد کس از طلبه علوم در رکاب او
پیاده میرفتند واورا در اصناف علوم وانواع فنون تصانیف شریف بسیار است
مانند تفسیر کبیر ومطالب عالیه وغیر ذلک من الکتب والرسایل وفات امام فخر الدین
الرازی در سنه مذکوره در روز دوشنبه که عید فطر بود در بلدهٔ هراة روی نمود
ودر خیابان آن بلدهٔ فاخره قبر او مشهور است و در سنه ثمان عشر وستمایه
شیخ قطب الدین حیدر زاده که جماعت حیدریان بوی منسوب اند فوت شد
گویند شاه سنجان در حق او این رباعی نظم نموده که رباعی رندی
دیدم نشسته بر خنگ زمین، نی کفر نه اسلام نه دنیا و نه دین،
نه حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین، اندر دو جهان کرا بود زهرهٔ این،
و در سنه ثلث وعشرین وستمایه امام الدین ابو القاسم عبد الکریم بن
محمد الرافعی که از اعاظم علما بود فوت شد با وجود علم وفضل ومصنفات
به اشعار فارسی میل تمام داشت واین رباعی از جمله منظومات اوست رباعی
در جامه صوف بسته زنار چه سود، در صومعه رفته دل بیازار چه سود،
زآزار کسان راحت خود مطلبی، یک راحت وصد هزار آزار چه سود،
و در سنه سبع عشرین وستمایه شیخ فرید الدین عطار نیشابوری

بو دلره

بر دست کفار شهید شد مدت عمرش صد وپنجاه سال بود وتمامی آثار معارف و
مناقب آن شیخ بزرگوار نه چنان وچندان بمشام طوایف رسیده ومیرسد که
احتیاج بشرح وبیان داشته باشد و در سنه ثلثین وستمایه شیخ ابو الحسن عز الدین
علی بن محمد الجزری است که در میان ارباب اخبار بابن اثیر اشتهار دارد واو
در موصل اقامت داشت وهوا وهمت بلند نهمت بر تصنیف وتالیف می گماشت
واز جمله مصنفات آن جناب تاریخ کامل بغایت مشهور است وابن اثیر کتاب
انساب سمعانی را انتخاب کرده دران منتخب بر اغلاط تنبیه بجای آورده وآنچه
ابن سمعان فوت شده بود اضافه نموده وآن منتخب در سه جلد است واصلش
در هشت جلد ودیگری از مولفات ابن اثیر کتاب معرفة الصحابه است در شش
مجلد و در سنه اثنی وثلثین وستمایه ابن فارض که دیوان اشعار وقصاید او
مشهور است وفات یافت و در سنه اثنی وثلثین وستمایه شیخ الشیوخ بغداد
ابو حفص شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی روی بعالم آخرت نهاده بریاض
رضوان شتافت واو از اولاد امیر المومنین ابو بکر صدیق بود ودر ماه رجب سنه
تسع وثلثین وخمس مایه تولد نموده ودر اوایل سن رشد وتمیز تحصیل کرده بعد از آن
بعبادت وریاضت وموعظه ونصیحت مشغول گشت ودر هر باب تصانیف مفیده

بقلم درآورد کتاب عوارف المعارف و رشف النصایح و اعلام التقی مشتمل
از انجمله است و حمد الله مستوفی گوید که نوبتی بعرض یکی از خلفاء بغداد رسید که
شیخ شهاب الدین در دو رکعت نماز یکنوبت ختم کلام حضرت عزت میکند
و هر روز چهار ختم وظیفه دارد و جهت امتحان شیخ را طلبیده باحضار حفاظ
نیز فرمان داده و شیخ را گفت تا بتلاوت اشتغال نماید و آنجناب در کمتر از ساعتی
قرآن را از اول تا آخر بر وجهی قرات کرد که مستحسن حفاظ افتاد و در سنه
ثمان و ثلثین و ستمایه مقتدای اهل تصوف شیخ محی الدین العربی وفات یافت
و هو ابو بکر محمد بن علی بن محمد الطائی الحاتمی و مصنفات شیخ را از پانصد کتاب
زیاده گفته اند و در سنه ثلث و اربعین و ستمایه صاحب مصنفات ابو عمرو
عثمان بن صلاح در محروسه دمشق وفات یافت و در سنه خمس و اربعین و
ستمایه صاحب کافیه و وافیه و شافیه و عروض و مختصر اصول ابو عمرو
عثمان بن عمر بن الحاجب بعالم آخرت شتافت و در سنه خمسین و ستمایه
جامع مشارق الانوار و محرر مجمع البحرین و بعضی دیگر از مولفات افادت
آثار ابو الفضایل حسن بن محمد بن حسین الصغانی روی بعالم جاودانی آورد
و در سنه خمسین و ست مایه شیخ سعد الدین حموی جهان فانی را بدرود کرد

و در سنه اربع و خمسین و ستمایه سبط ابن جوزی العلامة المورخ ابو المظفر یوسف
بن علی البغدادی که تاریخ مرآة الزمان از جمله مولفات اوست متوجه عالم
عقبی گشت و در سنه ست و خمسین و ست مایه صاحب مولفات زکی الدین
عبد العظیم بن عبد القوی المنذری الشامی المصری و شارح صحیح مسلم ابو العباس
احمد بن عمر القرطبی و ذو التصانیف ابو عبد الله محمد بن احمد الموصلی فوت شدند
و هم درین سال قدوة العارفین صاحب المجد و المعالی شیخ ابو الحسن علی بن
عبد الله الشاذلی بریاض جنان توجه نمود نسب شریف آنجناب بامام همام حسن
بن علی مرتضی رضی الله عنهما میرسد و آن قدوهٔ اولاد خیر البریه در بلده اسکندریه
اقامت داشت و در علم و فضیلت و زهد و عبادت درجه یافت که حرف آن
مرتبه تصور نتوان نمود ه و علامه کرمانی در سنه سبع عشر و ستمایه از عالم فانی
بملک جاودانی انتقال فرمود و در سنه ثلث و اربعین و مائتین ابو عبد الله
حارث بن اسد محاسبی البصری زاهد مشهور یکی از مردان راه حقیقت بود علوم ظاهری
و باطنی داشته و کتب مصنفه در زهد و تصوف و اصول دارد و در سنه سبع عشر
و مایه روز پنجشنبه پنجم ماه ربیع الاول سکینه بنت حسین بن علی رضی الله عنهم بعالم بقا ارتحال فرمود
و در سنه سبع و سبعین و خمسمایه عبد الرحمن بن الوفاء الانباری النحوی در دار السلام بغداد روی بجهان باقی آورد

ذکر شمه از حال شیخ مجدالدین بغدادی و بیان انطفاء شعله حیات او بتیغ ستم و بیداد

کنیت شیخ مجدالدین ابوسعید است و اسم شریفش شرف بن المؤید بن ابی الفتح است

و آنجناب بروایتی از بغداد بود و بقولی از بغدادک که از جمله قرای خوارزم

و شیخ مجدالدین در ایام جوانی بملازمت شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ

عصر بود رسیده در سلک مریدان آنحضرت انتظام یافت و شیخ نجم الدین

در اول حال او را بخدمت مستراح باز داشت والده شیخ مجدالدین که از فن

طبابت صاحب وقوف بود کس بملازمت شیخ نجم الدین فرستاده پیغام

داد که مجدالدین مردی نازک مزاج است و سرانجام مهمی که بدو رجوع شده

خالی از صعوبتی نیست اگر شیخ رخصت فرمایند من دو غلام ترک فرستم تا آن

خدمت بجا آورند شیخ جواب داد که چون تو از علم طب وقوف داری عجبست که

این سخن میگوئی اگر پسر ترا تب صفراوی عارض شود و من دارو بغلام ترک دهم

پسر تو چگونه صحت یابد و باندک زمانی شیخ مجدالدین را در ظل تربیت شیخ

نجم الدین ترقی تمام دست داده روزی سکر بر وی غلبه کرده در روی جمعی که

در گرد وی نشسته بودند آورده گفت ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ

نجم الدین مرغی بود که ما را در زیر جناح تربیت گرفت تا از بیضه بیرون آمدیم

ما چون بچه بط بودیم بدریا رفتیم و شیخ بر کنار ماند و این معنی بر شیخ نجم الدین

ظاهر گشت فرمود که در دریا میراد و شیخ مجدالدین سخن شیخ را شنیده تترسید

چند روز انتظار کشیده در وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود طشتی پر آتش

بر سر و پای برهنه بمجلس شیخ رفت و در کفش گاه بایستاد و شیخ نظر بر وی

افگنده گفت چون بطریقه درویشان عذر سخن برشان میخواهی ایمان بسلامت

بردی اما سرت برود در دریا و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سروران و ملک

خوارزم در سر تو شود و عالم خراب گردد و باندک زمانی آنچه بر زبان شیخ

نجم الدین گذشت واقع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گشت

نقلست که شیخ مجدالدین بغدادی در خوارزم بموعظه خلایق مشغولی مینمود

و مادر سلطان محمد که ضعیفه بود بمجلس وعظ شیخ مجدالدین میرفت و گاه

گاه بخانه وی نیز تشریف می برد بنا بر آن جمعی از اهل حسد فرصت یافته

در وقتی که خوارزمشاه در غلوای مستی بود با وی گفتند که مادر تو بمذهب

ابو حنیفه کوفی در حباله نکاح شیخ مجدالدین در آمده است شعله غضب

سلطانی از استماع این سخن سر کشیده فرمود که همان شب شیخ مجدالدین را

در جیحون انداختند و این خبر بعرض شیخ نجم الدین رسیده زمانی بیک

سر بسجده نهاد پس سر برآورده گفت که از ایزد تعالی مسالت نمودم که بجهت خون
بهای فرزندم مجد الدین ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود و سلطان
سخن شیخ را شنوده از آن حرکت پشیمان گشته و با طشتی پر زر و شمشیر و کفن
بملازمت شیخ رفت و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی
ادا نمود که رباعی سیمای شد سواد زنگاری دشت ، ای دوست بیا و بگذار از هر چه گذشت
گر میل وفاداری اینک دل و دین ، ور عزم جفاداری اینک سر و طشت ،
شیخ جواب داد که کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت مجد الدین زر نیست
بلکه سر و ملک توست و سر ما و سر بسیاری از خلایق نیز درین قضیه بباد فنا رود
لاجرم سلطان محمد نومید مراجعت فرمود و این واقعه در سنه ست عشر و ستمائه
روی نمود و بعد از یکسال وصول چنگیز خان بمملکت ماوراء النهر واقع بود

ذکر شیخ نجم الدین کبری و شهید شدن او بدانکه

نام شیخ نجم الدین احمد بن عمر الطبقوی است و لقبش کبری ای هو نجم الکبرا جمع
تکبیر الکبیر و شیخ در اول صبا تحصیل علوم ظاهری فرموده بمرتبه کمال رسیده و
در ایام جوانی جهت سماع حدیث از خوارزم بهمدان رفت و چون از علما
آنجایی رخصت نقل حدیث یافت باسکندریه شتافت و از محدثان اسکندریه

نیز اجازت حاصل کرده در وقت مراجعت شبی حضرت خیر البشر را صلی الله
علیه و سلم بخواب دید و از آنحضرت استدعای کنیتی نمود رسول الله فرمود که
ابو الجناب پرسید که مخففه حضرت فرمود لا مشدده شیخ چون از خواب درآمد
از معنی آن کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب می باید نمود لاجرم آنجا
خود را از علایق دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که دست اراده بوی
دهد آغاز مسافرت فرمود بخوارزمستان رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل
قصری پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و بیمن توجه شیخ از آن مرض نجات
یافت و مرید وی گشته بسلوک مشغول شد و چند گاه آنجا بوده شبی بخاطرش
خطور نمود که علم ظاهری مرا از شیخ اسمعیل زیادتست و از علم باطن نیز
حظی تمام یافته ام و این معنی بر شیخ اسمعیل ظاهر گشته بامداد آنجناب را
طلبید و گفت برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر می باید رفت
شیخ نجم الدین دانست که شیخ اسمعیل بر آنچه در خاطرش خطور نموده
بود اطلاع یافته اما هیچ نگفت و بملازمت شیخ عمار شتافته بعد از مدتی
که آنجا بسلوک مشغول گردید شبی همان حدیث بر زبانش گذشت و صباح شیخ عمار
او را گفت که نجم الدین برخیز و بمصر رو پیش شیخ روزبهان تا این

هستی را بضرب سیلی از سر تو بیرون برد در نفحات از شیخ نجم الدین
منقولست که گفت چون بمصر رسیدم شیخ روزبهان را در بیرون
خانقاه او دیدم که به آب اندک وضو می ساخت و بخاطرم گذشت که
ظاهرا شیخ نمیداند که با این قدر آب وضو جایز نیست و چون شیخ
از وضو فارغ شد دست بر روی من افشاند و بسبب قطرات آب وضو
شیخ که بر روی من رسید بیخود شدم و شیخ بخانقاه درآمد من نیز
در رفتم و آنجناب بشکر وضو مشغول گشت من بر پای ایستادم و از
خود غایب شده دیدم که قیامت قایم است و مردم را میگیرند و باتش
می اندازند و بر ممر آتش پیری بر زبر پشته نشسته و هر کس میگوید که من تعلق
بوی دارم او را میگذارند ناگاه مرا نیز گرفتند و بجانب آتش کشیدند چون
گفتم که من از جمله متعلقان اینم مرا رها کردند لاجرم بران پشته بالا رفتم
و مشاهده نمودم که شیخ روزبهان است پیش وی شتافتم و در پایش
افتادم سیلی سخت بر قفایم زد چنانکه بر روی در افتادم و گفت بیش ازین
اهل حق را انکار مکن بعد ازان از غیب باز آمدم دیدم که شیخ از نماز
فارغ شده پیش رفتم و روی بر پایش نهادم شیخ در مشاهده نیز همچنان

مولانا جلال الدین محمد الدوانی

سیلی بر پس سر من زد و همان لفظ بر زبان راند و بدان سبب عجب از طبیعت
من زایل گشت شیخ روزبهان مرا بخدمت شیخ عمار یاسر باز گردانید و بوی
نوشت که چند مس داری بفرست تا من زر خالص ساخته باز پیش تو فرستم
و شیخ نجم الدین مدتی دیگر در خدمت شیخ عمار یاسر بسر برده چون بدرجه
کمال رسید رخصت یافت و بخوارزم شتافته بنیاد ارشاد کرد و بقتلت
که در آن زمان که سپاه مغول بجانب خوارزم آمد

ذکر مولانا جلال الدین محمد الدوانی

از غایت تبحر در علوم و از کمال مهارت در مباحث بر فروع و اصول
بر جمیع فضلاء عالم و تمامی علماء بنی آدم فایق بود و در میدان تحقیق مسایل
و انحلال معضلات رسایل و توضیح خفیات متقدمین قطب السبق از امثال
و اقران می ربود و فنون مکنون که از ابو علی و علامه رازی در ستر حجاب
محجوب بود در نظر بصیرتش جلوه ظهور داشت و اسرار مخزون که از معلم
اول و ثانی مکتوم مانده بود قلم عنایت سبحانی بر صحیفه ضمیرش می نگاشت

بیت

سپهر علم را بود آفتابی ∘ فنون فضل را جامع کتابی ∘

و مولانا جلال الدین
محمد ولد ارشد مولانا سعد الدین اسعد است که بعلو نسب مشهور بود
و در قریه دوان که از اعمال کازرون است بقطع و فصل قضایای شرعیه

اقدام صدیقیه مینمود و جناب مولوی نخست نزد والد ماجد خود بتحصیل
اشتغال داشت و بالآخره بشیراز شتافته در درس مولانا محیی الدین کوشکنار
نادر و خواجه حسن شاه بقال همت بر کسب کمال کاشت و این دو بزرگوار
که از تلامذهٔ محقق شریف بوفور علم و فضیلت ممتاز بودند و در زمان میرزا
بایسنغر در شیراز بلوازم درس و افاده قیام مینمودند ۵ و ایضا مولانا
جلال الدین محمد در درس مولانا همام الدین کلباری که بر طوالع شرحی مفید دارد
مطالعه بعضی از متداولات کرده و در وقت اکتساب علم حدیث در خدمت
شیخ صفی الدین ایجی اسدی که دانشمند بود شرایط تلمذ بجای آورده القصه
بواسطه قابلیت اصلی محض ملکه عنایت لم یزل هنوز آنجناب در سن شباب بود
که از شمایم فضایل و کمالاتش مشام مستنشقان علوم معطر گشت و از رشحات قلم
گوهر بارش ریاض دانش در خضرت و نضارت از ساحت بوستان ارم
در گذشت لاجرم در ایام دولت امیر حسن بیک و یعقوب بیک از اقطار امصار
عراقین و روم و اران و آذربیجان و هرموز و کرمان و طبرستان و جرجان
و خراسان اعاظم افاضل بامید کسب علم و دانش متوجه ملازمتش بودند
بعد از ادراک آن سعادت عظمی از شعشعهٔ ضمیر فیض آثارش اقتباس انوار

کمالات می نمودند و آنجناب در ایام شباب چندگاه بصدارت امیرزاده
یوسف بن میرزا جهانشاه مشغولی کرده بود و بعد از آن هم در مدرسهٔ بیگم که
از ادار الایتام گویند بلوازم درس و افاده قیام نمود و در زمان دولت
سلاطین آق قویلوق منصب قضاء ممالک فارس من حیث الاستقلال
تعلق بآن مرجع اهل فضل و کمال داشت و هر گاه از درس فارغ میشد همت
عالی نهمت بر فیصل قضایاء شرعی می گماشت و جناب مولوی در اواسط ایام
زندگانی بر شرح تجرید مولانا علاؤ الدین علی قوشجی حاشیه در کمال وقت
تالیف نمود و آن رساله بنظر شاهرخ رسید از روی انصاف زبان
و توصیفش بگشاد اما امیر صدر الدین محمد هم در آن اوان بر کتاب مذکور
حاشیه نوشته حاشیه جناب مولوی اعتراضات کرده آنجناب همت رد
بران سخنان نموده حاشیه دیگر بهتر از بیشتر در قلم آورده برین قیاس پیوسته
میان آن دو عالم مباحث بوقوع انجامید هر کس و الی شیراز می بود جهت
تحقیق دقایق طبع ایشان مجالس ساخته مستفید و بهره ور میگردید و از جمله
تصانیف جناب مولوی دیگر رساله زوراست که در علم حکمت نگاشته
خامه بلاغت انتما گردانیده راقم حروف خنده میراز شیخ محمد الدین محمد کرمانی

لازال مؤید اتائید السبحانی استماع نموده که مولانا جلال الدین محمد در وقتی که بنجف
رفته بود در روضه امیر المومنین علی رضی الله عنه روزی بر پای ایستاده آن
آن رساله را تصنیف نموده و بآن مناسبت موسوم بزوراکردید و دیگری از مولفات
آن عالم پسندیده صفات شرح هیاکل است که در علم حکمت اشراق شیخ شهاب الدین
تحریر نموده و همچنین رساله اثبات واجب و اخلاق جلالی که در برابر اخلاق ناصری
نوشته داخل مصنفات مولویست و از جمله حواشی که بر کتب متداوله مرحوم
افادت رقم نموده حاشیه تمیمه و حاشیه مطالع و حاشیه انوار شافعیه بغایت
مشهوراست و زکات آن کتب بر الواح ضمایر طلبه مسطور وفات مولانا جلال الدین
بعد از قتل رستم بادشاه باندک زمانی نموده زمان حیاتش زیاده بر هفتاد
سال بود و الجناب دو پسر داشت میر سعد الدین اسعد که در سلک دانشمندان
شیراز معدود است و مولانا عبد الهادی که در زمان پدر وفات یافت
تاریخ وفات مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا بن ابی بکر القریشی الاسدی قدس سره
در شب جمعه ۱۷ ماه مبارک رمضان سنه ست و ستین و خمسمایه بوده و
مدة حیات ایشان صد سال و رحلت ایشان روز سه شنبه مابین الظهر والعصر هفتم
۱۰۰
ماه صفر سنه ست و ستین و ستمایه بوده در زمان اوایل جلوس سلطنت
۶ ۶ ۶

سلطان غیاث الدین بلبن تاریخ وفات مخدوم شیخ صدر الدین بن غوث العالم
شیخ بهاء الدین علیه الرحمة والغفران ۲۳ ذی الحجه سنه اربع و ثمانین و ستمایه بوده
۶ ۸ ۴
تاریخ وفات قطب العالم شیخ رکن الدین ابو الفتح بن شیخ صدر الدین در سنه خمس و
۱۳
ثلثین و سبعمایه بوده و تاریخ وفات مخدوم سید جلال بخاری روز چهار شنبه
ذی حجه قبیل غروب سنه خمس و ثمانین و سبعمایه بوده و ولادتش شب براة در سحر
سنه سبع و سبعمایه تاریخ وفات مخدوم جهانیان ۱۲ جمادی الاولی روز سه شنبه
سبع عشر و ثمانمایه تاریخ وفات مخدوم شیخ جمال درویش ۲ محرم الحرام سنه خمس و
۵
عشرین و سبعمایه تاریخ وفات شیخ رضی الدین گنج علم سنه سبع و سبعمایه
۲۰
تاریخ وفات شیخ حسین زنجانی و شیخ موسی زنجانی و شیخ زنجانی قدس سرهم یعقوب
هر سه برادر از سادات بزرگ اند و از مشایخ کبار صاحب تقوی و خوارق
و حال بوده اند و جامع میان علوم ظاهری و باطنی و در لاهور عمر گرامی بسر برده اند
قبور ایشان در ظاهر قلعه لاهور است و ایشان در سنه عشرین و اربعمایه
بوده اند و در اوایل سلطنت سلطان محمود غازی آمده بودند شیخ علی
بن عثمان بن ابو علی الجلابی الغزنوی ثم الهجویری کنیت او ابو الحسن است نام علی
حنفی مذهب بوده و فنون علوم مهارتی کامل داشته و بسیاری از اولیاء

وقت را دریافته و با ایشان هم صحبت بوده و با خضر علیه السلام دوستی عظیم داشته
و از وی علم ظاهری و باطنی فرا گرفته و مسافرت بسیار نموده و ریاضات و
مجاهدات شاقه که از طاقت بشری بیرون بود کشیده و کتاب کشف المحجوب که از
مصنفات اوست محبت مر صوفیه را گویند وی با این علو مرتبه معلم صبیان مینمود
و آن چهل طفل بودند که بر در حجره بخواندن اشتغال داشتند و شیخ علی درون حجره
با خضر علیه السلام صحبت میداشت در هر روزی یک دو ساعت چون آخر سال عمر
وی رسید با خضر علیه السلام بطریق معهود صحبت ممتد میداشت روزی بروش
معتاد بدرون حجره با خضر علیه السلام صحبت میداشت و شاگردان را از بلند خواندن
و آواز کردن نهی فرموده بود در ان حین یکی از ان میان خنده بافراط کرد آن روز
چیزی نفرمود روز دیگر نیز آن حرکات باز از ان جماعه بوقوع آمد هم چیزی نگفت
روز سیم با خضر در حالتی بود که از آواز شمال و صبا در آزار بود و یک ناگاه
از ان طایفه آن حرکت شنیعه سر بر زد و همه ایشان بیکبارگی خنده بافراط کردند
چنانچه عادت کودکان است خدمت وی را بس گران آمد و دعای بد در حق ان جماعه
فرمود در حال آن بیچارگان سر بخاک فنا نهادند چون این حال بدید متغیر گردید و گفت
یا کا قادرا چون من درین جهان با این جماعه یکی بودم اکنون امیدوارم که در ان

جهان نیز با ایشان باشم در حال روح پاکش ازین محنت آباد در انقلاب
عازم جهان باقی گردید و بان طفلکان در پیوست و قبور اطفال در گرد قبر او است
واین واقعه در سنه ست وخمسین واربعمایه بوده و در کتاب کشف المحجوب
نقل کرده از شیخ علی بن عثمان جلالی هجویری لاهوری قدس سره که وی فرمود
که من چون بشام رسیدم شبی بر سر روضه بلال رضی الله عنه اقامت نمودم و
آن شب را احیا داشتم تا آخر شب اثر بیداری بر من غلبه کرد در خواب شدم
دیدم که گویا در حرم کعبه معظمه ام و بزیارة و طواف مشغول ناگاه سرور عالم صلی الله
علیه وسلم از باب بنی شیبه اندر آمد پیری را در کنار گرفته چنانچه اطفال را
گیرند بشفقتی تمام و بجانب خانه می آورد من چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
بان هیات دیدم پیشش دویدم و در قدمش افتادم و پشت پایش را بوسه دادم
و بر خاستم و در عقب وی میرفتم و در تعجب بودم و بدل میگفتم که آیا این پیر
چه کس باشد خلاصه بنی آدم صلی الله علیه وسلم بحکم اعجاز بر باطن و اندیشه من مشرف
شده روی بمن کرده گفت ای علی این امام تست ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه
فی الحال از خواب بیدار شدم و بدین خواب مرا امید بزرگ شد که هر گاه بر
شکی و شبهه نیست
دارنده امام حضرت رسالت باشد یقین که اجتهاد وی بر صوابست و درین شیخ

ذکر خواجه معین الحق والدین وارث الانبیاء والمرسلین حسن سنجری قدس الله روحه

وی از مشاهیر مشایخ عصر و شیخ الشیوخ الدهر بوده و از قدمای اولیا ست
گویند تولد مبارک وی قصبه سنجر و بعضی برانند که در اصفهان متولد گردیده و قول
اول اصح است و در خراسان نشو و نما یافته و مرید شیخ عثمان هرونی است و
پدرش غیاث الدین حسن بوده که در غایت صلاح و نهایت فلاح میزیسته و بسیاری
از مشایخ وقت را دریافته و با ایشان صحبت داشته نقلست که چون سن شریف
وی به پانزده رسید پدرش را امر ناگزیر دریافته از وی باغی و آسیائی ماند
ازان باغ و آسیا تعهد حال خود مینمود روزی مجذوبی که ویرا ابراهیم قندزی
میگفتند دران باغ درآمد و در گوشه رفت و نشست خدمت خواجه بیلی در دست
داشت و باغ را آب میداد بیک ناگاه خدمت وی دید که مردی درویش نشسته
فی الحال بیل را از دست بگذاشت و خوشه وی از انگور جدا کرد و بخدمتش برد
و پیش وی بنهاد و دور رفت و بدو زانوی ادب نشست وی انگور را برغبت
تمام بخورد و بعد از فراغ آن پارچه از نان خشک از بغل خود بیرون آورد و ازان
بدندان نرم کرد و خدمت خواجه معین الدین را پیش خواند و آن نان نرم کرده از
دهن بیرون نموده بدهان خواجه انداخت بمجردی که خواجه ازان فرو برد انوار

از هر طرف بروی ظاهر شدن گرفت و بیکبارگی دلش از دنیا و کاران سرد
گشت و بکلی ازان اعراض نمود و املاک و باغ را فروخته حصه ازان خشنود ساخته
مسافر گردید و بعراق عرب توجه نمود در انجا حفظ قرآن مجید کرد و بعد از
حفظ بکسب علوم ظاهری مشغول شد و در اندک زمانی از اقران و امثال
خود فایق گشته پس باز قصد سیر نموده بقصبه هرون که از توابع نیشاپور است
در انجا مرید شیخ عثمان هرونی قدس سره گردید و بیست سال در خدمت
بی تعطیلی بسر برد و یکساعت نفس را آرامش نداد و انواع ریاضات و
مجاهدات شاقه بکشید و گویند چون عالم را سیر کرد بموجب فرموده سرور
کائنات صلی الله علیه وسلم که در خواب بوی معاینه شده بود بهمراه سلطان
معز الدین از غزنین بهند آمد و گذرش بر قصبه اجمیر افتاد و در انجا رحل
اقامت انداخت و گفت که مدفن من این موضع است راجه پتهوره که
از اعاظم راجهای هند بود و در قلعه اجمیر می بود بودن خواجه بر وی و اتباع وی
دشوار آمد از غایت عظمت و مهابت حضرت خواجه چیزی نمیتوانستند
گفت اما در باطن در صدد دفع خواجه می بودند تا شبی خواجه با مریدان
فرمودند که ما پتهوره را زنده گرفته به سلطان معز الدین دادیم ناگاه لشکر

سلطانی بآن دیار رسید و در جنگ گاه او زنده بدست سلطان افتاد
و ازان باز خطه اجمیر داخل دار الاسلام گشته و در آخر عمر خواجه معین الدین
دستار و جبه و عصا بخواجه قطب الدین بختیار کاکی داده خلافت را
بوی حواله فرمودند در روز دوشنبه ۶ رجب سنه تسع و ثلاثین و ستمایه
بجهان جاودانی انتقال فرمودند **شیخ حمید الدین** بکسر سین مهمله نام قریه ایست
از قرای اجمیر وی از فرزندان امیر المومنین عمر فاروق است رضی الله عنه
و از اعظم خلفای خواجه معین حسن سنجری است و بعضی از اهل تحقیق
در بیان نسب وی چنین نوشته اند که و هو ابن الشیخ احمد التارک بن
شیخ ابراهیم التارک بن محمد بن سعید و در آخر کار ملقب گشت به سلطان
التارکین و در وقت خویش مقتدای اهل تصوف بود و ویرا با شیخ بهاء الدین
ذکریا ملتانی سوالهاست و با شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ نجم الدین صغری
نیز سوالها کرده از انجمله سوالی که با شیخ بهاء الدین ذکریا کرده آنست از
خدمت وی پرسید که شما میگوئید هر جا گنج است با وی مار است
چنانکه گفته اند که گنج با مار و گل با خار و خمر با خمار درین دو جا که گل با خار
و خمر با خمار فی الجمله مناسبتی است اما گنج را با مار چه نسبت شیخ بهاء الدین

فرمود از انکه هر دو مسموم اند و زهر دار شیخ گفت پس چرا کسی مطهر سم و مظهر زهر را
با خود دارد و این طعنه بود بشیخ بهاء الدین از انکه شیخ را اسباب دنیوی
بسیار بود شیخ فرمود که هر که افسون مار داند مار بوی ضرر نتواند رسانید
شیخ حمید گفت یکی مار و دیگر افسون چه ضرورتست که کسی مار را با فسون نگاه دارد
و این رباعی شیخ حمید ست که بجناب شیخ بهاء الدین ذکریا قدس سره نوشته

رباعی

هر گاه دلم ز روح جائی یابد ○ وز شر وجود خود امانی یابد
ترسان باشم که ناگهانی سگ نفس ○ در کوی مراد استخوانی یابد

رباعی

بی درد کسی بدردمندان نرسد ○ بی سوز بر مستمندان نرسد
دنیا خواهی و ملک عقبی طلبی ○ قسم تو ز روزگار چندان نرسد

رباعی

شاهان جهان رو بعبادات کنند ○ وز بهر معاد ترک عادات کنند
آنانکه بعشق ترک طاعات کنند ○ در عین خرابات مناجات کنند

وفات شیخ حمید الدین ناگوری الملقب بسلطان التارکین در سنه تسع و
خمسین و ستمایه بود ○ و له علیه الرحمه ○ از بی دری حمید درهم نشوی
غمگین ز کم و ز بیش خرم نشوی ○ با نان جو و سلطنت فقر بساز
تا سگ لگ سگ لگان عالم نشوی **ذکر خواجه قطب الدین بختیار قدس سره** وی قطب فلک

ولایت و مرکز دایره هدایت بوده و در زهد و ورع قدمی مستقیم و در خوارق
و کرامات شانی عظیم داشت و خلیفه و مرید حضرت خواجه معین الدین است و
اسم پدر وی کمال الدین احمد است و از قصبه اوش که از بلاد فرغانه است
متولد گردیده در صغر سن بود که پدرش درگذشت و مادر وی که رابعه زمان
خود بود وی را تربیت نمود و بدرس خواجه ابوحفص برده بخدمت خواجه
سپرد وی در خدمت خواجه حفص حفظ قرآن مجید کرد و باستفاده علوم
دینی و معارف یقینی مشغولی مینمود و در اندک مدة از امثال و اقران برآمد
گشت و دران ضمن که تحصیل میکرد مجاهدات و ریاضات شاقه میکشید و
دایم باستغراق می نمود و چون سن شریفش بهژده سالگی رسید در لوح دل
نقش پیری که وی را درین راه بکار آید می نگاشت و باین شوق بسیاری را
از مشایخ ملازمت کرد اما آنچه مطلوب بود میسر نشد تا در شهر رجب سنه اثنی
و عشرین و خمسمایه ببغداد شد و حضرت خواجه معین الدین را در مسجد امام
ابو اللیث سمرقندی دریافت دلش فریفته وی گشت سر در قدم وی
نهاد و اراده و انابت نموده خود را یکبارگی در سلسله او آویخت و در اندک
فرصتی کسب کمالات صوری و معنوی در خدمت وی بدست آورد چنانکه

در سن بیست سالگی بخرقه و خلافت ممتاز گردیده به تربیت مریدان مشغول شد
و میر خسرو و خواجه حسن دهلوی در رسایل خود آورده اند که وجه تسمیه کاکی
آنست که بتاریخ پنجم شعبان روز پنجشنبه سنه اربع عشر و سبع مایه بدولت پای
۵ ۱۴ ۷۰
بوس پیر خود شیخ نظام الدین اولیا مشرف گشتیم سخن در بزرگی و عظم شان
خواجه قطب الدین بختیار افتاد عرض کردیم که لقب خواجه کاکی بچه تقریب
شیخ قدس سره فرمودند که روزی خواجه قطب الدین برکنار حوض شمسی
نشسته بودند ناگاه جمعی از فقرا و مسافران پیدا آمدند و سوال کردند که
درین هوا اگر کاکی گرم بهم رسد بغایت مطلوبست خواجه فی الحال بحوض در
رفته بغل پر کاکی بیرون آمدند و بهر فقیری یک کاکی دادند ازان باز ایشان را
بختیار کاکی میگویند و خواجه قطب الدین مدتی در ملازمت خواجه معین الدین
در سفر بوده و بعد ازانکه بخطه اجمیر تشریف داده رحل اقامت انداخت
خواجه قطب الدین را بجانب دهلی مرخص فرمود خواجه قطب الدین امتثالا لامر
در دهلی توطن نموده بارشاد خلق مشغولی میفرمود چون چندگاه برین منوال
برآمد اشتیاق برو غالب شد قلم برگرفت و مکتوبی نوشت باسمه سبحانه
دست قضا و قدر کمند ازوی شوق قدم بوسی آنحضرت درگردنم افکنده

ومی خواهد که کشان کشان بخدمت حضور موفور السرور برساند اما چون حکم
آفتاب شعاع آنحضرت برین ذره بمقدار در بودن این مقام رفته شده را
کردیده و میکردد امید که باشاره این دل محزون را که شب و روز درین خیال و
اندیشه درخون غلطیده بسر میبرد تسکین بخشید والسلام علیکم چون
این مکتوب بخدمت خواجه معین الدین رسید درجواب نوشت **باسمه سبحانه**
ای فرزند همان آرزو و شوق تست ما را عزم جزم کردیده که بآن دیار یکبار دیگر
عبوری نمائیم بس بودن او تا رسیدن ما دران دیار اولی وانسب مینماید و
السلام علی من اتبع الهدی می آرند که بعد از چند گاه حضرت خواجه معین الدین
از اجمیر بموجب وعدهٔ خود بدهلی تشریف آورده در خانقاه خواجه فرود آمد و
چند روزی بوده باز متوجه اجمیر شد و خدمت خواجه را اجازه فرمود و خدمت
خواجه قطب الدین بملتان آمده با شیخ بهاء الدین ذکریا صحبت داشته و
در اطراف و جوانب سیر میکرده وفات خواجه در چهاردهم ربیع الاول سنه
ثلث وثلثین وستمایه در دهلی بوده **ذکر شیخ الاسلام فرید الدین** مسعود اجودهنی الملقب
بگنج شکر قدس سره وی از کبار مشایخ هندست و در اطوار مشیخت صاحب
اعتبار و در علوم ظاهری و باطنی نادرهٔ روزگار روشی غریب و حالی عجیب

واز وی بخرقه و خلافت مشرف کردیده و در بعضی از سلسله چشتیه بقصد استکمال
به پیران صاحب کمال توسل جسته اند خواه بعد از انتقال پیر خود و خواه در حیات
پیر خود و بخلاف سلسلهای دیگر که مجوز توسل به پیر دیگر نیستند بمجرد ملاقات اکتفا کرده اند
و شیخ فرید الدین گنج شکر در پنجم محرم الحرام شب شنبه سنه ثمان وستین
وستمایه بعالم بقا رحلت فرمودند و پیش از رحلت به شیخ نظام الدین اولیا
خرقه و خلافت حواله کردند **شیخ فرید الحق والدین** عطار نیشابوری رحمة الله علیه از
مریدان شیخ مجد الدین بغدادی است قدس سره و سبب توبه شیخ آن شده که
روزی در دکان عطاری بود بمعامله مشغول ناگاه درویشی آنجا رسید و چند بار
سوال کرد بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چون خواهی مرد
عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو چون من میتوانی مرد عطار گفت
بلی درویش کاسه چوبین داشت در زیر سر نهاده گفت الله جان بداد عطار را
حال شوریده شد و متغیر گشت در زمان دکان را برهم زد و در بیع و شرای من یزید العشق
در آمد و سلوک راه فقر و فنا اختیار کرد و در اندک زمان آمد اهل زمان خود شد
و صد و چهارده سال عمر یافت و در سنه سبع وعشرین وستمایه بر دست کفار
تاتار سعادت شهادت یافت و قبر وی در نیشابور است

ذکر فرید الحق والدین

ذکر قطب العالم شیخ نوح بن شیخ زاهد بن شعیب بن عمر بن محمد الخالدي القریشي المکی

مسکونت ایشان در دار الخلافه بغداد بوده و شیخ زاهد بزهد و تقوی آراسته بود

و از مریدان شیخ ابونجیب سهروردي بوده و اموال ظاهري نیز بسیار داشت و

وجون ازانجا باشارة شیخ خود توجه بدیار سند نمود جون بکنار دریا بکر رسید

سر منزل خویش دیده کفت که دربنجا اسباب عبادة مهیاست رحل اقامت

انداخته بساط معیشت کستردو بعد از چندگاه بکوهی که میانه آب بود که الحال قلعه بکر است

منزل کزید و مسجد بنا کرد و سرائی براي توطن عمارة نمود و مواشی خود را نیز بابین

طرف آب آورد و بجمعیت خاطر العبادة و طاعت مشغولي مینمود و شیخ زاهد سه پسر

و دو دختر داشت شیخ آدم و شیخ نوح و شیخ شعیب و جون قطب عالم بریاضت

شاقه و مجاهده مشغولي مینمود بهدایت ازلي والهام الهی بار دیکر رو ي توجه بجانب

بغداد نهاد و مدت یازده سال در ملازمت حضرت شیخ الشیوخ العالم شهاب الدین

عمر سهروردي کذرانید و التفاتها یافت و بالاخره بخرقه خلافت خویش د فوت

کشت و شیخ الشیوخ ایشان را رخصت معاودة فرمودند ایشان بجانب حرمین

شریفین توجه نموده دو سال دران امکنه متبرکه بسر بردند و شیخ داود مدنی ذرا

دران وقت نسبت ارادة بقطب عالم دست داده بود و قطب العالم قدس سره

در سنه خمس وثمانین وخمسمایه معاودة نموده بوطن خود آمدند و بعد از شش ماه شیخ زاهد

والد شیخ برياض رضوان شتافت و مرقد شریف ایشان معروف است و پس از

رحلت ایشان والد ارشد ایشان شیخ آدم نیز رحلت فرمود و در جنب قبر والد

خود مدفون است و قطب عالم شیخ نوح باسترشاد خلایق مشغولي میفرمود و در اواخر

عمر دامن از ازدحام درکشیده و انزوا اختیار فرمود تا زمانی که فوجي از جنکیز خان

با قتلق نام بحوالی بکر رسیده دست به نهب و غارة کشود و اکثر مردم بکر بقتل

رسیدند جنانکه مشهور است که در مساجد درآمده اطفال که بقرارة قرآن

و درس مشغول بودند مقتول ساختند و آن مقابر به پیران تی مشهور است و بعد از

مراجعت قتلق سلطان غیاث الدین بلبن ولد ارشد خود سلطان محمد که جهر دار

سلطان شمس الدین التمش بود با شیرخان نام به سند افتاد و آنها مصلحت

دران دیدند که برین جانب قلعها مستحکم باید ساخت و مملو از ذخایر و سپاه

کرد تا بمجردی که هجوم لشکر تاتار مغل شود في الفور بدفع و رفع آنها کوشند

و مسلمانان عیال و اطفال خود را بقلعها درآورند آورده اند که آنجا عه کوه بکر را

قابل عمارة دانسته التجا بقطب عالم بردند شیخ فرمودند که شما صبر کنید

تا من اربعینی برارم و بحضرت رب الارباب مناجات کنم بهرجه مامور شوم

بدان عامل کردم شیخ قدس سره بعد از اتمام اربعین مسئولاتی که بحضرت علام الغیوب
معروض داشت ارقام اجابت و قبول بر مدعیات شیخ منهیان عالم غیب کشیدند
ملتمسات شیخ این بود که چون این قلعه را در منزل من میسازند امید وار بکرم آلهی ۱
چنانم که بعنوه و قهر مفتوح نشود این دعا شیخ بشرف قبول اقتران یافت چراکه
درین سنین و اعوام قلعه مذکوره قهراً قهر کسی را میسر نشده و بصلح و بیعت آمده
التماس دیگر آن بود که چون قلعه مذکور بر کوه واقع است و امید زراعت درین شهر ۲
نیست امید دارم که اهل قلعه از عذاب گرسنگی هلاک نشوند این دعای شیخ نیز
درجه قبول یافت همه وقت اهل قلعه در غلا و رخا محتاج غله نبوده اند بلکه اکثر
زمان چنان بوده که غله را از شهر به بیرون می برده اند التماس سیوم شیخ ۳
آن بود که اهل قلعه را امان باشد از آنکه دست تعرض و اهانت بدیشان نرسد
دهشت و مت درعرض این مردم نشود این دعا شیخ قدس سره بعز اجابت
مقرون گشت چراکه مردم تته و سیوستان و ملتان چند مرتبه غارت شدند
و اسیر و مقتول گشتند بخلاف بکر که هیچ وقتی اینچنین گرد باد حوادث باینان
نرسید چهارم التماس شیخ آن بود که درین بقعه من عبادة اصنام و عبادة ۴
کفر آرتفاع نیابد این دعا شیخ نیز بشرف قبول مقبول گشت چراکه درین پانصد سال

هیچ بت را به آشکارا نپرستیدند و هیچ وقت کفره فجره استیلا نیافتند و بعد از
آبادانی قلعه در اندک فرصت قطب عالم بریاض رضوان خرامیدند و از ایشان
سه دختر مانده بود دختر کلان را به برادر زادهٔ خود شیخ محمد بن شعیب
نکاح فرمودند و از شیخ محمد یک پسر و دو دختر بوجود آمد پسر را شیخ نوح نام
کردند و دختران را به سادات عالی درجات وصلت نمودند و شیخ نوح
متاخر مجذوب بود و جذبهٔ قوی داشت و حالات غریبه و کرامات عجیبه
از ایشان بظهور رسیده آمده درویش بته خانه زاد ایشان بود و والدهٔ او
خدمتگار از خرید شیخ نوح بود و خدمت شیخ میکرد روزی شیخ از دید رسیدند
که نواسها توجه نمودند و چون میگذرانند او عرض کرد که بحضرت معلوم است که
اینها اندک اند و اولاد شیخ بسیار همیشه اینها در محنت اند بیک بار بر زبان
ایشان رفت که اینها بسیار خواهند شد و آنها اندک القصه که زوجه شیخ فریاد
بر آورد که چه گفتی شیخ ساکت شد و گفت از ذریهٔ من جمعی خواهد بود که در بکر
باشند و شهر ازین جماعه خالی نخواهد بود و فی الواقع اولاد همه مشایخ
عظام که در اندرون قلعه آسوده اند اکثر بحوادث زمان بر آمدند و جدا شدند
الا اولاد شیخ که در هیچ وقتی کسی متعرض ایشان نشد تاریخ انتقال حضرت

قطب عالم ازین دار بی مدار الی دار القرار بتاریخ روز دوشنبه ۱۲ ربیع الثانی
وقت الظهر فی سنه ست وثلثین وستمایه و قطب عالم معاصر بودند با سلطان
شمس الدین التمش و ایام حیات ایشان نود و چهار سال بوده تاریخ وفات
شیخ داود مدنی رحمة الله علیه در سنه ثلث وخمسین وستمایه بوده
تاریخ فوت سلطان صدر الدین بن سید علاء الدین بن سید صدر الدین
خطیب بن سید محمود مکی در سنه ست وثلثین وسبعمایه بوده تاریخ
وفات مولانا سلیمان علیه الرحمه والغفران سنه احدی وثمانین وسبعمایه بوده
و خواجه ظهیر در ثمانمایه بوده و در جنب قبر مولانا مدفون است تاریخ
وفات شیخ نور الدین کابلی فی سنه سبع وثمانین وسبعمایه تاریخ
وفات شیخ عبد العزیز لاغری قریشی فی سنه ثلث واربعین وسبعمایه
تاریخ فوت شیخ حاجی سواریه کلوره در نهصد و پنج بوده تاریخ فوت
۹۵
شیخ یوسف بن شیخ علی یمنی بن شیخ یوسف بن عبد العزیز که مشهور به شیخ
عرب است در سنه ثمان وتسعین وسبعمایه تاریخ فوت شیخ محمد اولیا رحمه الله
که در الور آسوده اند از سلسله علیه مخدوم شیخ بهاء الدین ذکریا قدس الله
بوده اند و از خلفا مخدوم شیخ رکن الدین علیه الرحمة والغفران است و

در سنه ثمانین وسبعمایه بوده تاریخ فوت مولانا محمود قطب که در مسجد جامع
الور آسوده از خلفا مخدوم جهانیان قدس سره است و اُچی الاصل است
و در سنه سبع وخمسین وثمانمایه بوده و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر شده
شیخ محمد شماخی وی از کمل اولیاست و در اواخر سلطنت سلطان محمد شاه
تغلق بوده پیران او هفت کس بودند همه بتجرید و تفرید کذراینده بغایت زاهد
و عابد بودند و در اوایل سلطنت سلطان فیروز شاه بودند تاریخ وفات
شیخ ابن حجر مکی شارح مشکاة و شمایل و صواعق و زواجر و غیره و شیخ علی
متقی در نهصد و هفتاد و پنج بود تاریخ وفات ظهیر فاریابی در سنه ثمان و
تسعین وخمس مایه اتفاق افتاد و ظهیر پیش از فوت این رباعی به اتابک
که حاکم عراق بود نوشته رباعی شاها ز تو ملک و دین با نسق است
وز عدل تو جان فتنه جوی بی رمق است در عهد تو رافضی و سنی با هم
کردند موافقت که بو بکر حق است جناب معارف شعاری حقایق دثاری
فارس میدان نکته پردازی شیخ مصلح الدین عبد الله السعدی الشیرازی
رحمة الله با اتابک ابوبکر بن سعد معاصر بود و در مولفات بلاغت آیات
مانند بوستان و گلستان نام نامی ابوبکر درج فرموده شیخ سعدی در سلک افاضل

صوفیه انتظام داشت و از علوم ظاهری و باطنی بهره ور بوده همواره همت
بلند بر سیر بلاد و امصار می گماشت بکرات پیاده بحرمین شریفین رفته
بگذاردن حج اسلام فایز گردید و بطریقه که در بوستان نظم فرموده بسومنات
رسید و کلانتران آن بت خانه را هلاک گردانید در بغداد با شیخ
شهاب الدین سهروردی مصاحبت نمود و چنانچه در نفحات مسطور است
در بلاد شام چند گاه سقائی فرمود تا بصحبت خضر علیه السلام مشرف شده
از زلال افضالش سیراب گشت و بدان واسطه صیت فصاحت و بلاغتش
از ایوان کیوان درگذشت در تاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ
سعدی در هفدهم ذوالحجه سنه تسعین و ست مایه اتفاق افتاد گفتار در
بیان مبادی احوال ملوک غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتکین باصناف سعادت دنیویه
بعقیده مورخان فضیلت قرب نسبت تمامی سلاطین غزنین بامیر ناصر الدین
سبکتکین میرسد و سبکتکین غلام البتکین در ایام دولت ملوک سامانی
از مرتبه رقیت بدرجه امارت ترقی کرده در زمان دولت عبدالملک بن
نوح بایالت ولایت خراسان سرافراز گشت و در اوان جهانبانی
منصور بن عبدالملک بنابر توهمی که ازوی داشت خراسان را باز گذاشته

علم عزیمت

علم عزیمت بصوب غزنین برافراشت و بران مملکت استیلا یافته بروایت
حمدالله مستوفی مدت شانزده سال بدولت و اقبال گذرانید و چون البتکین از
جهان گذران انتقال نمود ولدش ابو اسحق بر مسند ایالت متمکن گردید و سرانجام
امور ملک و مال را برای صواب نمای امیر سبکتکین که بوفور شجاعت و سخاوت
از سایر ارکان دولت البتکین امتیاز داشت مفوض گشت و ایام حیات
ابو اسحق پس از اندک زمانی بسر آمده درگذشت و اعیان غزنین آثار رشد
و نجابت و انوار یمن و سعادت در ناصیه احوال امیر سبکتکین مشاهده نموده فی
سنه ستین و ثلثمایه او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر البتکین را در سلک
ازدواجش کشیدند و امیر سبکتکین در تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه فرموده
اساس ظلم و اعتساف را منهدم ساخت و امرا و لشکریان و اشراف و اعیان را
باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت و چند نوبت سپاه بجهة هندوستان
برده از اموال کفار غنایم بسیار بدست آورد و در سنه سبع و ستین و ثلث مایه
او را فتح بست و قصدار دست داد و بعد از آن واقعه بسبب استدعاء امیر نوح
سامانی توجه او بجانب خراسان اتفاق افتاد و امیر سبکتکین در شعبان سنه
سبع و ثمانین و ثلثمایه در بلده بلخ از عالم انتقال نمود و پس از وی چهارده کس

از اولاد او را صورت جلوس بر مسند سلطنت روی نمود مورخان ابتدای سلطنت غزنویان را از سال فتح بست اعتبار کرده اند و زمان اقبال ایشان را صد و هشتاد و هشت سال شمرده اند

ذکر اسمعیل بن ناصر الدین سبکتگین

چون امیر ناصر الدین سبکتگین رخت سفر آخرت بربست امیر اسمعیل حسب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ بر تخت سلطنت نشست در باب جذب خواطر و استمالت ضمایر سعی موفور بتقدیم رسانید و ابواب خزاین امیر سبکتگین را کشاده زر و اقمشه بلشکریان بخشید و این اخبار در ولایت نیشابور بسمع برادر بزرگترش سیف الدوله سلطان محمود رسیده مکتوبی پیش امیر اسمعیل فرستاد مضمون انکه گرامی ترین مردم نزد من توئی هر انچه مطلوب تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما وقوف بر دقایق امور سلطنت و کبر سن و تجاربت ایام در ثبات و دوام دولت دخلی تمام دارد و اگر در ذات تو این صفات موجود بودی بهر آینه من متابعت میکردم و انچه پدر من در غیبت من در شان تو وصیت فرموده سبب بعد مسافت و توهم رافت بوده حالا صلاح در انست که کماینبغی تامل نمائی و جهات و متروکات پدر را بمقتضای شریعت غرا منقسم فرمائی و دار الملک غزنین را بمن باز گذاری تا من ولایت بلخ و امارت سپاه خراسان را بتو مسلم میدارم امیر اسمعیل بدین سخنان التفات نکرد و سلطان محمود غازی عم خویش بغراجق و نصر بن ناصر الدین سبکتگین را که برادر ش بود با خود متفق ساخته از نیشابور علم عزیمت بجانب غزنین برافراخت و امیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طرف حرکت کرده چون هر دو فریق بیکدیگر نزدیک رسیدند سلطان محمود مساعی جمیله مبذول داشت که اسمعیل از مقام مقاتله تجاوز نماید و ابواب مصالحه بر روی خویش بگشاید اما بجایی نرسید و بعد از اشتعال نایرهٔ حرب و استعمال آلات طعن و ضرب امیر اسمعیل انهزام یافته در قلعه غزنین متحصن گشت و سلطان محمود او را بالعهد و پیمان بپایان آورده مفاتیح خزاین از وی بستد و عمال بر سر اعمال تعین کرده بجانب بلخ مراجعت نمود نقلست که امیر اسمعیل چون روزی چند در مصاحبت برادر بسر برد نوبتی در مجلس سلطان محمود تقریبی انگیخته از وی پرسید که اگر ترا اطالع مساعدت نموده من بر دست تو گرفتار میگشتم در بارهٔ من چه اندیشه میکردی اسمعیل جواب داد که خاطرم بران قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا در یکی از قلاع محبوس کردانم و از اسباب فراغت و رفاهیت انچه مدعا داشته باشی ترتیب نمایم سلطان محمود بعد از اطلاع بر مکنون ضمیر برادر دران مجلس دم در کشید

اما پس از روزی چند بهانه پیدا کرده امیر اسمعیل را والی جرجان سپرده کفت
تا او را دریک از قلاع مضبوط سازد و از موجبات فراغ بال و رفاه حال
هرچیز طلب کند سرانجام نماید و امیر اسمعیل چنانچه اندیشیده بود دران قلعه
مقید شده اوقات حیاتش تمامی به پایان رسید ذکر سلطان محمود غازی
فضلا صوری و معنوی با قلام خجسته ارقام مانوی بر صحایف مولفات
مثبت کردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بوده باصناف سعادات
دنیوی فایز کردیده وصیت عدالت جهانبانی و آوازه تیغ عت و کشور
ستانی از ایوان کیوان درگذرانیده بیامن اجتهاد در امر غزو و جهاد
اعلام اسلام را مرتفع ساخته ولمجلس اهتمام در استیصال ارباب ضلال
بنیان کفر و ظلام را بر انداخته بهنگام عبور میدان عداوت و پهلوانی
مانند سیل از فراز و نشیب نمی اندیشید و در ایام جلوس بر مسند سلطنت
و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش بهمه کس میرسید رأی او در لیالی
حوادث بسان ستاره راهنمای و تیغ او در مفاصل مخالف همچو دست قضا
کره کشای بیت همش هوش دل بود و هم زور دست • بدین هر دو بر تخت
باید نشست • اما پادشاه عالیجاه با وجود این صفات حمیده در جمع مال بغایت

حریص بوده و در طریقه ناستوده بخل و امساک مبالغه مینمود مثنوی بنودش ز
فضل سخاوت شرف • نکه داشتی در بسان صدف • خزاین بسی داشت
پر از کهر • ولی زان نشد مفلسی بهره ور • و پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین
سبکتکین است که شمه از حال او سابقا رقم کلک بیان کشت و مادر او
در سلک بنات یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت بنابران او را
زابلی کویند لقبش در اوایل حال بموجب یقین امیر نوح سامانی سیف الدوله
وچون بر درجات استقلال صعود نمود القادر بالله خلیفه عباسی او را
یمین الدوله و امین الملة لقب نهاد در مبادی ایام سلطنت یمین الدوله
خلف بن احمد باظهار مخالفت جسارت نمود و سلطان محمود لشکر بسیستان
کشیده و خلف را کرفته آن ملک را تسخیر فرمود و چندین نوبت در دیار
هندوستان بر اسم غزا و جهاد قیام و اقدام نموده بسیاری از ولایات
اهل ضلال مفتوح و مسخر ساخت بلکه تا سومنات بتحت تصرف در آورده
بنیاد بتخانها آن مملکت را بر انداخت و دران اوقات چند کاهی میان
سلطان محمود و ایلک خان قاعده موافقت بلکه مصاهرت مرعی بود اما عاقبت
مخالفت و منازعت روی نمود سلطان محمود بر ایلک خان ظفر یافت و

پرتو عدالت و نصفتش بر حدود بلاد ماوراءالنهر و ترکستان تافت و همچنین لشکر
بخوارزم کشید و بعد از وقوع حرب و رزم آثار عنف و لطفش بر ساکنان آن
مملکت رسید و در اواخر ایام زندگانی بصوب عراق عجم نهضت فرمود
و آن بلاد را از تصرف آل مجدالدوله دیلمی بیرون آورده بپسر خویش مسعود
تفویض نمود و چون از انجا مقضی المرام بجانب غزنین بازگشت بواسطه
عرض مرض سل یا سوء القنیه در سنه احدی و عشرین و اربعمایه درگذشت
اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش باستقلال سی و یکسال
و در عاشر شعبان سنه ست عشر و اربعمایه با سی هزار سوار غیر از جاعتی که جهت
او از مثوبات غزا بعشق خود متوجه بودند بطرف مولتان روان شدند
و در منتصف رمضان بدان بلده رسیده عزیمت نمود که براه بیابان آن مسافت
طی نماید لاجرم لشکریان چند روزه آب و علف بار کردند و سلطان بیست
هزار شتر دیگر زیر آب و آذوق کشید تا ملازمان موکب اعلی از تنقیص نمانند
و در سنه سبعین و خمسمایه هجری سلطان شهاب الدین غوری بنیابت برادر
بحکومت غزنین رسید بعد از یکسال لشکر بجانب اوچه برده ملتان را
از دست قرامطه برآورده متصرف شد و طایفه بهتیه در حصار اچه متحصن شده

چند روز

چند روز محاربه کردند آخر فتح شد و ملتان نیز مسخر گشت و سلطان اچه و
ملتان را حواله علی کرماخ نموده بجانب غزنین مراجعت نمود
ذکر سلطان السلاطین سنجر
بن ملکشاه برهان امیر المومنین پادشاه عالی گهر معز الدنیا والدین سلطان
سنجر بطول عمر و طیب عیش و فتح بلاد و قمع اهل عناد موصوف و معروف بود
و در تمهید بساط عدالت و رعیت پروری و تشیید اساس عبادت و
پرهیزکاری مبالغه تام مینمود مراسم لشکرکشی و کشورکشائی نیکو دانستی و
لوازم خسروی و فرمان فرمائی کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک جزئیات
امور چندان غوری نمیکرد اما در فیصل قضایاء کلیه بر نهج عقل و سداد شرط
اهتمام بجای می آورد در تعظیم و تبجیل سادات عظام و اعزاز و احترام
علماء اعلام و فضلاء کرام بقدر امکان میکوشید و در ترویج احکام دین
اسلام و تمشیت مهام شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلواة والسلام
همواره شرایط سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید سالها بنیابت برادران
خویش سلطان برکیارق و سلطان محمد در خراسان رایت ایالت برافراشت
و چهل و یکسال در کمال استقلال در بسیاری از معموره ربع مسکون ظلال معدلت
مبسوط داشت با سلاطین عراق و آذربیجان و حکام غزنین و غذر و

خوارزم و ترکستان او را نوزده مصاف معتبر روی نمود و در هفده معرکه
ازان معارک ظفر و نصرت او را بود اما در غزو کورخان و جنگ حشم غز
شکست یافت و از غصه بیداد غزان مریض شده بعالم عقبی شتافت
ولادت باسعادتش در سنجار از الایت شام فی سنه تسع و سبعین و
اربعمایه اتفاق افتاده در سنه احدی عشر و خمسمایه باستقلال تاج سلطنت
بر سر نهاد و در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمایه از
دار غرور بسرای سرور انتقال فرموده اوقات حیاتش هفتاد و دو سال و
چند ماه بود **ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام** پادشاه عالیمقام و خسرو
جمشید احتشام غیاث الدین محمد بن سام از سایر سلاطین غور بوفور
اسباب حشمت و ازدیاد موجبات عظمت امتیاز تمام داشت و با وجود
بسطت مملکت و اشتغال بلوازم امر سلطنت همواره همت عالی نهمت با دا
وظایف طاعات و عبادات می گماشت و در تقویت ارکان شریعت غرا
از خود بتقصیر راضی نمیگردید و در تمشیت مهام ملت بیضا مراسم سعی و جهد
بتقدیم میرسانید از عدل شاملش عامه رعایا بل کافه برایا در مهاد امن و امان
آسوده بودند و از جود کاملش اصحاب فضل و کمال در ظلال فراغت و رفاهیت

نیز

زندگانی مینمودند و سلطان غیاث الدین محمد بن سام قبل از تکفل مهام فرق انام
ملقب به شمس الدین بود و بعد از شهادت ملک سیف الدین در ولایت غور نافذ
فرمان شده باندک زمانی بلاد زمین داور و قندهار و غزنین و خراسان و غرجستان را
تسخیر فرمود مسجد جامع هراة که فی الواقع مهبط انواع فیوض و برکات است
از جمله ابنیه رفیعه آن پادشاه خجسته صفات است و سلطان غیاث الدین در شهور سنه
تسع و تسعین و خمسمایه در دار السلطنه هراة درگذشت و بگنبدی که در بقعه مذکوره
جهت همین معنی ساخته بود مدفون گشت زمان حیاتش شصت سال بود و مدت سلطنتش
چهل و سه سال ٭ دو در دار داین باغ اراسته ٭ در و بند از هر دو بر خواسته
درای از در باغ و بنگر تمام ٭ ز دیگر در باغ بیرون خرام
ذکر سلطان شهاب الدین محمد بن سام بنیابت برادر بر سریر ایالت غزنین صعود نمود
و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه لشکر بهندوستان کشیده ملتان را مسخر گردانید
و ملتان را از دست قرامطه برآورد و طایفه بهته در حصار اچه متحصن شده چند روز
محاصره کردند آخر فتح شد و سند نیز در حوزه تسخیر درامد و علی کرماخ را تعیین نمودند
و علی کرماخ حاکم ملتان و سند بود بعد ازان بتدریج سپاه بدیار هند میبرد
و بلاد و قلاع میگرفت تا دهلی را که دار الملک آن ولایت در حیز تسخیر آورد

ذکر سلطان شهاب الدین محمد بن سام

ویکی از غلامان خود را که قطب الدین ایبک نام داشت دران مملکت قایم مقام
ساخته علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت وچون بمیان طوس وسرخس
رسید خبر فوت برادر شنیده متوجه بادغیس گردید ودران مقام بمراسم
تعزیت پرداخته بلاد خراسان را باقربا خود قسمت نمود برین نهج که تخت
فیروزکوه را ابن عم زاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین
بود ارزانی داشت وزمام ایالت بست وفراه واسفزار را در کف کفایت
سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین نهاد وریاست هراة را بخواهر
زاده خود ناصر الدین غازی داد وبنفس نفیس بغزنین بازگشته جنود ان
حدود را فراهم آورده وبعزم رزم سلطان محمد خوارزم شاه در حرکت
آمده از معرکه سلطان محمد انهزام یافت بعد از وصول بفیروزکوه یا غزنین
علی اختلاف الروایتین از نزد سلطان محمد رسولی به پیش سلطان شهاب الدین
آمد وپیغام آورد که بر همگنان روشن است که غبار وحشت ونقار نخست
از انجانب ارتفاع یافت لاجرم بر طبق کلمهٔ البادي اظلم انجناب را
صورة انهزام روي نمود اکنون باید که در مقام موافقت ثابت قدم بود
دیگر وادی مخالفت نه پیماید وسلطان شهاب الدین سخنان مناسب

در جواب گفته بین الجانبین قواعد مصالحه تاکید یافت بعد ازان سلطان
شهاب الدین فرمان فرمود که لشکر غور وغزنین باستعداد سفر سه ساله
ترکستان مشغول نمایند ودران اثنا شنود که طایفه از ساکنان کوه جود سالک طرق
عصیان گشته اند ودفع ایشانرا اهم واولی دانسته بدان طرف شتافت
وبسیاری از دشمنان را بتیغ انتقام گذرانیده در وقت مراجعت بمنزل
دمیک بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شهادت یافت تاریخ شهادت
شهادت ملک بحر وبر معز الدین شهاب الدین، کز ابتدا جهان مثل او نیامده یک
سیم ز غره شعبان بسال ششصد ودو، فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک
دمیک نام موضع است از مواضع غزنین ذکر سلطان قطب الدین

ذکر سلطان قطب الدین

وقطب الدین ایبک بعد از فوت سلطان شهاب الدین باستقلال گشته
خطبه بنام خود خواند واو را سلطان قطب الدین نامیدند وزمام فرمان
روائی هند بید اختیار وقبضهٔ اقتدار او درآمد پس از چند گاه سلطان
تاج الدین یلدوز از غزنین جنود نامعدود وسپاه نامحدود برگرفته
عازم مملکت هند گشت میان او وحاکم دهلی قطب الدین ایبک در حدود
پنج آب آتش محاربت التهاب یافته باد ظفر بر پرچم علم قطب الدین

ایبک وزبده تاج الدین بجانب کرمان گریخت وقطب الدین ایبک تعاقب
نموده بغزنین رسیده مدت چهل روز در غزنین بعیش وطرب گذرانیده
از راه سنگ سوراخ بهندوستان بازگشت وبمقر خود رسید وبعد از
سرگردانی تمام تاج الدین یلدوز را در سنه اثنی عشر وستمایه در نواحی
لهاور با سلطان شمس الدین ایلتمش که دران وقت فرمان فرمای
دهلی بود جنگی صعب روی نمود وکوکب دولت یلدوز بمغرب فنا غروب
کرده گرفتار گشت وسلطان شمس الدین اورا الخطه بداوون ارسال داشت
وازانجا روز حیاتش را بشام ممات مبدل ساخت ومدت سلطنت یلدوز نه سال بود
واو دو دختر داشت یکی در حباله نکاح قطب الدین ایبک بسر می برد ودیگری در سلک
ازدواج ناصر الدین قباچه وقطب الدین ایبک در وقتی که صغیر السن بود تاجری
اورا از ترکستان بنیشابور برده بقاضی عبد العزیز کوفی فروخته وایبک در خدمت
اولاد قاضی قران خوان شد بعد ازان بآموختن اداب خط وتیراندازی
اشتغال نموده دران فن مهارت بیدا کرد انگاه بازرگانی اورا از قاضی
خریده بغزنین برد وبسلطان شهاب الدین محمد بن سام فروخت وسلطان
ایبک را باوصاف نیک موصوف دیده متوجه تربیتش گشت وبخت اورا

میرآخور

میراخور ساخت چون دار الملک دهلی بحیز تسخیر سلطان شهاب الدین درآمد
حکومت آن مملکت را بوی تفویض نمود وایبک در هندوستان علم اقتدار
افراخته در شهور سنه تسعین وخمسمایه که سلطان شهاب الدین متوجه غزو
بنارس بود اورا با عز الدین حسین خرمیل مقدمه لشکر گردانید وایبک
ناگاه برای آن مملکت که جیچند نام داشت رسیده بضرب تیغ وسنان
اورا منهزم ساخت ودر شهور سنه ثلث وتسعین وخمسمایه کرت دیگر لوای جهاد
افراخته بطرف نهرواله شتافت وبرای آن ولایت نیز ظفر یافت وبعد از
فوت سلطان شهاب الدین نیز در کشور هند غزوات کرد از جانب شرق
تا حدود دیار چین بتحت تصرف در آورد وچنانچه سابقا مسطور شد در
زمان حکومت تاج الدین یلدوز بر غزنین نیز مستولی گشت وچهل روز
دران بلده بعیش ونشاط گذرانیده از سر ایالت آن ولایت درگذشت
وسالما وغانما بدهلی مراجعت نموده در شهور سنه سبع وستمایه در میدان
چوگان بازی از اسب در افتاد ونقد بقا بقابض فنا داد وسلطان قطب الدین
در شجاعت وسخاوت مانند رستم وحاتم ضرب المثل بود ومدت بیست سال
در هندوستان سلطنت نمود وازان جمله چهارده سال خطبه بنام خود خواند

و کتاب تاج المآثر بر ذکر احوال و آثار آن شهریار کامکار اشتهار دارد

بهرامشاه

ذکر آرامشاه بن سلطان قطب الدین ایبک بعد از فوت پدر باتفاق امرا
دهلی بر تخت سلطنت نشست اما بسبب عدم قابلیت او ارایکه مسند دولت
ارامش میسر نشد و امرا آرامشاه را شایسته سریر جهانبانی ندیده کس نزد
سلطان شمس الدین التمش فرستادند و او را بدهلی طلبیده بادشاه ساختند
و ممالک هند در آن ایام بچهار قسم انقسام یافت دار الملک دهلی تعلق به
شمس الدین التمش گرفت و اوچه و ملتان و سند فرمان ناصر الدین قباجه
سمت نفاذ پذیرفت لکنوتی را ملوک خلج محیط ضبط در آوردند و لهاور و توابع را
گماشتگان تاج الدین یلدوز تسخیر کردند ملک ناصر الدین قباجه ایضا
در سلک ممالیک زرخرید سلطان شهاب الدین منتظم بود و فراست تام و کیاست
لاکلام داشت تدبیر امور شهریاری و قواعد ملک داری بیکو میدانست
و به امر لشکرکشی و دشمن کشی کما ینبغی قیام می توانست نمود و او بعد از فوت
سلطان شهاب الدین در اوچه و ملتان استقلال یافته بعضی از قصبات
سواحل سند نیز بتصرف در آمد و در سنه احدی و عشرین و ستمایه یکی از
۶ ۲۱
امرا چنگیزخان باسپاه فراوان متوجه تسخیر ملتان شد و چون ملک ناصر الدین را

تاب مقاومت

۳۳

تاب مقاومت آن لشکر نبود در شهر تحصن نمود و مغولان مدت چهل روز ملتان را
محاصره کرده چون فتح میسر نشد لوای مراجعت افراختند و در اواخر سنه ثلث
و عشرین و ستمایه ملک خان خلجی و اتباع او بر بلاد سیوستان مستولی شدند
۶ ۲۳
و ملک ناصر الدین متوجه دفع شد انجاعت کشته بین الجانبین حربی صعب وقوع
یافت و ملک خان بقتل رسید سپاهش سر خویش گرفتند و راه گریز در پیش
و چون آفتاب اقبال ملک ناصر الدین قباجه بسر حد زوال رسید سلطان شمس الدین
التمش در سنه اربع و عشرین و ستمایه لشکر باوچه کشید و ناصر الدین فرار بر قرار
۶ ۲۴
اختیار کرده بقلعه بکر شتافت و سلطان وزیر خود نظام الملک محمد بن سعید را
بمحاصره اوچه تعیین فرموده خود بدهلی مراجعت نمود و نظام الملک در روز
شنبه بیست و هشتم جمادی الاولی سنه خمس و عشرین و ستمایه اوچه را بصلح
۲۸ ۶ ۲ ۵
گرفته متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین قباجه از انجا نیز عزم گریز کرده در کشتی
نشست و چون سفینه بمیان دریا رسید غریق بحر فنا گردید مدت سلطنت ملک
ناصر الدین قباجه بیست و دو سال بود ذکر سلطان شمس الدین التمش
۲۲
کلک بلاغت نتاج منهاج سراج این داستان را افتتاح را در کتاب
طبقات برینموجب مرقوم گردانیده که شمس الدین التمش ولد ایلم خان بود

ذکر سلطان شمس الدین التمش

دایلم خان در سلک حکام ترکستان انتظام داشت و ایلتمش در مبادی سن
صبی و ابتدا ایام نشو و نما روزی مصحوب جمعی از ابناء عم بتماشاء صحرا بیرون رفته
انجماعت مانند اخوان یوسف در طریق غدر سلوک نمودند و آن عزیز مصر مکرمت را
بدراهم معدوده بیکی از تجار بخارا فروختند و آن تاجر او را بنجارا برده بشخصی
از قرابتان صدر جهان بیع کرد و ایلتمش چندگاه دران دودمان عالیشان بود
باضاف اوصاف پسندیده موصوف بعد ازان او را حاجی بخاری خریده بجمال
الدین محمد چست قبا فروخته و چست قبا ایلتمش را در لباس اعزاز بغزنین برد
سلطان شهاب الدین بخریدنش رغبت فرمود دلالان او را هزار دینار رکنی
بها کردند و صاحبش مضایقه نمود سلطان فرمان داد که هیچ کس در غزنین این غلام را
نخرد و ایلتمش در کسوت رقیت جمال الدین محمد ماند تا وقتی که قطب الدین ایبک
از هندوستان بآستان سلطان شهاب الدین آمده او را بخرید و منظور نظر تربیت
گردانیده فرزند خواند و چون پیک اجل بخدمت رسید و پسرش آرامشاه از سرانجام
مهام فرق انام عاجز گشت امرا و اعیان بر سلطنت ایلتمش که دران زمان حاکم
بداوون بود اتفاق نمودند و او را بدار الملک دهلی طلبیده در شهور سنه سبع
٧
و ستمایه بر مسند سروری نشاندند و سلطان شمس الدین خواندند و سلطان شمس الدین
٦٠٠

بصفت

بصفت نصفت و رعیت پروری اتصاف داشت و پیوسته همت عالی نهمت
بر تقویت شریعت بیضا و تربیت علما و فضلا می گماشت لاجرم در اوقات استیلا
چنگیز خانیان بر ممالک عراق و خراسان بسیاری از سادات و افاضل بآستان
آشیان آن پادشاه عادل باذل التجا نمودند و از تاب آفتاب حوادث
در ظلال رعایت و افضالش آسودند و در شهور سنه اربع عشر و ستمایه سلطان
٦١٤
شمس الدین را با ملک ناصر الدین قباچه محاربه دست داد و ایلتمش ظفر یافته
انهزام بجانب قباچه افتاد و در سنه اثنی و عشرین و ستمایه سلطان شمس الدین
٦٢٢
بجانب لکهنوتی لشکر کشید و مهم حسام الدین عوض را چنانچه سابقا مسطور شد
بفیصل رسانید و در سنه ثلث و عشرین و ستمایه عزم تسخیر رنتنبور نمود
٦٢٣
و با آنکه آن حصار در غایت متانت بود دست تقدیر ایزدی ابواب
فتح بر روی روزگارش گشود و در سنه اربع و عشرین و ستمایه متوجه بلاد
٦٢٤
ملتان و اوچه گشته مهم سلطان ناصر الدین قباچه بوجهی که سابقا سمت تحریر
یافت از هم گذشت و آن خسرو منصور در سنه تسع و عشرین و ستمایه بجانب
٦٢٩
قلعه گالیور شتافته کوتوال آن حصار متحصن شد و سلطان در ظاهر آن
حصن حصین قبه بارگاه باوج سپهر برین افراشته آغاز محاصره فرمود

وچون آن قلعه درکمال استواری بود مدت یازده ماه بیکی فتح وظفور روی ننمود
ودر شب شنبه بیست وششم صفر سنه ثلثین وستمایه کوتوال کالیور گریخته روز دیگر
سپاه منصور بدان استیلا یافتند وسلطان هفصد گبر پر کبر را بر درگاه بضرب تیغ
گردن زده از سرخون بقیه هندوان درگذشت وحکومت آن سرزمین را
به رشید الدین علی که درسلک اعاظم امرا انتظام داشت تفویض نموده
بجانب دهلی بازگشت ودر سنه ثلث وثلثین وستمایه بطرف بنبان لشکر
کشید ودران سفر مزاج شریفش از نهج اعتدال منحرف گردید وچون بجانب
دهلی مراجعت کرد در روز دوشنبه بیست وششم ماه شعبان سنه مذکوره
روی بملک باقی آورد مدت سلطنتش بیست وشش سال بود وبوزارتش
نظام الملک محمد بن ابوسعد الجنیدی قیام مینمود واز جمله افاضل نور الدین محمد
العوفی درزمان سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت
وکتاب جامع الحکایات را بنام آن وزیر صافی ضمیر بر صفحه انشا نگاشت
وسلطان شمس الدین را هفت پسر ویکدختر بود بدین موجب رکن الدین فیروزشاه
غیاث الدین محمد شاه ناصر الدین محمود شاه معز الدین بهرام شاه
قطب الدین محمد جلال الدین مسعود بهاء الدین محمد سلطان رضیه

ذکر سلطان رکن الدین فیروزشاه سلطان فیروزشاه باستصواب امرا درگاه
بعد از فوت پدر بر سریر فرماندهی نشسته ابواب خزاین بگشاد ودوران حاتم را
منفعل ساخته زر وافر بخاص وعام داد اکثر اوقات بنشاط بساط عشرت پرداخته دران
باب افراط نمود چنانچه در ماهی هفته هشیار نبود وبنا بران اختلال بقواعد ملک راه
یافت ومادرش شاه ترکان صاحب اختیار گشته ببعضی از حرمهای سلطان
شمس الدین که از ایشان آزار در خاطر داشت مضرت بسیار رسانید ویکی
پسر سبعی خود قطب الدین محمد را کشتن داد بنا علی هذا اعاظم امرا لوای
خلاف مادر وپسر ارتفاع دادند دران اثنا سلطان فیروزشاه جهت بعضی
مصالح مملکت از دهلی بیرون رفته در غیبتش میان شاه ترکان وسلطان
رضیه نایره نزاع ملتهب گشت وشاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی هجوم کردند
وشاه ترکان را گرفته دست بیعت برضیه دادند ورضیه جمعی از معتمدان ارسال داشت
تا رکن الدین فیروزشاه هفت ماه بود واو را در مجلس رضیه داعی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را لبیک اجابت گفته بجهان جاودان توجه نمود
ذکر سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین التمش سلطان رضیه بواسطه اخلاق
مرضیه در زمان حیات پدر در سرانجام امور ملک ومال دخل مینمود وسلطان

شمس الدین با وجود اولاد ذکور منصب ولایت عهد را با و تفویض فرموده بود نقلست
که در روزی که سلطان التمش رضیه را قایم مقام خود می ساخت بعضی از خواص
معروض داشتند که با وجود چندین پسرک هریک شایستهٔ تخت و افسر کشته اند
سلطان بچه جهت دختری را ولی عهد میکند جواب داد که این دختر قابلیت جهانبانی
از پسران بیشتر دارد و فی الواقع جمال حال رضیه بجمیع صفاتی که سلاطین عادل را
می باشد آرایش داشت و غیر آنکه در صورت نسوان مخلوق شده بود عیبی
در جبلت او نمی نمود و سلطان رضیه چون بر سریر سلطنت نشست از لباس
عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلق ظاهر گشت
چنانچه در روز بازار همه کس او را میدید و بهنگام رکوب بر فیل سوار شده شهر
میفرمود و در اوایل دولت سلطان رضیه نظام الملک وزیر و ملک سیف الدین
کوچی و ملک حانی و ملک عز الدین کبیر خان و ملک عز الدین محمد سالاری
در طریق خلاف سلوک نموده لشکری جمع آوردند و نواحی دار الملک دهلی را
معسکر کردند و سلطان رضیه بمقابله و مقاتلهٔ مخالفان قیام فرموده بعد از تکرار
امر حرب و پیکار امرا از مقاومت عاجز گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده
باردوی سلطان رضیه پیوستند اما خواطر ایشان قرار داده بودند که بهنگام فرصت

دست بردی نمایند و ملک عز الدین سالاری و ملک عز الدین کبیر خان عین صمیم
القلب غاشیهٔ اخلاص سلطان رضیه بر دوش گرفته شمهٔ از خیال بد ایشان
بعرض رسانیدند و شبی بر در سراپردهٔ سلطانی مجمع گشته ملک حانی و ملک
سیف الدین کوچی و نظام الملک را طلب نمودند تا مواخذ و مقید گردانند
و ایشان سبب طلب را دانسته هریک بطرفی گریختند و بالاخره هر دو ملک
گرفتار شده بقتل رسیدند و نظام الملک ببعضی از جبال صعب آن ملک پناه
برده همان جا عالم را بدرود کرد آنگاه سلطان رضیه منصب وزارت را بخواجه
مهذب تفویض نمود و سیف الدین ایبک را ملقب بقتلغ خان گردانیده
امر سرداری سپاه را باو عنایت فرمود و کبیر خان را بحکومت لهاور
فرستاد و بحسب تقدیر هم دران ایام ملک سیف الدین فوت شد منصب
او تعلق بملک قطب الدین حسن گرفت و جمال الدین یاقوت امیر الامرا شده
در نیابت و تقرب لوای دولت او سمت رفعت پذیرفت و بدین واسطه
نایرهٔ حسد سایر امرا و اتراک مشتعل گشت کینهٔ رضیه در دل گرفتند و در سنهٔ
سبع و ثلثین و ستمایه کبیر خان در لهاور سالک طریق عصیان شده سلطان
رضیه لشکر بدان صوب کشید و کبیر خان بقدم اعتذار پیش آمده سلطان از وی

عفو نمود و ایالت ملتان را نیز بوی تفویض فرمود و عنان یکران بصوب دهلی

انعطاف داده در روز پنجشنبه نوزدهم شعبان سنه مذکوره بمقصد رسید و

در روز چهارشنبه نهم ماه مبارک رمضان همین سال بجانب قلعه ترهنده

که کوتوال آن ملک التونیه دم از خلاف میزد متوجه گردید چون در نواحی آن حصار

نزول اجلال اتفاق افتاد بعضی از اعاظم امرا که بجهت کمال اقتدار و اختیار

جمال الدین یاقوت ضمنا با ملک التونیه موافق بودند خروج نمودند و یاقوت را

شهید کرده رضیه را مقید بهمان قلعه فرستادند و مانند دُر در صدف محبوس

گردانیدند و ملک التونیه رضیه را راضیه ساخته در سلک ازدواج کشید و

روی به تسخیر دهلی آورد و حال آنکه معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین

ایلتمش در غیبت رضیه برضا امرا و دهلی بر تخت سلطنت تمکن یافته بود

ذکر سلطان معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین ایلتمش

چون خبر گرفتاری سلطان رضیه بدهلی رسید امرا و اشراف متفق گشته

در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمایه معز الدین

۲۸ ۶۳۷

بهرام شاه را بادشاه ساختند و در روز یکشنبه یازدهم شوال جمیع

۱۱

از اعیان و لشکریان که بعد از واقعه رضیه متوجه دهلی شده بودند بمقصد رسیده

وایشان

وایشان نیز بشرط نیابت ملک اختیار الدین ایتگین دست بیعت بمعز الدین

دادند القصه چون اختیار الدین در قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت مطلق

العنان شده باستصواب مهذب الدین محمد وزیر تمام مهمات ملکی و مالی را فیصل

میداد و سلطان بهرام شاه را از بادشاهی جز نامی نماند لاجرم در خفیه دو غلام

ترک را بقتل او مامور گردانید و ایشان روز دوشنبه هشتم محرم سنه ثمان

و ثلثین و ستمایه در مجلس که منهاج سراج وعظ میگفت بیکبارگاه خود را بملک

اختیار الدین ایتگین رسانیدند و بزخم سکین او را از پای درآوردند

و مهذب الدین را نیز دو زخم زدند اما کاری نبود آنگاه ملک بدر الدین سنقر

راتق و فاتق مهمات بادشاهی گشت و چون سلطان رضیه و ملک التونیه

نزدیک بدهلی رسیدند سلطان معز الدین باستقبال شتافته ایشان را

منهزم گردانید و رضیه و التونیه در اثنای فرار بزخم تیغ بعضی از کفار شهادت

یافتند و بعد ازین بچهار ماه بهرام شاه چون بعضی امرا را حبس نموده و چندی را

سیاست کرده بود بواسطه این سیاست سایر امرا و اعیان را بر سلطان ماند

درین اثنا خبر رسید که زمرهٔ از لشکر تاتار از آب سند گذشته بمحاصره لهاور

پرداخته اند و پس از روزی چند بران بلده مستولی شده مراسم قتل

و غارت را پیش نهاد همت ساخته اند و بالفعل بتعذیب عباد و تخریب بلاد
مشغول اند بنابران سلطان امیر قطب الدین حسن و خواجه مهذب الدین را
با جمعی از امرا ترک و فوجی کثیر از جنود مترک بدفع چنگیز خانیان نامزد نمود و الجماعت
بلهاور رفته از مخالفان کسی نیافتند زیرا که قبل از وصول ایشان مراجعت نموده
بودند و چون خواجه مهذب الدین بسبب زخمی که در روز قتل ایتکین خورده بود
کینه معز الدین بهرامشاه در سینه داشت در خلال این احوال تدبیری
اندیشیده سلطان عرضه داشت کرد که امرا ترک هرگز بدل اخلاص سلطان را انقیاد
نخواهند کرد اگر حکم همایون نفاذ یابد که بنده قطب الدین حسن و سایر
اهل فتنه را از میان برگیرم مناسب دولت خواهد بود بهرامشاه بواسطه
تهتک و عدم وقوف در ساعت نشانی موافق مدعای مهذب الدین
در قلم آورده ارسال داشت و وزیر پر مکر و تزویر آن مثال را بجنس نزد
امرا ترک برده گفت سلطان درباره شما این نوع نشانی فرستاده صلاح
جمعیت و الجماعت در مخالفت بهرام شاه بایکدیگر موافقت نموده چون این قصد
بعرض پادشاه رسید متوهم گردید و سید قطب الدین نامی را که
شیخ الاسلام دهلی بود بجانب مخالفان فرستاد تا آبی بر آتش فتنه

زند

زند اما جناب شیخ الاسلامی بدم گرم نایره مخالفت را تیزتر گردانید و بدهلی
مراجعت فرمود و امرا از عقب در رسیده بهرام شاه در شهر تحصن نمود
امرا آغاز محاصره کرده از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعده بهرام شاه
دهلی را نگاه داشت بعد از ان مخالفان قهرا قسرا آن خطه را مفتوح و
مسخر ساختند و بهرام شاه را گرفته بدرجه شهادت رسانیدند مدة حکومتش
دو سال و چهل و پنج روز بود

ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه

چون مهم سلطان معز الدین بهرام شاه فیصل یافت امرا و اشراف سلطان
ناصر الدین محمود و ملک جلال الدین و سلطان علاء الدین ابنا سلطان شمس الدین
ایلتمش را که محبوس بودند از قید نجات داده و سلطنت سلطان علاء الدین
مسعود را اتفاق کردند و در هشتم ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمایه سلطان
٦٣٩
مسعود شاه که بغایت کریم طبع و نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود سریر سلطنت
دهلی را بوجود خود مشرف گردانید و امر وزارت را من حیث الاستقلال
بخواجه مهذب الدین تفویض نمود و حکومت بهرایچ را بعم خود ناصر الدین محمود
رجوع فرمود و عم دیگر ملک جلال الدین را بایالت قنوج فرستاد و ملک قطب
الدین حسن را منصب نیابت داد و ایالت بلاد ناگور و مندو بملک عز الدین

بلبن تعلق گرفت و خط بداون بتاج الدین سنجر سمت اختصاص پذیرفت و
خواجه مهذب الدین در غایة اختیار و اعتبار در سرانجام امور ملک و مال دخل
کرده امرا از متابعت او عار داشتند و در روز چهارشنبه دوم جمادي الاولی
سنه اربعین وستمایه او را کشته صدر الملک نجم الدین ابوبکر را بر مسند
وزارت نشاندند و فراخوش را از حجابت معاف داشته آن منصب را
به امیر بلبن دادند و او را الغ خان خواندند و سلطان مسعود شاه در شهور سنه
اثنی و اربعین وستمایه ملک قیران را الحکومت لکهنوتی سرافراز ساخته
قیران با سپاه فراوان بدان جانب شتافت و تخت طغان خان که حاکم
آن مملکت بود در مقام مناقشه آمده مالاخره در هشتم ذي الحجه سنه مذکوره
آن منصب را بقیران باز گذاشته و خود متوجه دهلی گشته در روز دوشنبه
چهاردهم صفر سنه ثلث و اربعین وستمایه بپایه سریر سلطنت مصر رسید
و در ماه رجب همین سال خبر عبور لشکر مغول از آب سند و محاصره اچه در
دهلی شایع شد مسعود شاه با سپاه کثرت دستگاه متوجه دفع اعدا
گشته چون از توجه او خبر یافتند از ظاهر اچه برخاسته از راه
بکر بخراسان شتافتند و دران اوان بعضی از ظریفان عیش پیشه د

وظریفان عشرت اندیشه در مجلس مسعود شاه راه یافته او را بر بسط بساط نشاط
تحریض نمودند و او خود فی نفس الامر بشرب مدام و صحبت گلرخان سیم اندام
مشعوف بود بنابران دران باب افراط فرموده اختلال در احوال مملکت
پدید آمد و امرا در خفیه قاصدي نزد عمّش سلطان ناصر الدین محمود در
بهرایچ بود فرستاده التماس حضور نمودند و ناصر الدین بسرعت هرچه تمامتر
بصوب دهلی در حرکت آمده بعد از وصول بمقصد صعود بر سریر مقصود مسعود
شاه را در روز یکشنبه بیست و سیوم محرم سنه اربع و اربعین وستمایه گرفته
محبوس گردانید و زمان حیاتش مسعود شاه در محبس بپایان رسید

ذکر سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش ولادت سلطان ناصر الدین
محمود در قصر باغ دهلی در شهور سنه ست و عشرین وستمایه دست داد
و جلوس او بر سریر سلطنت دهلی در روز یکشنبه بیست و سیوم محرم سنه
اربع و اربعین وستمایه اتفاق افتاد و در روز شنبه بیست و پنجم
در قصر فیروزه بار عالم وقوع یافت و امرا و اشراف کمر خدمت بر میان
بسته زبان بادای تهنیت گشادند و دران مجلس منهاج سراج قصیده گذرانید
که مطلعش اینست بیت آن شهنشاهی که حاتم بذل و رستم کوششست

ذکر سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش

ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است ٭ سلطان ناصر الدین هم در ان سال که
بر مسند استقبال تکیه زد بجانب بهرایج نهضت فرمود و جمعی را که خیال عصیان
کرده بودند عرصه تیغ تیز گردانیده بطرف دهلی باز گشت و در ماه رجب همین
سال بجانب کنار آب سند در حرکت آمده روز یکشنبه غره ذی قعده از آب
لهاور عبور کرده جنود منصور نهب و تاراج کوه جود مامور شدند و الغ خان
که بحسب اقتدار و اعتبار از سایر امرا کبار امتیاز یافته بود و سردار سپاه
شده بطرف کوه جود شتافت و بسیاری از رنود هنود را بدوزخ فرستاد
و سالما غانما مراجعت نمود انگاه ناصر الدین محمود عزم دار الملک خود
فرمود و روز دوشنبه سیم ربیع الاخر سنه سبع و اربعین و ستمایه دختر
الغ خان را بحباله نکاح در آورد و در سنه تسع و اربعین و ستمایه آن
سلطان عاقبت محمود بصوب کالیور و چندیری نهضت کرد و راے
آن مملکت را که پنجهزار سوار و دو لک پیاده داشت منهزم گردانید و قلعه
بلهوزه را که برافراخته او بود مفتوح ساخته بدهلی باز گشت و در روز
دوشنبه ۲۲ شوال همین سال رایت عزیمت بجانب لاهور و ملتان
و اچه و بکر برافراخت بواسطه سعایت ملک عماد الدین مزاج سلطان را بر الغ خان

۳۰۶
متغیر شده حکومت بلاد کوه سوالک و هانسی بوی عنایت کرد و در اوایل سنه
احدی و خمسین و ستمایه روی بدار الملک خود آورد و در جمادی الاولی
این سال منصب وزارت را من حیث الاستقلال بعین الملک بن
نظام الملک تفویض نمود و ملک کشلیخان را امیر صاحب کرده الغ
باربک را که برادر الغ خان بود بحکومت کره روان فرمود و در همین
ماه ناصر الدین محمود بقصد الغ خان متوجه هانسی گشت و الغ خان بناگور
گریخته سلطان در شهور شعبان بشهر دهلی باز آمد و در شوال همین سال
بجانب اچه و ملتان روان شد و در ذو الحجه آن ممالک را که در تصرف
کشتکان شیر خان بود و بحیز تسخیر در آورد و حکومت اچه و ملتان
و بکر را بارسلانخان سنجر تفویض پذیرفته سلطان مراجعت فرمود و چون
آخر آفتاب اقبال ناصر الدین برحد زوال رسیدن میان او و غلام پدرش
بلبن که الغ خان لقب یافته بود و از سائر امرا و ارکان دولت
بتضاعف مواد قدرت و مکنت ممتاز و مستثنی مینمود اتفاق مخالفت
افتاد و بلبن بشمشیر عذر ناصر الدین را به بهشت برین فرستاده قدم
بر مسند استقلال نهاد کذا ذکره فی التاریخ خوند امیر

و در ماه رجب سنه ثمان عشر وستمایه سلطان جلال الدین منکبرنی بمعبر آب سند
۶۱۸
رسیده ده هزار سوار در سایه رایت ظفر شعارش جمع آمدند سلطان کامکار
قاصدی سخن گذار پیش رای کوکار که حاکم لهاور و دیبالپور بود فرستاده
دختر او را خواستگاری کرد و رای رای بر اجابت ملتمس بادشاه کشورکشای
قرار یافت دختر را با پسر و فوجی از لشکر بملازمتش ارسال داشت و دران
اوان میان رای کوکار و حاکم ولایت سند ملک قباجه مخالفت روی نمود
رای بمعاونت سلطان بر قباجه غالب گشت ما حلی طبیعی درگذشت ذکر بعضی
از غلامان سلاطین غور که بمرتبه بادشاهی فایز شدند ارباب اخبار آورده اند که سلطان
شهاب الدین محمد بن سام بخریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شغفی
تمام داشت بنابر آنکه او را بغیر از یک دختر فرزندی نبود روزی یکی از مقربان
جرأت نموده معروض گردانید که چه بودی که سلطان را بخشنده بی منت
پسران عنایت فرمودی تا بعد از حلول واقعه ناگزیر صاحب افسر
و سریر گشتندی سلطان جواب داد که اگرچه بادشاهان را چند فرزندی معدود
می باشند مرا چندین هزار فرزند است که پس از فوت من ممالک را بنام
من نگاه خواهند داشت و عاقبت همچنان شد که بر لفظ مبارک آن بادشاه
عالیجاه

ذکر بعض از غلامان سلاطین غور که بمرتبه بادشاهی رسیدند

۴۰
عالیجاه گذشته بود و یکی از جمله غلامان سلطان شهاب الدین که مالک تاج و
نگین گشت تاج الدین یلدز است و سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خرید
و چون آثار اقبال از ناصیه احوال او لایح گردید حکومت بلاد کرمان و سوران
که در حدود آب سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت سلطان
شهاب الدین در رسیدن نعش او بغزنین علاء الدین محمد و جلال الدین علی
ابنا سلطان بهاء الدین سام بنابر استدعا ارا و اعیان بدان بلده خرامیدن
و خزاین سلطان معز الدین شهاب را متصرف شده علاء الدین محمد که برادر بزرگتر
بود بر تخت سلطنت صعود نمود و متروکات سلطان شهاب الدین میان برادران
تقسیم یافت در طبقات ناصری مذکور است که وفور خزاین غزنین بمثابه بود
که ملک جلال الدین علی از حصه خود دویست پنجاه شتر را از زر و جواهر و اوانی
مرصع و دیگر نفایس متنوعه بار کرده بامیان برد تاریخ خواند امیر
سلطان ناصر الدین در ۲۲ شهر شوال سنه خمس وستمایه از لاهور بطرف
اچه و ملتان نهضت فرمود درین سنه قتلغ خان از ولایت سیهوان و کشلو خان
از ناگور با لشکرها خویش نزد سلطان آمده تا کنار آب بیاه همراه بودند
شیر خان از سندیان هزیمت خورده بملتان آمده بود لشکرها فرستاده

بلاد مذکور را فتح نموده حواله ارسلان خان کرده مراجعت نمود ذکر
سلطان غیاث الدین سلطان غیاث الدین بلبن سابقا بخطاب الغ خان ملقب بود
و در سلک ملازمان شمس الدین التمش انتظام داشته بعد از واقعه سلطان ناصر الدین
محمود در شهور سنه اثنی وستین وستمایه بر تختگاه دهلی جلوس فرموده او بغایت
مردی صاحب تجربه روزکار دیده وگرم سرد عالم چشیده قواعد سلطنت را
بر قانون سلطان شمس الدین منظور داشته رسوم جهانداری قدیم را
اتباع نموده طریقه سلاطین عجم پیش گرفت و به توزک ایشان درگاه خود را بیارایست
و اعوان و انصار دولت از مردم معتبر جیلی نامدار کردانید و چون پیش از
جلوس سلطان بلبن بواسطه خوانی و نادانی و غفلت و هواپرستی فرزندان
سلطان شمس الدین خلل بسیار در ارکان ملک واقع شده بود و غلامان ترک
صاحب اعتبار و اقتدار گشته مردم بزرگ و بزرگ زاده را از میان برداشته
و آزار کرده آواره کردانیدند و چون از آن مردم کسی نماند قدم جرارت
پیش نهاده صعود بر سریر سلطنت کردند الغرض که سلطان بلبن جمیع ممالک
محروسه هند را از انچه در حیطه تصرف و تسخیر سلطان شمس الدین بود در حوزه
بتصرف کشید و در مدت بیست و سه سال که عصر بادشاهی او بود در کمال عظمت

ودهشت

ودهشت و وقار گذرانید و بساط عدل و انصاف مبسوط کردانیده بنهایت رعایت
بتربیت غرا نمود و در باب سیاست ملکی آنچنان ضابطها محکم نهاد که در دوره حضور
کسی را یارای آن نبود که تواند بخلاف حکم کاری کند و عرصه مملکت او
معمور و راهها امن گشت و سپاه فراوان بدار الملک او گرد آمد و به سپاه
و رعیت و سوداگر و بازاری ضابطه که قرار داد آن تجاوز نمی نمود و بعد
از جلوس سلطنت اکثر ممالک را سیر کرده مردم متدین معتمد را حاکم سرحدها
کردانید و ناحیه لاهور و ملتان و سند به سلطان محمد ولد ارشد خود حواله
کرد و سلطان محمود پسر خورد را در حضور خود میداشت و سلطان محمد بواسطه
ارادتی که داشت اکثر در ملازمت شیخ بهاء الدین ذکریا و شیخ فرید الدین شکر
گنج میگذرانید و سلطان محمد بغایت پهلوان و کریم الطبع بود و امیر خسرو و امیر حسن
در ملازمت او می بودند و اکثر علما و فضلا در مجلس او ملازم بودند و سلطان محمد
بعد از سه سال بملازمت پدر بدار الملک دهلی میرسید و پیشکشها میکشید و بعد
از یکسال رخصت انصراف می یافت و بانواع عنایات سرافراز میگشت و سلطان
بلبن در حیات خود سلطان محمد را ولی عهد کردانیده بود و چون در اواخر
سلطنت در سنه ۶۷۹ طغرل در ولایت لکهنوتی در مقام بغی شد سلطان

بلبن بر سر او رفت و او را مقتول ساخت و سلطان محمود پسر خورد که بغرا خان
مشهور است حدود بنگاله را ابتمام به او تفویض نمود و چون خبر توجه سلطان بلبن
بسمع چنگیز خان رسید تیمور و قتلغ را با لشکر گران بهندوستان تعین نمود
سلطان محمود ولد سلطان بلبن با سی هزار سوار در حدود لاهور جنگ کرد
سلطان محمود شهید شد فاما مغولان هزیمت یافته مراجعت نمودند چون این
خبر بسمع سلطان بلبن رسید عیش بر وی تلخ شد و بواسطه فوت پسر کلان کراو گشت
شب و روز گریه میکرد تا آنکه در شهور سنه ۶۸۴ رخت وجود بعالم بقا کشید
و در وقت رحلت وصیت نمود که جای نشین من کیخسرو خان ولد سلطان
محمد خان شهید است امرا و ارکان دولت مصلحت دران دیدند که چون بغرا خان
پسر خورد در قید حیات است و او خواهد آمد و این کیخسرو خورد است تاب
مقاومت نخواهد داشت و ما گرفتار رنگال خواهیم شد سلطان بلبن را مخفی
داشته جاگیر سلطان محمد خان شهید لاهور و ملتان سمند بدستور سابق
بولد او مقرر نموده رخصت دادند و او بملتان رسیده محال متعلقه پدر را
بقبض ضبط در آورد و بعد از بر آمدن کیخسرو کیقباد ولد سلطان محمود
بغرا خان را امرا و ارکان دولت سلطان بلبن بر تخت سلطنت نشاندند

ذکر سلطان معز الدین کیقباد ولد سلطان محمود بغرا خان ابن سلطان غیاث الدین بلبن

سلطان معز الدین کیقباد بعد فوت جد باتفاق امرا و ارکان دولت بر مسند
سلطنت بر آمد و دران وقت هفده ساله بود و امرا و وزرا سلطان
بلبن هر یکی که بخدمتی مامور بود سلطان معز الدین نیز مناصب هر یکی را
منظور داشت و چون یکسال از سلطنت او بر آمد جوانان لطیفه
گوی و مردم هزل جوی و مطربان و مسخرگان در بارگاه سلطانی
راه یافتند عزت کلانان و پیران نماند هر یکی بگوشه خانه قرار
گرفتند دهشت حشمت بادشاهی از دلها رفت خلق بر خواست رعایا و
بازاریان دلیر شدند و سپاه تمامی در فسق و فجور و معصیت افتادند
و در بازار و سرها راه شراب مانند آب نهاده بودند تقوی و صلاح و طاعت
از میان مردم بکلی مهجور و متروک گشت و سلطان محمود بغرا خان چون خبر
فوت پدر شنید خود را سلطان ناصر الدین خطاب کرد و در لکهنوتی
خطبه بنام خود خواند و جمعی را از امرا و اعیان با تحف و هدایا نزد پسر
فرستاد که ما را از جلوس تخت موروثی تو خوشی تمام است و من تابع ام
و میخواهم که میان من و تو ملاقات شود بشرط آنکه چون نزد تو رسیم

سواره مرا دریابی و تو بر تخت بنشینی و من بر کرسی در پیش تخت نشینم الغرض

که پدر و پسر با هم ملاقات کردند و اردوی هر دو پادشاه برابر زدند بعد

از چند گاه سلطان ناصر الدین راه هوای لکهنوتی بر سر افتاد و در رسید و

رخصت شد و پاره نصیحت در باب صحو و هوشیاری و ملک داری کرد

چون صحبت را ملاحظه کرده بود باری گریه کنان با ناله و زاری رخصت نمود

و با ارکان دولت و اعیان مملکت گفت که من پسر و ملک را وداع کرده

میروم زیرا که در اندک فرصت بواسطه غفلت این نوجوان عرش ملک را

دیگری بکنار خواهد کشید و آن همچنان شد که او گفته بود سلطان معز الدین

کیقباد چندماه پاس وصیت پدر داشته در بارگاه نشسته بار عام میداد

و مردم در ملازمت او آمده عرض مهمات ملکی و مالی مینمودند در اندک فرصت

وصایا را بکنار نهاده در کنار آب جون چهار باغ لطیف طرح انداخت

و همیشه مطربان خوش الحان و پری رویان بصد غمزه جان ربا در چمن

گلشن باغ سیر میکردند و سلطان معز الدین بساط عیش و عشرت را مبسوط

داشته لحظه از شراب ناب صحبت پری رویان نمی آسود و شایسته خان

خلجی که سامانه اقطاع او بود و او مردی شجاع و صاحب فراست و کیاست بود

او بدرگاه حاضر آمده معامله را معاینه نمود و دریافت که غلامان درگاه بلبنی

غیر از خود دیگری را نمی خواهند که بر در سرای پادشاهی باشند و یا رتبه اعتبار

و اقتدار داشته باشد او فی الحال برگشت و مردم خلجی و دیگر جماعت داران را

با خود یار گردانید که عنقریب زوال ملک معزی را مشاهده می افتد و غلامان

بیک ناگاه مردم را علف تیغ خود خواهند کرد و مردم به او گرد آمدند درین اثنا

سلطان معز الدین از بس که در شراب افتاده بود او را زحمت روی نمود

اطبا و حکما از معالجه عاجز آمدند و در شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمایه پسر خورد

او را از حرم بیرون آورده سلطان شمس الدین خطاب کرده خطبه بنام او

خواندند و در کشک لعل بر تخت نشاندند و زر و جوهر نثار کردند و بندگان بلبنی اعوان

و ارکان او شده هر یکی بسر خود طبل می نواخت و سلطان معز الدین در آن

اوقات رنجور و بی تاب بمرضها متضاده گرفتار آمده در کشک کیلوکهری

بر بستر ناتوانی افتاده اطبا بمعالجه و مداوا مشغول شدند و چون سلطان

جلال الدین که معارض ممالک بود جمعیت غریب بهم رسانیده در بهار

فرود آمد و میان او و غلامان ترک بلبنی اتفاق و وفاق نبود ارکان

دولت سلطان شمس الدین قرار دادند که امرا چند که با ما مناسبت ندارند

ایشان را به تیغ هلاک باید دفع کرد جمعی را که مذکور ساختند بر سر تذکره نام
سلطان جلال الدین نوشتند و آن نوشته بدست سلطان جلال الدین
افتاد سلطان جلال الدین جمعی را که دران تذکره نوشته بودند آگاه ساخته
با خود متفق کردانیده پنجاه سوار خدائی با پسران سلطان جلال الدین که
هریک شیر شرزه بود در بارگاه سلطانی درآمدند و سلطان شمس الدین
ولد سلطان معز الدین را از روی تخت بربودند غوغا شد مردم از اطراف
و جوانب هجوم کردند دران هجوم عام تیری بر مقتل سلطان شمس الدین زده
او را غلطانیدند بعده جمعی که پدران ایشان را سلطان معز الدین کشته بود
به تلف کردن سلطان معز الدین فرستادند این مردم سرها برهنه کرده و تیغها
کشیده در کوشک کیلوکهری درآمدند سلطان معز الدین که نفسی و رمقی بیش
نمانده بود در جامه خواب پیچیده و لگدی چند بر سر او زده از بالای قصر او را
در آب جون انداختند و کار او را آخر ساختند بعده سلطان جلال الدین
با حشمت و شوکت تمام بر تخت نشست ذکر سلطان جلال الدین خلجی
سلطان جلال الدین بن فیروز خلج در سلک ملازمان سلطان غیاث
الدین بلبن انتظام داشت و در شجاعت و مردانگی بی نظیر بود و در فراست
وعقل

وعقل و تدبیر قرینه نداشت دفعه دفعه بر مراتب عروج کرده تا بر تخت بادشاهی
دهلی تصاعد نمود و در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه خطبه بنام سلطان جلال الدین
٦٨٨
خواندند و امرا و اعیان و اکابر و اشراف بعضی بطوع و رغبت و برخی به اکراه
و اجبار به بیعت سلطانی درآمده بانواع انعام ممتاز میگشتند و سلطان
جلال الدین دریافت که این مردم از صمیم قلب خواهان او نیستند او چندگاه
رحل اقامت در کوشک کیلوکهری انداخت و حکم کرد که از هر فرقه در اینجا
خانه و منزل سازند تا آنکه در سال دویم از سلطنت سلطان جلال الدین که
سنه تسعین و ستمایه باشد ملک چهجو برادرزاده سلطان جلال الدین
٦٩٠
خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرده در قلعه کره خطبه بنام خود خواند
و مردم سلطان بلبن به او گرد آمده جمعیت غریب بهم رسید با لشکر
گران متوجه دهلی شد چون خبر به سلطان جلال الدین رسید او نیز در استعداد
شده باستقبال برآمد و سه کروه چهار کروه منزل کرده پیش میرفت
چون هر دو لشکر بهم رسیدند شکست بر جانب ملک چهجو افتاد لشکر
او منهزم شده اکثر امرا زمالی دستگیر شدند و لشکر بسیار بقتل
رسید سلطان جلال الدین مراجعت نموده متوجه دهلی شد درین مرتبه

عظمت و دهشت سلطان جلال الدین در دلها مردم نشست چون بیک منزل
دهلی رسید اشراف و اکابر و اعیان همه باستقبال آمدند و قرار داد که چتر او بر
بردارند و کوکبه و دبدبه بادشاهی پیش پیش به ابهت و شوکت تمام در دهلی
در آمد چون بکوشک سلطان بلبن رسید در داخل فرود آمد ارکان دولت او
گفتند که سواره بدرون محل در آئی و پای از رکاب خالی کرده بر تخت نشین
بآنها گفت که این امر چون تجویز توانم کرد که سالها برین در و تخت سر نهاده
باشم و اکنون پای نهم بعده در درون محل در آمد گفت برای من جای دیگر
باز نو که بواسطه ترک ادب نمی توانم بجای سلطان بلبن نشینم و هنوز
عظمت و هیبت سلطان بلبن از دل من نرفته است و گویا که معاینه میکنم
و ازان جمعیت و مردم که در گرد سلطان بلبن بودند درین مجلس خود که انبوه عظیم
شده غیر از سه چهار کس بنظر در نمی آید و هر گاه سلطنت بایشان نماند بما هم
نخواهد ماند و چون اکابر و اشراف و اعیان دهلی این سخنان از سلطان
جلال الدین شنیدند از روی انصاف همه تحسین او کردند بعد ماز چند روز
که سلطان جلال الدین بر تخت نشست و بمردم در مقام احسان و مروة
شده بخادیم و اکابر و سادات و مشایخ و علما و فضلا وظایف تعین نمود

و مردمی که از امرا سلطان بلبن در لشکر برادر زاده او گرفتار آمده بودند همه را
خلاص ساخته نوازشها نمود و تابع سلطان علاء الدین که برادر زاده و داماد سلطان
جلال الدین بود و با رعایا و عموم خلایق در کمال شفقت و عدالت و مهربانی پیش آمد
و در مدة سیزده سال که صاحب تاج و تخت بود کسی را به سیاست نکشت
و همیشه بطاعت و عباده مشغول بوده نهایت خدا ترسی داشت و بواسطه
حلم و رافت مردم ناسپاسی و کفران نعمت میکردند او بلطف و کرم میگذرانید
و آخر هم انها بعقوبت سلطان علاء الدین گرفتار آمدند و در شهور سنه تسع و
ثمانین و ستمایه سلطان جلال الدین عزم تسخیر رنتبور فرموده با کفار جهاد
٦٨٩
و بتخانه آن بلده را درهم شکست و در شهور سنه احدی و تسعین و ستمایه
٦٩١
نواسه چنگیز خان با لشکر بیکران عازم هندوستان شد و ایضا عبد الله
بن هلو هزاره با پانزده تمن مغل قصد هندوستان کرد سلطان جلال الدین
از دهلی عازم استقبال گردیده در حدود بررام با یکدیگر ملاقی شده رو برو
فرود آمدند و جنگ جای را از فریقین ملاحظه نمودند و طلیعه هر دو لشکر
با هم رسیده جنگی کردند لشکر سلطان جلال الدین غالب آمد و جمعی
از مغلان را دستگیر کرده نزد سلطان آوردند سلطان همه را

جامه داده رخصت فرمود چون این مردم به اردو خود رسیدند روز دیگر طبل
جنگ نشد و رسل و رسایل درمیان شده الغ آمده سلطان او را فرزند خواند
و او مسلمان شده از کیش آبا و اجداد خود تبرا و تبراکرد و سلطان خوش وقت گشته
او را داماد خود ساخته با خود همراه گردانید و بعضی الوس و تمنات مغل
مراجعت کردند و سلطان مظفر و منصور بدار الملک دهلی مراجعت فرمود
و در سنه اربع و تسعین و ستمایه سلطان جلال الدین عازم تسخیر مندو گشته
در سر سواری آن ولایت را فتح نمود و انچه از ممالک محروسه در تصرف
سلطان غیاث الدین بلبن بود در تحت تصرف خود درآورد و خطه ملتان
واچه و بهکر را بحوزه ضبط درآورده نصرتخان را بحکومت ناحیه سند
فرستاد و چون لشکر مغل متواتر حوالی ملتان را تاخت نمود بسر میانگی خود
ارکلی خان را بملتان فرستاد و ملتان و سند را بتمام به او اقطاع نمود
و سلطان علاء الدین داماد و برادرزاده را الی کره و مانک پور اقطاع
کرده بود و سلطان علاء الدین مذکور از زن و خسر ما در خود بغایت
ناخوش بود و زشتی و بدخلقی با سلطان علاء الدین میکردند و او این معنی را
بکسی کشف نمی توانست کرد تا آنکه در کره مدتی ماند و مردم ملک جهجو و بقیه

مردمان سلطان معز الدین و پارهٔ مغلان به او جمع آمدند و بی رخصت
سلطان جلال الدین دیوگیر را فتح کرده حوالی الخد و در امع جند موضع دیگر نهب
و غارت کردند و مالی عظیم و جواهر بسیار و فیلان مست بیشمار بدست سلطان
علاء الدین آمد سلطان جلال الدین ازین درهم شد و برادر سلطان علاء الدین
که او هم داماد بود او را طلب نمود و گفت که چه معنی دارد که سلطان علاء الدین
بی رخصت من برود و بعد از آن که رفته بلاد را فتح نموده باشد نزد من نیاید
جماعه که با و ناخوش بودند گفتند که او را هوای بادشاهی در سر افتاده و
مردم بی باک با او جمع آمده اند برادر علاء الدین الغ خان نام نزد برادر
رفت سلطنت و حشمت غریب دید به برادر گفت ترا باید سلطان را دید
یا دست از جان باید شست الغرض هر دو برادر اتفاق در کشتن عم خود
سلطان جلال الدین نمود الغ خان عرض داشت کرد که علاء الدین غلام بادشاه است
و فیل و زر و جواهر همه برای بادشاه جمع میکند و این ملک نیز از آن بادشاه است
و علاء الدین از سخنان اهل غرض بغایت هراسان و متوهم شده است
هرچه حکم بادشاه شود چنان نماید این بادشاه ساده لوح تصدیق سخنان این هر دو
غدار نموده متوجه دیوگیر شد و چون انها عزم سلطان جلال الدین معلوم کردند

عازم استقبال شدند اما جمعیت فراوان و اسلحهٔ بی پایان با خود برداشتند
سلطان جلال الدین بعد طی مسافت چند منزل بکشتی در آمد که زود خود را برساند
و لشکر را با احمد حجب وزیر از راه خشکی تعیین نمود اما امرا و وزرا همه با
سلطان گفتند که در رفتن راه دریا غلط میکنی جمعیت عظیم کرد علاء الدین
جمع آمده است سلطان ازین سخن درهم شده گفت که این مردم میخواهند
۶۰۹۵
که بچه کان شیرخواره مرا از من دور اندازند و چون ماه مبارک رمضان سنه
خمس و تسعین و ستمایه نمودار گشت سلطان از انجه وظایف تلاوة داشت
۶۹۵
مضاعف نمود و چون ششم رمضان شد الف خان داماد در کشتی نشسته
آمده سلطان جلال الدین را ملازمت کرد و سلطان سر در روی او را بوسید
و دست او را نگاهداشته گفت برو و برادر را بیار که من مشتاق او شده ام
الف خان گفت که او بغایت ترسیده است و میخواست که قصد خود بکند من او را
نگاه داشته ام اما اگر سلطان باین جمعیت میرود او از وهم خواهد مرد اما سلطان
کشتی های دیگر را در عقب مانده خود پیشتر رود بعده همه بیایند و آن عذر داشت
بود هر چند ملازمان سلطان سخنان درین باب میگفتند در سمع قبول جای ندا
الغرض که دو کشتی پیش راندند و سلطان جلال الدین مصحف بر رحل نهاده

بتلاوة

بتلاوة مشغول بود چون وقت عصر شد لشکر عظیم هر دو طرف آب ایستاده هم
یراق پوش و بر فیلان نیز یراق انداخته مردم سلطان دریافتند که حال چیست
و سلطان علاء الدین نیز با جمعی فدائیان مغرق سلاح گشته رسید سلطان
رو بجانب الف خان داماد کرد که چه معنی دارد که علاء الدین باین طریق می آید
او گفت علاء الدین مجرا خود و لشکر خود میکند سلطان علاء الدین بعد از
عصر آمده بملازمت بادشاه رسید روی بر پای بادشاه مالید و سلطان
جلال الدین دست بر ریش علاء الدین کرد که تو از من وهم میکنی درین اثنا
چندی را از اوباش که برای شهادت سلطان جلال الدین قرار داده بودند
فی الحال رسیده تیغ بر سلطان جلال الدین انداختند و در وقت افطار شربت
شهادت چشانیدند و سر آن بادشاه عالیقدر را بریدند محرمان و مجلسیان
اکثر درجه شهادت یافتند و چون خبر شهادت سلطان به ملک احمد حجب که
نایب سلطان بود رسید لشکر را از راه خشکی با خود گردانیده به دهلی رسید
و ملکه جهان زن سلطان جلال الدین که استیلای عظیم داشت از قصور
عقل و نادانی خود ارکلیخان که پسر شایسته سلطان جلال الدین در ملتان بود
او را نطلبید و ابراهیم خان پسر خورد سلطان الدین را سلطان رکن الدین

خطاب کرده بر تخت نشانده خطبه بنام او خواندند و او بغایت خورد سال و
نادان بود ملکه جهان شغل جهانبانی پیش گرفت و عرائض در حضور او میخواندند
و او حکم میکرد و بواسطهٔ بی طریقی مادر ارکلیخان از ملتان نیامد و در همانجا
غصه کرده ماند و اختلاف میان مادر و پسر پیدا شد و چون خبر اختلاف
به سلطان جلال الدین رسید در اواخر ذی القعده از کره بر آمده آغاز زر
ریزی کرد و جواهر باشی و فیل و اسب بخشی پیش گرفت و هر روز منزل بمنزل
می آمد و سلطان علاء الدین با لشکر نامعدود در حوالی دهلی رسید
ملکه جهان با پسر خورد سلطان رکن الدین ابراهیم از دهلی بیرون آمده
راه ملتان پیش گرفت و با او متعلقان و ملازمان قدیم ماندند و از امیران
و ملوکان کسی همراهی نکرد و سلطان در اواخر سنه خمس و تسعین و ستمایه
۶۹۵
به دهلی در آمده بر تخت نشست و آنقدر زر ریزی و زر بخشی کرد که
قتل سلطان جلال الدین و کفران نعمت او که بغایت عمل قبیح از و بوجود
آمده بود در نظر مردم بغایت سهل نمود و بزور زر همه مردم را مطیع و
منقاد خود ساخت

ذکر سلطان علاء الدین خلجی

سلطان علاء الدین خلجی آخر
در سنه خمس و تسعین و ستمایه با اردوی گران و لشکری بی پایان در دار السلطنة

دهلی درآمده در کوشک لعل بر سریر سلطنت تصاعد نمود اکابر و اهالی
و اشراف و اعیان و امرا و لشکریان همه مجتمع گشته بمبارکباد جلوس آمدند و سلطان
توزک سلطنت را آراسته بار عام بمردم خاص و عام داد و در اوایل شهور
سنه ست و تسعین و ستمایه بر امور جهانداری مهم ملتان را مقدم داشت
۶۹۶
بواسطهٔ آنکه پسران سلطان جلال الدین در آنجا بودند برادر خود الغخان و
نصرتخان و ظفرخان امرایان خود را با برادر با چهل هزار سوار تعین نمود
و تعجیل و قدغن بسیار کرد که این لشکر زود خود را بدانجا رسانیده مهمات
آنها را کفایت کنند و خود بعیش و عشرت مشغول شد و چون زر بی
اندازه جمع نموده بود لاجرم داد بخشش داد و مردم را بسبب زر مطیع
و منقاد ساخت و امرا را جای و جاگیر تعین نمود و از حشمت و عظمت
جنان تختگاه خود را آراست که یاد از درگاه محمودی و سنجری میداد
و چون الغخان و نصرتخان و ظفرخان بملتان رسیدند ملتان را محاصره
کردند چون در سه ماه بر آمد کار اهل حصار دشوار شد و کتوال و ملتانیان
از پسران سلطان جلال الدین برگشتند و بعضی امرا نیز رو گردان شدند
بنابران پسران سلطان جلال الدین مخدوم شیخ رکن الدین را درمیان آورد

امان خواستند امرا، و برادر علائی عهد و پیمان بحضور شیخ کردند و بار دیگر
ایشانرا با خود بیرون آورد و الغخان برادر سلطان علاء الدین ایشان را
تعظیم و تکریم بسیار نموده خیمه و سراچه ایشانرا در برابر خود آوردند و فتح نامه
ملتان را به دهلی فرستادند سلطان علاء الدین فتح نامه را بر بالای
منبر خواندند و گفت من امروز فرمان فرمای هندوستان شدم که وارثان
ملک بدست آمد و چون الغخان مراجعت کرد نصرتخان را بملکوت ملتان
و بهکر و سیوستان و تمامی سند باده هزار سوار تعیین نمود و چون پسران
و داماد و اهل حرم سلطان جلال الدین را به دهلی بردند ارکلیخان و پسران
سلطان جلال الدین به هانسی فرستاده همانجا کار ایشان را به آخر
رسانیدند و زیر خاک کردند و الغ داماد ملک احمد چپ وکیل سلطان
جلال الدین میل در چشم کشیدند و ملکه جهان و باقی اهل حرم سلطان
جلال الدین را در دهلی در خانه کوتوال جای دادند و در اواخر شهور
سنه ست و تسعین و ستمایه لشکر مغل از آب سند بگذشت و حوص
٦٩٦
بلاد و عباد کردید سلطان علاء الدین برادر خود الغخان را با پنجاه هزار سوار
نامزد نموده بسرعت فرستاد و بین العسکرین جنگ عظیم واقع شد لشکر

هند بر لشکر مغول غالب آمده کس بسیار کشته شد و بسیاری زنده دستگیر
شدند اگر چه امور سلطنت سلطان علاء الدین از فتح ملتان و بدست
آوردن پسران سلطان جلال الدین استحکام یافته بود اما فتح مغول نیز باعث
ازدیاد حشمت و شوکت او گشت و سلطان علاء الدین و در سنه سبع و
تسعین و ستمایه نصرتخان از ملتان از مردم جلالی یک کرور زر حاصل
٦٩٧
نموده به دهلی فرستاد و دولت سلطان علاء الدین روی بترقی و تصاعد
نهاد و در اوایل سنه سبع و تسعین و ستمایه الغخان به تسخیر گجرات
نامزد شد و در همین سال صلدای مغل سرحد سیوستان را متعرض شده
حصار سیوستان را محاصره کردند و در اندک فرصت قلعه سیوستان را
گرفتند چون لشکر سلطانی رسید و اسباب و آلات آتشباری
از ملتان در کشتی انداخته بردند حصار گرفته را باز بدست آوردند و
مغولان هزیمت یافته مراجعت کردند و لشکر مراجعت نموده و منصوره
بکر رسید حکم شد که این لشکر نیز از راه جیسلمیر بلشکر گجرات ملحق شود
در آن اثنا لشکر بجیسلمیر رسیده فتح جیسلمیر نموده دویست سوار برای
محافظت قلعه نگاهداشته باقی لشکر به الغخان پیوست و سلطان علاء الدین

لشکر ها سرحد طلب نموده خود از دهلی بر آمد در حین دیدن و تحقیق کردن لشکر
یک لک پایک که شمشیر ها بر کتف بر داشته در جلو سلطان میرفتند
بقلم آمدند سه چهار لک سوار و پیلان مست بنظر سلطان در آمد سلطان را
داعیه جنگ مغول شد که رفته در ولایت کابل و غزنین و سمرقند با آنها
جنگ کنم تا بار دیگر خیال در آمدن هندوستان نکنند امرا و وزرا مصلحت
ندیدند چون آوازه و دبدبه بر آمدن سلطان باهل گجرات رسید و سلطان
نیز عازم آنحدود شده بود که ناگاه خبر رسید که قتلق خان با بیست تومن
مغل عازم دهلی شده از لهاور در گذشت و درین مرتبه دست نجات د
تاراج نمی کشید دار و دوی او مانند مور و ملخ بر آمده است سلطان عنان
مراجعت انصراف داده بیرون دهلی فرود آمد و چون مردم را حیرت دست
داده بود که مغل بی ملاحظه جلو ریزی می آید اکثر از قصبات و قری حوالی دهلی
در دهلی در آمدند و کثرت و هجوم غریب در دهلی واقع شد آخر الامر جنگ صف
ارا سستند سلطان علاء الدین را از لشکرگاه دزد از شهر آوردند و امراء
بنا در آن لشکر مهم و ب راسر کردند مغولان بر ظفر خان که زیر چتر سلطان
علاء الدین ایستاده بود بر ور ریختند و او را شهید کردند جنگی عظیم در پیوست

تا هژده کروه راه مغول و هندوستانی کشته افتاده بود آخر الامر مغولان منزل
دویم بسی کروهی فرود آمده منزل بمنزل مراجعت کردند و در هیچ محل توقف
ننمودند و سلطان علاء الدین سه سال در دهلی رحل اقامت انداخته
بساط عیش و نشاط مبسوط کردانید و لشکر گجرات نیز فتح گجرات نموده
خزاین زر و جواهر بسیار و اقمشه و اسباب پادشاهی بدهلی فرستادند
و سلطان علاء الدین از فتوحات متعدد و طول و عرض ملک نخوت
و عجب و تکبر در سر افتاد و خیال فاسد بخاطر رسانید که من زر و زور دارم
اگر دینی و مذهبی پیدا کنم چنانچه نام پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آمده و دین
و آئین او را خلق تابع و مطیع اند راه و روش مرا نیز کنند آخر الامر وزرا
صاحب ذات او را ازین خیالات فاسد باز آوردند و او توبه کرد و شیخ نظام الدین
دهلی در زمان او بودند و او را نصایح ارجمند فرمودند و بعد از آن سلطان
علاء الدین بر رتنبور رفت و بعد مدة فتح نمود و چیتور و مالوه و ناکور
و جالور و جود بود همه بحوزه اسلام در آمد و ملتان و دیگر وتته نیز فتح کرده
مردم اینجا را مطیع و منقاد ساختند و سلطان علاء الدین در سنه [illegible]
انجا نهادر انداخت بواسطه اکثرت فتنه و فساد و بعد تیغ سیاست [illegible]

برکشید و انجبان بسطوت و ابهت خود ظاهر ساخت که اکثر مردم از ترس و
هراس شب خواب نمیکردند و به زندگی هر روزه شکرانه بسیار بجای می آوردند
و ضابطها غریب نهاد چنانکه در حیات او جمیع ممالک هندوستان و سند
از سه جانب متصل بدریا شور از جانب بنگاله و از جانب گجرات و از
جانب سند و از یک جانب تمامی آب نیلاب کسی نتوانست که از حکم
سلطان سرکشی کند و سلطان هر ناحیه را حاکم داد و دیوان و امین و
قاضی از حضور خود تعین نمود و هر هفته خبر ملکی تا زکی به سلطان میرسید
و در شهور سنه ثلث و سبعمایه لشکری عظیم با طوغاخان از ما ورا النهر
بصوب دهلی متوجه شده نهضت بجانب ملتان و دیبالپور نمود مردم
که در ملتان بودند از کثرت لشکر ملاحظه نموده پیش نرفتند ملک فخر الدین
و ملوک اطراف دهلی تا لاهور همه جمع آمده یکبار جنگ کردند طوغاخان عالم آمی
و لشکر سلطان علا والدین جلو ریز به دهلی در آمد سلطان علا والدین
بیرون بر آمده خندق زده نشست و درها خانها آورده گرد بر گرد نهادند
و راه در آمدن را برایشان مسدود کردند و ده هزار توفنگ و توپ را
یکبار دراز میکردند تا دو ماه دو لشکر همچنین در برابر یکدیگر بودند بعده لشکر مغول

تقسیم شده قسمی یراق پوشیده می ایستاد و قسمی دیگر مردم را اسیر کرده میرفت
و قسمی ثالث غارت نموده شب با مردم خود یکجا می شدند اکثر قصبات و قریها را
غارت کردند سلطان علا والدین بعد از این واقعه ترک لشکرکشی ولایت
دوردست کرد و حکم نمود که از لاهور تا تته در بیست و چهار کروهی کنار دریا
سند قلعها سازند و در هر قلعه اسباب جنگ و حرب اماده کنند و انبارها
غله و روغن و هر جنس از اجناس متعدده در شهر ذخیره کنند و حکم کرد که بها
اسب و غله از بنگاله تا سیوستان که اقصی بلاد ماست یک نرخ باشد
و وزرا انجبان قاعدها و ضابطها نهادند که مطابق حکم سلطانی نرخ در جمیع
ممالک رواج یافت و در شهور تسع و سبعمایه سلطان لشکر عظیم بجانب
دیوگیر تعین نمود چراکه در مدت هشت سال خراج و پیشکش نفرستاده
بودند سلطان ملک نایب را با سایه بان لعل مرحمت فرموده تعین نمود
و چون او به نزدیک دیوگیر رسید رای رام دیو استقبال نموده پیش
سایه بان لعل زمین بوس کرده لشکر را در دیوگیر فرود آورد بعده بجانب
ارنگل بعزم تسخیر نهضت نمودند و رای رام آن لشکر را اسیر کرد و آن
حصاری بس مستحکم بود مدتی مدید بجنگ و حرب درونیان و بیرونیان

مشغول بودند عاقبت اهل حصار بتنگ آمده خیلخانه قریب هزار فیل و خزاین
و دفاین زر و جواهر و اوانی زرین و سیمین و خرج لشکر یک ساله داده صلح
کردند و قرار دادن که هر ساله چندین مبلغ بلازمان سلطان واصل کنند
ملک نایب در شهور سنه عشر و سبعمایه با غنایم مذکور از انجا مراجعت نمود
و در مدتی که ملک نایب رفته محاصره قلعه ارنکل نموده بود خبری بسلطان
علاء الدین نرسیده بود بسبب تشویش خاطر گشته بود و سلطان از بس که
تکبر و جاه داشت گاهی بملاقات شیخ نظام الدین اولیا نرسید و خدمت
شیخ نیز گوشه خانقاه بسر میبردند تا روزی شیخ الاسلام و قاضی عسکر
و وزیر خود را بخدمت شیخ فرستاده استفسار اخبار ملک نایب نمود
شیخ جواب فرمودند که عنقریب رایحه فتح بمشام سلطان میرسید نماز
عصر همان روز فتح نامه ارنکل از ملک نایب رسید سلطان ازین خبر
دلخوش شد و شادیها کرد و صدقات بسیار بدرویشان داد و اقبال
دولت روی در قوت نهاد و مهمات ملکی و مالی بحسب دلخواه او ساخته
و پرداخته شد چنانچه بهر ناحیه که روی نهاد فتح و فیروزی میسر میشد
و سلطان علاء الدین در مملکت و پای تخت الجنان سیتها اکلی کرد که

بنی و تمرد از دلها خلق برخواست خاص و عام همیشه جامه لرز در بر و کفن بر سر
میداشتند و ترس و خوف همیشه مردم که بفسق و فجور و لهو و لعب مشغول بودند
تایب گشته بدست شیخ نظام الدین اولیا انابت کرده در خانقاه درآمدند
و مساجد محلات معمور بجماعات شد و هر جا حلقه ذکری و معرکه واعظی بود
عاقبت چون هر کمالی را زوالی و اقبالی را ادباری در پی است سلطان
علاء الدین خواست در آخر سلطنت که مردم را دور ساخته کارهای عالی
بغلامان خود سپارد و مهمات ملکی بی مشوره اصحاب فراست برای
و عقل خود بانجام رساند مردم دانا خود را به انزوا کشیدند خلل در قواعد
ملک و دولت راه یافت و غلامان از بس که بی تهور بودند هر سخنی که میشنودند
بی تامل او میرسانیدند تا آنکه از مردم نیک بدگمان شده دست تقبیل مردم
خوب آلوده ساخت و احکام شرع را بیک سوی نهاده جویها خون ناحق
روان کردانید و آخر عمر در خانه خود و نیابت ملک بدست خواجه سرای
داد که با و تعلق خاطر داشت او در چهل روز اکثر قرابتان و فرزندان
سلطان الدین را در زیر خاک کرد و خانمان علائی بباد فنا داد و مهمات
بزرگ را بخواجه سرایان و غلام بچگان داد معلوم است که از ایشان غیر از

فتنه و فساد نیاید و هم صحبتان این طایفه جماعه اوباش و مسخره بودند بنابران
در نواحی ملکها را در مقام سرکشی شدند و با یکدیگر در افتادند و سلطان علاء الدین
از استماع این مقدمات غم و غصه بسیار کشید و بیمار شد و بیماری آورد
باز دیا دنهاد و آخر بمرض استیسقا مبتلا کشته ماه مبارک رمضان تمام در بیماری
کذرانید و عهد نامه بنام پسر خورد خود سلطان شهاب الدین که نواسه
رام دیو دیوکری بود نویسانیده را ولی عهد و نایب خود کردانید چون
چند روز کذشت مردم به کرد او جمع شدند او را الحضور خود بند کرده
در پای او نهاد د الغخان که جکر کوشه و بازوی ملک او بودند در حضور خود
بقتل رسانید و ملکه جهان که محبوبه او بود و سالها رسالها با او کذرانیده بسخن
آن خواجه سرای او را نیز در زیر خاک کرد چون اراده مالک الملک بالحقیقه
در کار شد و اجل رسیده آمد و آه مظلومان و مقتولان خان و مان او را
بدست او زیر و زبر کردانید و خضر خان پسر بزرگ را قبل از فوت معزول
ساخته بند کرده و در ششم شهر شوال سنه سبع عشر و سبعمایه رخت وجود
۷ ۱۷
بعالم بقا کشید او را جاشتکاه بیرون آورده در پیش مسجد جمعه در مقبره او نهادند
ذکر سلطان شهاب خلجی ولد صغیر سلطان علاء الدین در روز هفتم شوال سنه سبع عشر

وسبعمایه ملک نایب خواجه سرا سلطان شهاب الدین را بر تخت نشاند و
امرا و وزرا و صدور و معارف و خواص و عوام شهر حاضر آمده مبارکباد و تهنیت
جلوس سلطنت کفتند و بعد از دو سه روز خضر خان پسر کلان سلطان علاء الدین را
ملک نایب میل کشیده داماد سلطان را نیز چشم بیرون کرد از این رهکذر
رعب و هراس در دلها مردم راه یافت و پسر میانکی سلطان علاء الدین
که مبارکخان نام داشت مردم خواهان سلطنت او کشته قاصدان نزد او
فرستادند و بعد از فوت سلطان علاء الدین به سی و پنج روز ملک نایب را
از میان برداشتند و بخواری و زاری تمام او را کشتند و امرا و ارکان دولت
علائی از آنچه مانده بودند اتفاق کرده مبارکخان را از بند بر آورده نایب
برادر خورد کردند و مبارکخان در آن وقت در سن هفده هجده سالکی
بودند و سلطان شهاب الدین در سن شش هفت سالکی مبارکخان در
مقام تواضع زیر تخت ایستاده مهمات مردم را عرض میکرد و به رای
رزین دکرمیتن مردم کارکذار و امین و اصیل را العهده امور مملکت باز
داشته دست اوباش و غلام و غلام زادکان و اراذل که هجوم کرده
بودند کوتاه ساخته از درد درکاه براند و بعضی را سیاست و تنبیه نموده

منع شراب و نامشروعات کرده فی الجمله رواجی و رونقی بید اشد اما چه سود که
سلطان شهاب الدین نمونه بود و در رنگ بازیگران صورتی باز داشته
بودند امان دایه کان حکمها غریب میکردند امرا و وزرا در هم شده سلطان
شهاب الدین را عزل نمودند و خلع کردند و در اواخر شهر ذی حجه سنه سبع عشر
و سبعمایه مبارک خان را سلطان قطب الدین خطاب کرده بر تخت سلطنت
۷۱۷
نشاندند و سلطان شهاب الدین را اراده کشتن کردند برادر راضی نشد
و خواستند که میل کشند نیز رضا نداد آخر با توابع و دایه کان او به قلعه گوالیار
فرستادند ذکر سلطان قطب الدین ولد سلطان علاء الدین خلجی در تاریخ ۲۷ شهر ذی حجه
سنه سبع عشر و سبعمایه سلطان قطب الدین باتفاق امرا و وزرا و مشاهیر
۷۱۷
و معارف شهر دهلی بر تخت موروثی صعود نمود و خطبه بنام او خواندند و باطراف
و جوانب ممالک خبر جلوس او منتشر شد چون پادشاه صاحب اخلاق
و مکارم بود و طبع کریم داشت خلق عالم از نیک و بدخواهان سلطنت او
گشته مطیع و منقاد شدند و در یک سال ولی از جلوس چندان پیشکش و زر و حشم
گرد آمد که باز خزانه تهی شده پر شد و ملوک و خواین که از ترس جان در کوه
پایه و بیشه خزیده بودند همه بدرگاه حاضر آمده بالتفات و انعام سرافراز

کشته

گشته شد و سلطان قطب الدین بشکرانه جلوس شش ماهه مواجب سپاهی
بصیغه انعام تعین فرمود و وظایف و ادرارات علما در چهار سال و چهار ماه که
سلطان قطب الدین بر سریر سلطنت بود روز بروز جدید و تازه میگشت و
در هر شهری که مردم محبوس بودند همه را خلاص کرد و ضابطها که در
زمان سلطان علاء الدین بر خلق نهاده بودند و مردم از آن شاکی بودند
برطرف ساخته ضابطها نیک نهاد و هر جا هر جا تا نها جدید تعین نمود و
فرمایشها دشوار بکلی دور شد و زر و نقره و مس در خانه و کوچه و بازار
پیدا آمد و خواطر مردم از ترس و هراس فرزند و کیر آرام و اطمینان
یافت و اهل شهر ایمن گشته در خانها شادیها و مهمانیها میکردند و
جمع آمدن مردم بطریق مهمانی در آخر عهد علائی برطرف شده بود و اجمعی
بنظر مردم بغایت عزیزی نمود و امرا نیز بساط تنعم و عیش و عشرت مبسوط
داشته شکرانه نعم الهی و خلاص یافتن از بلاء علائی بجای می آوردند اما بواسطه
امن و امان باز مردم توبه شکسته بشرب شراب و فسق و فجور مشغول شدند
و مساجد از جماعات معطل ماند و دف زنان و قوالان در گردش آمدند
و چون ولایت گجرات و بنگاله و دیوگیر بواسطه قتل امرا از دست رفته بود

سلطان قطب الدین در مقام تدارک و تلافی شده ملک دینار را ظفرخان
خطاب کرده دختر او را بحباله نکاح خود آورده او را با بیست هزار سوار
مستعد نامزد گجرات کرد و او با حشم و شوکت تمام رفته گجرات را مسخر
ساخت و مردمی که شریر و فتنه بودند همه را از آن ولایت برآورد
و سلطان قطب الدین در اواخر شهور ثمان عشر و سبعمایه جانب
بنگاله و دیوگیر نهضت فرمود و هفتاد هزار سوار نامی از دهلی در رکاب
سلطان بودند و تا به بهار رسیدند صد و بیست هزار سوار در موکب
سلطانی جمع آمد امرا بنگاله همه آمده ملازمت کردند و روزی که سلطان بحوالی
دیوگیر رسید لشکر خود را ملاحظه فرمود سواران که بقلم درآمدند صد و پنجاه هزار
سوار بودند و یک لک پیاده و پایک بود هرپال داماد رام دیو و پسر تاب
پسر او آمده بملازمت سلطانی رسیدند و تاب مقاومت نیاورده
در مقام صلح شدند و زر و جواهر و پیلان جنگی پیشکش کردند سلطان اعتماد
بر صلح ایشان نکرد و فرمود تا هر دو را پوست کشیدند و خسرو خان پروانجی
را در آن ملک تعیین نموده عنان عزیمت بصوب دهلی معطوف فرمود
اما سلطان قطب الدین ازین دو فتح یکی گجرات و دیوگیر بغایت مغرور گشته

دم بدم از دویست ساقیان سیم اندام شراب ناب میکشید و در اکثر اوقات
مست و بیخبر می بود تا آنکه جمعی از پسران ملک جوزم و کیلدرخان اتفاق کردند
که سلطان را دستگیر کرده باز سلطان شهاب الدین را بر مسند سلطنت
نشانند ناگاه از آن میان یکی سلطان را از عذر این مردم خبر کرد سلطان
آن جماعه را در ساعت بگرفت و بیست و سه کس از خوانین و ملوک یکجا سیاست
کرد و فرمان به الغ فرستاده دو برادر کور شده یکی خضرخان و شادی خان
و یک برادر خورد سلطان شهاب الدین را بقتل حکم کرد و آن مردم بی باک
پسران سلطان علاء الدین را قتل کرده زن خضرخان دیول رانی دختر راجه
کرن گجراتی برای سلطان قطب الدین آوردند از رهگذر خون ریزی برادران
مردم از سلطان برنجیدند و سلطان قطب الدین بواسطه شرب مدام
بدمزاج شد و تغیر فاحش در وراه یافت و چون درین سه چهار سال سلطنت
او از هیچ جانبی دشمنی سر بر نیاورد لاجرم غرور بسیار بید اکرد و در سنه
تسع عشر و سبعمایه خسرو خان پروانجی که معشوق و محبوب سلطان قطب الدین بود
و قلعه دیوگیر را به او حواله نموده بود و امرا و اعیان آنحدود همه تابع او بودند
چون سلطان قطب الدین داماد و پسر رای رام دیو را پوست کشیده بود اقوام

آنمردم خودرا به خسروخان وابسته ساخته دختري ازانها بدو دادند و خسروخان
را ترغیب نمودند که سلطنت این زمین تعلق بتو دارد وچند کس از امرا که اینجا اند
تابع تو نخواهند شد اینهارا دفع باید کرد آن مردم ازین اندیشه آگاه گشته خسرو خان
را از قلعه برآورده بجانب دهلی فرستادند واز خیالات فاسد او به سلطان
قطب الدین عرضه داشت نمودند ورای زادها دیوگیر بقصد هلاک سلطان
قطب الدین که خویشان ایشان کشته بود با خسروخان همراه شدند ودر
اثناء راه نیز جمعی دیگر از راجه زادها ومردم او باش جمع گشتند و خسروخان
بملازمت رسیده حقیقت حال بیان کرد وسلطان قطب الدین اکثر اوقات
در حرم مست لایعقل می بود اما ارکان دولت او مردم دانا بودند سررشته
مهمات را مستحکم ساخته اکثر معاملات بتفصیل میرسید وکار و بار معطل نمی
ماند و خسروخان وقت وبیوقت یاد وبست سیصد راجپوت مسلح مکمل در خانه
می آمد مردم را ازین وضع واطوار بوي غدر وخیانت می آمد تا آنکه به سلطان
قطب الدین رسانیدند که آمدن خسروخان خالی از خللی نیست وچون این
سخن بخسروخان رسید او گریه کنان نزد سلطان قطب الدین رفت که مردم
مرا میخواهند به کشتن بدهند وسخنان غیر واقع درحق من میگویند سلطان
قطب الدین بر روي ولب او بوسه چند داده گفت که من سخن هیچکس را درحق تو
باور نخواهم کرد آن بدبخت عداوة بعضی ارکان دولت سلطانی در خاطر
کرده و راجپوتان خود برای انتقام صاحبان ورایان خود مستعد بنده آمده
بودند ودر سنه عشرین وسبعمایه خادم خاص شیخ الاسلام نظام الدین اولیا را
برادر خسروخان بناحق آشکارا گردن زد ودر حق شیخ نظام الدین نیز
سخنان غرض آلود به رسانید وسلطان نیز نسبت بر شیخ که قطب عالم و مرشد
وقت بود سخنان ناملایم گفت وچون خاطر مبارک شیخ آزرده شد مردم را
یقین حاصل آمد که زوال دولت سلطان قطب الدین عنقریب روی میدهد
تا آنکه شبی راجپوتان در خانه خسروخان جمع شدند که ما ترا ببادشاهی
برمیداریم قریب به پنج هزار کس از سوار و پیاده با تو یکدل شده اند
فرصت غنیمت است امرا اکثر در سرحدها رفته اند صباح آن آشکارا در شهر
سخنان بیهوده میگفتند قاضی ضیاء الدین و ملک تاج و جمعی از هواخواهان
سلطان قطب الدین این سخنان را بعرض رسانیدند وگفتند که بادشاه را
این همه غفلت نباید وسلطان خسروخان را طلبیده بمواجهه این سخنان
گفت غادران ازین سخنان خیره تر شدند و خسروخان در فرودخانه

تا نیم شب با جماعه مخصوص خود با تیغهایی بوده و ملک عین الملک ملتانی و ملک
غ الدین دبیر و ملک مجیر الدین و قاضی ضیاء الدین پسر قاضی بهاء الدین استاد
سلطان قطب الدین داور اسلطان قاضیخان میگفت با یکدیگر کنگاش کردند
که دیگر کار بقباحت رسیده سلطان را بوست باز کرده این سخن باید گفت که
خسروخان بچه مصلحت این مردم دیوکیری را باش را درون سرای سلطانی
می آورد و تا نیم شب آن مردم در اندرون می باشند قاضی ضیاء الدین پیش در
حرام سرای سلطانی رفته دعا عرض نمود سلطان بر پشت بام ایوان
هزار ستون برامد قاضی پیش رفته این سخنان عرض کرد سلطان
از جای در آمد و آن بدبخت باز کریه کنان تیغی برهنه بر دست گرفته
آمده پای سلطان را بوسید که مردم مرا نمی خواهند اینکس تیغ بدست
خود بر گردن خسرو بزن سلطان فرمود که ما تفحص خواهیم کرد و چون قاضی
ضیاء الدین از پشت بام فرود آمد سلطان خسرو را در بغل کشیده بوسه
چند داد و آن بدبخت سلطان را غافل ساخته به پایان آمده اشارت
کرد چون نیم شب گذشته بود امرا و معارف بخانها خود باز گشته بودند
بر سر دروازه غوغا شد آن ناپاکان جمعی را که میخواستند بیرون روند

گرفته دست و گردن بستند و هر که دست بر داشت بر وی تیغ انداختند
سلطان پرسید که این چه غوغاست خسرو گفت که در پایگاه خاص اسپان
الغر و از شده بودند مردم جمع شده اسپان را گرفتند ناگاه آن جماعه
از جانب در خاص رسیده سید ابراهیم و سید اسحق تکه بان را زدند
از ایشان فریاد بر آمد قاضی ضیاء الدین سر بیرون کرد کار قاضی را
بآخر رسانیدند سلطان قطب الدین دریافت که قضیه چیست بجانب در
حرم دوید خسرو خان از عقب رسیده موی سر سلطان از عقب گرفت
و بر دست پیچیده چنانکه سلطان را از رفتن مانع گشت و سلطان بر گشته
در بغل گرفته بر زمین انداخت و بر بالای سینه او نشست و آن بدبخت
همچنان موی سر سلطان بدست داشت و رها نکرد ناگاه برادران ملعون با
کافران دیوکیری رسیده تیغی کشیده بر سلطان زد چنانچه بخسرو خان
آسیبی نرسید و در ساعت آن مردم در حرم سرای سلطانی رفتند و فرید خان
و عمر خان پسران سلطان قطب الدین را در بغل مادران کشتند و آن چنان
فسق و فساد کردند که معلوم نیست در کافرستان کرده باشند و چون
صباح شد درون و بیرون کوشک و سرای پر از کافران شده بود چون آفتاب

برآید جمله بندکان قطبی راکه امرا و خان شده بودند بکشتند و خانمان آنها

بر باد دادند و بصد محنت بعضی از مردم نعش سلطان قطب الدین از

ته پای مردم کشیده بکوشه انداختند و نیم شبی برداشته او را بهلوی

پدر در قبر کردند و خسرو خان در ها خزانه کشاده لازریزی کرد و سلطان

ناصر الدین او را خطاب کردند و خطبه بنام او خواندند و هر کس که

از مردم سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین مانده بود همه را

طلب نموده انعامها دادند و خطاب خانی و امرا با آنها ارزانی داشتند

و در شهر و محلات هندان غلو کرده بت پرستی آشکار کردند و کار کفر بالا شد

مردم مسلمان تعزیت اسلام میداشتند و بزد و زر زبان و دهان امرا

و ملوک و علما و مشایخ بست که هیچ یکی کلمه حق نمیتوانست کفت و خسرو خان

که سلطان ناصر الدین خود را لقب کرده بود چند ماه پیش نبود ذکر سلطان

ناصر الدین المشهور خسرو خان جون بعد کشتن سلطان قطب الدین خسرو خان بخطاب

سلطان ناصر الدین ملقب کشت طوعا و کرها خطبه بنام او خواندند

داد و دست بقتل مردم علائیه و قطبی دراز کرده از ان خاندان کسی را

و معدودی که مانده بودند آنها را نیز بنا بر مصلحت مانده بود که جون برادران

و مردم اوجمع شوند یکبارکی خاطر از همه جمع سازد و غازی ملک در دیبالپور

بود بواسطه دفع مغولان جنکیز خانی و هلاکو خانی که هر سال از ماوراء النهر بجهت

اسر و غارت بهندوستان می آمدند و خطه ملتان و سند در اقطاع او

بود و فخر ملک پسر او در دهلی بود و جون خبرها موحش به غازی ملک

رسید در باطن او جوشها می زد فاما بواسطه ملاحظه پسر فخر ملک چیزی

ظاهر نمیکرد که مبادا بدو آسیبی رسد تا آنکه کار کفار غلبه کرد و در مسجد جامع

دهلی بت نهادند و بر مصحف بر آمدند و کرسی خود ساختند فخر ملک از

نهایت تعصب و دین داری شبی جا بهار اتغیر کرده شبا شب سی

کروه راه رفت و روز دیکر به سلطان ناصر الدین خبر رسید که فخر ملک

ولد غازی ملک بکریخت او ازین خبر خیلی بر هم خورد و مردم خوب معتمد

خود را بایلغار از عقب فرستاد فخر ملک باز تغیر وضع خود نموده با جمعی

از مردم خوب راه قطع میکرد اکرچه مردم خسرو خانی نزدیک رسیدند

اما زهره نداشتند که پیش روند جون فخر ملک به پدر خود غازی ملک برسید

و استیلاء کفار و زبونی اهل اسلام و بر افتادن خان زمان سلطان علاء الدین

بعرض پدر رسانید پدر او کریه بسیار کرد و بعده دو کانه شکرانه سلامتی پسر

گذارده قوت و نصرت اسلام از ملک علاء مسلیت نمود ظاهرا که وقت اجابت
دعا بود غازی ملک سلطان غیاث الدین تغلق شاه شد و فخر ملک سلطان
محمد شاه گشت و خسرو خان که سلطان ناصر الدین خطاب یافته بود برای
غازی ملک از خزانه حصه فرستاد و ملائمت کرد که فخر ملک بی رخصت
ما آمده و غرض از ملائمت نمودن آن بود که در جمیع ممالک هند همین مردم شجاع
دلشوکت و قوة اند مبادا معارض ملک کردند ایشان را بهر حیله که باشد
باید در دام آورد و غازی ملک و فخر ملک لشکر دیبالپور و ملتان را جمع ساخته
و بجانب برادران خود که در سند بودند کسان با سه هزار سوار برای
انتقام دین و اسلام برآمدند و روز بروز جمعیت ایشان زیاده میشد
تا آنکه قریب به دهلی رسیدند و این خبر بخسرو خان رسید لشکری عظیم ترتیب
داده بیرون فرستاد چون هر دو لشکر روبرو شدند سرّ الحق یعلو آشکار
گشت تایید نصرت الهی قرین حال غازی ملک و فخر ملک گشت لشکر خسرو خان
شکست یافت و تار و تار گردید و زیر و زبر شد بعضی امرا زنده بدست غازی ملک
افتادند آنها را از دار بیاویخت و اکثر کفار را کشته آتش زد و روز دیگر خسرو خان
با خدم و حشم بیرون برآمد آواز کوس و جوش و خروش لشکر آنچنان شد که

دیدها خیره

۵۹

دیدها خیره گشتند و اهل اسلام برای نصرت غازی ملک دست بدعا و فاتحه
برداشته از حضرت عزت فتوحات او را سوال میکردند ناگاه غازی ملک
و فخر ملک حمله آوردند روی خسرو زرد شد و لبها او خشک گشت چتر و پیل و
خزانه و پایگاه بای داده رو بگریز نهاد و اکثر کفار را به تیغ آبدار بدار البوار
فرستاد و یک هفته در منزل فتح باند و مردم از اطراف و جوانب آمده بوی
جمع آمدند و خسرو درون قلعه دهلی رفته در خزانه را گشاده دو نیم ساله
مواجب به لشکریان داده خزانه را جاروب زد چنانکه یک فلس در خزانه
نماند و جواهر و اوانی مرصع را بمردم دیوگیری و خویشان خود داد و چون
این خبر به غازی ملک رسید وقت سحر سوار شد و خسرو با لشکری آراسته
از شهر برآمد اهل اسلام یا منصور یا منصور گویان تاختند و در تاخت
اول هزیمت بلشکر خسرو افتاد و چتر و علم و دورباش و پیلان و خزاین
بدست غازی ملک افتاد و او حمله کرده اکثر مردم را علف تیغ گردانید
و خسرو خایب و خاسر رو بگریز نهاد و به او چند نفر برادران دیوگیری
ماندند و آنها نیز بازی داده راه را جب زده گریختند و او تنها بازگشته
در حظیره ملک شادی مربی قدیم خود خزیده دویم روز او را یافتند سر او را بریده

پیش غازي ملک آوردند و غازي ملک نماز شام از جنگ گاه برگشته در عمرانات
شهر فرود آمد و نیم شب شقدار و ملوک کبار و کوتوال کلیدها حصار بخدمت
آوردند و صباح آن از عمرانات باکرّ و فرّ بادشاهی در دهلی درآمده در ایوان
هزار ستون نشست و از برای سلطان قطب الدین و سلطان علاء الدین
زار زار بگریست و تا پنجاه روز در اطعام طعام و صدقات بروح ایشان
داد و بعد از سه روز از تعزیت برآمده گفت منادي کنند که اگر کسی از خاندان
سلطان علاء الدین یا سلطان قطب الدین مانده باشد من او را بر تخت
بادشاهی بنشانم و من خدمت کنم و بحمد الله که از چندین ملوک و خوانین تخت
من فیروز گشت که انتقام ولینعمتان خود و اسلام کشیدم چون دو روز منادی
کردند کسی را از اولاد سلاطین نیافتند بعده غازي ملک مردم را جمع کرده
گفت که من درین دو روز تفحص بسیار کردم از خاندان علائی و قطبی کسی را
نیافتم اگر شما را خبری باشد بمن بگویید تا من او را بر تخت نشانم و الا که کس
نمانده باشد همه عزیزان جمع آمده اید هر کرا شایسته بادشاهی دانید
اختیار کنید تا من نیز بمتابعت شما بیعت کنم امرا و اشراف در جواب گفتند [که]
اولاد و اقربا خود را سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین اکثری را [خود]
کشته بودند

کشته بودند و باقی ماندگان را این حرام خوار تلف کرد و تو انچنان کاری
شایسته کرده که ابو مسلم با خوارجیان کرده بود و برای نصرت اسلام و انتقام
ولینعمتان تو جان فدا کردي و تیغ زدي اکنون این ملک بهار تو است و جز
تو شایان بادشاهی دیگري را علما و عقلا و استحقاق و دیانت نمی بینیم همه
برین سخن متفق شدند و اجماع کردند و بزرگان علائی غازي ملک را گرفتند
و بر بالای تخت نشاندند و از همه مسلمانان فریاد برآمد که سلطان غیاث
الدین تغلق شاه جلوس تخت مبارکباد و جمیع امرا زمین خدمت ببوسیدند
و دست بسته ایستادند

ذکر سلطان غیاث الدین تغلق شاه

در شهور سنه عشرین
و سبعمایه سلطان غیاث الدین تغلق شاه باتفاق امرا و معارف بر [تخت] ۷۲۰
جهانبانی صعود کرد و به ذات عالیصفات او بادشاهی دهلی زیب و زینت
گرفت و در یک هفته مهمات ابتر شده بادشاهی را در هم آورده رواج و نسق داد
و دلهای مسلمانان که از حوادث برهم خورده بود اطمینان پیدا کرد و امور مملکت [را]
در مدت یکماه انچنان ضبط کرده انتظام داد که خلق تصور کردند که سلطان
علاء الدین باز زنده شد و مفسدان و متمردان لقیة السیف که در کوشها پنهان
مخفی مانده بودند همه را تیغ سیاست گذرانیدند و انچه اموال از خزانه که خسرو [خان]

اتلاف نموده بی وجه بمردم داده جاروب درخزانه کرده بود باز درخزانه جمع نمود
بعضی بجر و طلب آوردند و بعضی بتعذیب و عقوبت دادند و در اول سلطنت خود
اهل حرم سلطان علاء الدین و فرزندان او جمع ساخته برای ایشان منازل
مناسب تعیین نمود و وجه معیشت بفراغت تنخواه کرد و ملوک و امرای علائی را
التفات فرموده بمناصب و اقطاعات قدیم نوازش نمود و دار الملک دهلی
تجدید رونق یافت ارباب وظایف و ادرارات را بموجب امثله سلطان
علاء الدین مقرر نمود و بعضی که موافق استحقاق فرمان سلطان قطب الدین
داشتند نیز منظور فرمود و امرا و وزرا و کارداران باطراف و جوانب فرستاد
و در امور خراج و مال نیز رعایت رعیت فرموده تخفیف تمام نمود مردم خواص
و عوام راضی و شاکر گشته در عمارات و زراعت سعی وافر نمودند و هم
در دو سال چندان خراج گرد آمد که زیاده بر خزاین علائی و جلالی
شد و بر سپاه نیز قدر مایکفیه از خزانه نقد تعیین فرمود و گفت که باعث
فتنه در مملکت چهار چیز اند یکی از انجمله زر بافراط به سپاه دادن است
که از زر بسیار فسق و فجور و مهمانی و مجمع ساختن میشود و در این جمعیتها
حرفها یاوه میگویند و ضمیر مایه فساد مجلس شراب است دیگر باعث فتنه

غفلت پادشاه است که او امور جهانداری را بیکسو نهاده بنخچیر می باشد
فتنه در مملکت خروج میکند دیگر موجب خرابی و فتنه عظائم امور سلطنت
بدست بی خردان و غلامان و سفله گان سپردن است و چهارم رخنه
ملک را زود باید بست و رخنه گر را زود دفع باید کرد سلطان غیاث الدین
تغلق شاه بساط عدل و انصاف بگسترد و شیوه کرم و سخا و حلم و وقار پیش
گرفت بندها خدا که تاب آفتاب حوادث پریشان شده بودند در ظل حمایت و
آرام و انتظام گرفتند و در سنه اثنی و عشرین و سبعمایه امرا را تربیت
کرده بگجرات فرستاد و آن ناحیه بی جنگ و نزاع بدست آمد و امرای قدیم
بملازمت حاضر آمده خاک دخول را در رنگ سرمه در چشم کشیدند و شکرانها
کردند که باری داد دلها از کافران نعمت که با ولینعمت و ولینعمت زادگان
کرده بودند گرفته و آنها را بخاک راه یکسان ساخته امرای گجرات را نیز
نوازشها فرموده سلطان محمد شاه ولد ارشد خود را با کوکبه و دبدبه پادشاهی
بجانب بنگاله و دیوگیر و ارنگل و سنارگانو و سات گانو فرستاد سلطان
محمد شاه چند ماه در بهار توقف فرموده آن سرزمین را بحیطه تصرف در آورد
و دیوگیر را قهرا و قسرا گرفته جماعه کفره که باعث فتنه خسرو خان بودند

زنده بدست آورده همه را بر دار کشید آنچنان سیاست نمود که دلهاء کافران
در لرزش آمد و سلطان محمد شاه مظفر و منصور از ان لشکر مراجعت فرمود
و غرائب و دفائن و فیلان جنگی و اسپان و اشیاء بادشاهی
چندان بدست آورد که مهندس فلک از حساب آن عاجز بود و سلطان غیاث
الدین تغلق شاه صفات حمیده بسیار داشت از انجمله سلطان هیچ وقت
بی وضو نبود و کلمه فحش بر زبان او نمیرفت و هیچ جمعه و عید از و فوت نشد
و هرگز لاف و باف از و سر نزد و بادشاه با وقار و تمکین بود و بهر کس هرچه
تعیین فرمود بی طلب و محنت بوی میرسید و اجماع خاص و عام مملکت دهلی بر آنست
که بادشاهی بعدل و انصاف و حامی شرع مثل سلطان غیاث الدین تغلق شاه
نگذشته مدار جهانبانی او وابسته بشرع شریف بود و منهیات و مسکرات
بالکلیه برطرف شده و در اواخر سنه ثلث و عشرین و سبعمایه سلطان غیاث الدین
تغلق شاه سلطان محمد شاه ولد ارشد خود را ولیعهد ساخته خود با لشکر
عظیم جانب لکهنوتی نهضت فرمود و برشکال را درکره گذرانیده بسعادت
و اقبال متوجه لکهنوتی شد و با آسانی و سهولت لشکر اسلام بر آنجا رسید
سلطان ناصر الدین والی لکهنوتی چون خبر قدوم سلطانی شنیده استعجال

در استقبال

در استقبال بادشاه نموده پیشکش فراوان فرستاده خود هم بملازمت آمده
در دخول بر خاک نشست بادشاه او را نوازش تمام فرموده در آغوش
کشیدند بعده سلطان غیاث الدین تغلق شاه سلطان ناصر الدین
را با خود همراه گرفته لکهنوتی را با پسر خوانده خود تاتار خان مرحمت
فرمودند و سلطان غیاث الدین عنان عزیمت بصوب بنگاله معطوف
داشته هرجا متمردان و مفسدان بودند آن سرزمین را بنهب و غارت
فرمودند چنانکه لشکر از غنایم اموال کفار قوت و شوکت گرفت و
سلطان غیاث الدین تغلق شاه خاطر از ان مملکت جمع ساخته عنان مراجعت
بجانب دهلی انعطاف داده فتح نامها بدهلی فرستاد مردم دهلی شادیهای
بسیار کردند و سلطان محمد شاه تصدقات بسیار بمردم داد و سلطان غیاث
الدین تغلق شاه در اوایل سنه خمس و عشرین و سبعمایه از جونپور با لشکر
جریده بتعجیل سوی دهلی شتافت و به عمارات دهلی دو سه کروهی رسید
در حدود کوشک نو که برای بادشاه ساخته بودند فرود آمد قضارا صفه نو
ساخته بودند بسی جای دلکشا بنمود و سلطان فرمودند که جای خواب ما را
انجا بیندازید سلطان پاره شب با مردم نشستند و مردم هر یکی بجایی رفتند

سلطان در زیر صفه خواب کرد تقدیر الٰهی چنین رفته بود که آن صفه بر وافتاد سلطان
از زیر صفه بروضهٔ رضوان شتافت و سلطان محمد شاه که خبر قدوم سلطان
شنیده بود با علم و کوکبه و دبدبهٔ بادشاهی بر آمد چون از شهر بر آمده بودند
که تابوت سلطان رسید بهمان جمعیت سلطان را دفن نموده و روز سیوم
ختمات قران کرده بر سریر سلطنت جلوس فرموده ۵ و در همین سال
حضرت شیخ نظام اولیا و امیر خسرو از تنگنای جسمانی بعالم روحانی انتقال کردند

ذکر سلطان العالم الفاضل محمد شاه بن تغلق شاه

در شهور سنه خمس و عشرین و
سبعمایه سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بر سریر سلطنت موروثی جلوس
۷۲۵
فرمود و در روزی که چتر بر سر سلطان محمد شاه بر افراشتند و کوکبه و دبدبه
بادشاهی بر داشتند و سلطان از تغلق آباد درون شهر رفت و نماز جمعه را
در مسجد جامع ادا فرمود و خطبه بنام سلطان خواندند و از انجا مراجعت
نموده در دولتخانه بر تخت نشست قریب سه چهار لک تنکه که در بازار و کوچه
بر بادشاه نثار کردند و تمامی شهر و بازار را به پارچه قماش و زرکین آراسته
بودند و چون بادشاه بر تخت نشست مخدومه جهان والده سلطان و ملکه جهان
عم سلطان زر و جواهر خوان خوان پر کرده نثار کردند و تصدیق فرمودند

و مردمان دهلی این طریقه زر پاشی ندیده بودند مانند گل سرخ و گل سفید
از سرخ و سفید گرد تخت می چیدند سلطان محمد شاه فر عجب داشت و
و نور سلطنت و جهانبانی از پیشانی او می تافت و بغایت عالی
همت بود و لک لک زر در نظر کیمیا اثر او مانند مس اعتبار داشت در ادای
سلطنت در نهایت عدالت و شفقت بر خلق خدا بود و پایه تخت خود را
بوجود مردم عاقل و فاضل و دانا و اصیل آراسته ساخت و وزرا کافی و
خداترس برابر معاملات ملکی و مالی گماشت و سلطان در روز جمعه آن قدر
صدقه بدادی که فقیر و گدا در دهلی نمانده بود و اگر سایلی بملازمت
رسیدی طناب گدائی او و فرزندان او و فرزندان فرزندان او بریده شدی
و اگر بکسی چیزی کم دادی کمتر از لک تنکه نبودی و قاضی غزنین بدار الملک
رسیده قصیده گذرانید سلطان محمد شاه صد لک تنکه در یک مجلس باو انعام
فرمود و در علم بغایت دانا بود و در علم طب نظیر نداشت و در خط و انشا
و شعر سر آمد عصر خود بود و در علم نحو و صرف و منطق و لغت مهارت تمام داشت
و چون در سن صبا بر اوج سلطنت عروج کرد فرصت نیافت که تحصیل معقولات
نماید و در علم تاریخ بغایت کامل بود و در شهامت و شجاعت همتا نداشت

و در هفته یکروز نوبت با علما و فضلا صحبت میداشت و مباحثهٔ علمی در میان آورده
بر همه آنها غالب می‌آمد و در امور جهانبانی آنچنان ضابطهای محکم نهاد که چهار حدود
ممالک او در قید ضبط آمده مال و خراج هر ساله به پای تخت حاضر آوردندی و مفصل
و مبین و مسمّی در دیوان وزارت دهلی جمع و خرج هر ناحیت منقح می‌شد اگر درین
معاملات دانایان نیک فکر کنند دانند که جهانبانی حق او بوده است سرحدها را
آنچنان ضبط و ربط نموده بود چنانکه دیهها که در زیر سایه منار دهلی بودند القصه در
اوایل سلطنت سلطان محمد شاه کار اصول و فروع حشم و رعیت اقالیم نزدیک
و دور منوط و مضبوط گشت و در شهور سبع و عشرین و سبعمایه سلطان عزم دیوگیر
کرد و آنجا رسیده دولت اباد نام کرد و بخاطر سلطان محمد شاه خطور کرد که چون
ممالک هندوستان و گجرات و سند در حیطهٔ تصرف منست و از جانب مغل خاطر
جمع نموده ام پای تخت من در وسط حقیقی مملکت باید تا بهر جانبی که حکمی و مهم
باید که بهم جا در یکروز حکم من برسد الغرض که دیوگیر را دولت آباد نام کرده
عمارات عالی فرمود و دانایان و کارگذاران بقیاس و تخمین همین محل را وسط
مملکت اعتبار کردند و سلطان حکم کرد که مخدومه جهان والدهٔ او و اهل حرم و
امرا از دهلی متوجه دولت آباد شوند بعده حکم عام شد که اشراف و اعیان

بدولت اباد بیایند و بهر کس فراخور او انعام فرمودند و مبلغ دیگر برای عمارت
نیز دادند سلطان بجانب دهلی نهضت فرمود شهری دید بغایت ویران
اثر ابادانی دران نمانده سلطان چند روز در دهلی توقف فرموده حکم کردند
که مردم قصبات و قری چهار پنج کروهی را بدرون شهر دهلی بیارند و ساکن
گردانند در عرض یکماه شهر پر مردم شد درین اثنا خبر رسید که کشلو خان اعنی
بهرام ایبه در دیار سند فتنه انگیخته و در مقام بغی شده سلطان محمد شاه از
دهلی با لشکری آراسته متوجه دفع کشلو خان شد و کشلو خان از بکر به ملتان آمد
مردم ملتان و بلوچ را با خود در هم آورده عزم جنگ سلطان کرد و با لشکر سلطانی
مصاف داد بجد و مقابله و محاربه در حملهٔ اول آن کافر نعمت را بر انداخته
سر او را بریده و بر نیزه کرده در حضور سلطان آوردند و لشکر او اکثری کشته
معدودی باطراف و جوانب پراگنده شدند و سلطان حکم فرمود که از خون ملتانیان
جوی بر آورند چون سرهنگان و پایکان تیغها برهنه بر دست گرفته قصد کشتن
مردم نمودند شیخ الاسلام شیخ رکن الدین در باب شفاعت عامه ملتانیان
بدرگاه آمده سر و پای مبارک را برهنه کرده ایستاده ماند سلطان محمد شاه
شفاعت شیخ قبول نموده از جریمه ملتانیان درگذشت و حکام دیگر در ملتان

وبکر و سیوستان تعیین فرموده در شهور سنه ثمان وعشرین وسبعمایه مراجعت
فرمود و سلطان محمد شاه در دولت اباد دو سیال ماند و دران ایام ترمه بالشکر
بسیار از ماوراء النهر بقصد هند و سیستان آمده درمیان دو آب رسید و
سلطان محمد شاه لشکرها جمع نموده عازم دفع ورفع او گردید و ترمه یکدو جنگ
کرده تاب مقاومت نیاورده مراجعت نمود و سلطان چند منزل از عقب او
آمده یکهفته مقام کرده عنان عزیمت بجانب دهلی معطوف ساخت و
در شهور ثلثین وسبعمایه چشم زخم روزگار در کار شد ملک بهاءالدین
خواهرزاده سلطان تغلق شاه درمقام بغی شده لشکری عظیم گرد دولت
آباد آورده با لشکر سلطانی که در دولت آباد بود مصاف داده منهزم گشته
در کنبل خزیده فرمان بادشاهی شد که لشکرها از پی او در آیند القصه لشکرها
در پی او شده به کنبل رفته کنبل را قبل کردن ورای کنبلی را گرفته با زن و بچه
وسپاه و رعیت همه را بقتل رسانیدند وبهاءالدین با جمعی از انجا گریخته
بجانب دهور سمند رفت و سلطان در احدی وثلثین وسبعمایه باز به
دهلی آمد و چون دو سیال سپاه در لشکر بودند زر واجبی بخزانه واصل نشد
کارکنان محاسبه ولایت را بنظر سلطان در آوردند سلطان از وجوه

بقایا حمل بر بیفرمانی لشکر نموده حکم فرمود که تحصیلداران بر مقدمان بگمارند
وچون تحصیلداران به تشدد تمام رفتند مقدمان توهم نموده گریختند
ورعایا ریزه نیز خود را بجنگل کشید نه زر وصول یافت ونه زراعت شد
مزاج سلطان متغیر شد اکثر مواضع را نهب و تاراج فرمود و دو سال دیگر
در دهلی ماند بفرمان الهی در دهلی باران نشد و قحط غریب افتاد و مردم
دهلی که به دولت آباد رفته بودند هوا انجائی سازوار نشد اکثر مردم
بیمار شده رخت وجود بعالم اخروی کشیدند ودرین حادثه مخدومه
جهان والده سلطان نیز عزیمت سفر آخرت فرمود سلطان از فوت
والده بغایت اندوهناک گشت وجریده از دهلی متوجه دولت آباد شد
وچون سلطان انجا رسید اکثر امرا بیمار شدند و جانب ارگل و
با عام واقع شد اکثر امرا و لشکریان فوت شدند و قحط عظیم دران
ولایت شیوع یافت ملک مقبول نایب جهان خان خطاب کرده
دار الملک ارگل را به او حواله فرمود و او در خمس وثلثین وسبعمایه
عازم ارگل گشت وسلطان محمد شاه چهل روز دیگر بواسطه ملک تاج الدین توقف
فرموده وقتلغ خان را در دولت آباد نصب فرموده بجانب دهلی آمد اما

بواسطهٔ قحط و زحمت دهلی خراب شده بود در دهلی سیر غله به شانزده جیتل
رسیده و علف چهارپایان نمانده آدمی آدمی را می خورد درین اثنا که سلطان
به دهلی رسید جمعی از مردم بدرگاه رسیدند که شاهو افغان با جمعیت افغانان
در ملتان آمده و قلعه را محاصره کرده بمجرد شنیدن این خبر سلطان محمد
شاه عزیمت ملتان پیش نهاد همت ساخت و کوچ بکوچ روانه شد
هم دران ایام خبر عزیمت سلطان به شاهو افغان رسید ترک محاصره کرده
در افغانان رفت و سلطان چند روز در راه تاخیر فرموده بجانب سامانه توجه
نمود و دران ولایت هم قحط افتاده ضعفاء رعیت از مسلمان و هندو برهم خورده
بودند و زمین ایشانرا مردم منداهر و بهتی و کهوکر گرفته بودند سلطان آن مردم را
نهب فرمود و آن زمین را بمالکان دهانید و سلطان بجانب دهلی مراجعت فرموده
در سنه سبع و ثلثین و سبعمایه تشریف فرمود چون دهلی بواسطهٔ قحط و زحمت ویران
شده بود سلطان زر بسیار بمردم داد و ترغیب زراعت کرد اما بواسطهٔ قلت
باران زراعت نشد سلطان عزیمت دولت آباد فرمود و حکم کرد که هر که بجانب
دهلی رود مانع نیایند مردم را تاب رفتن نمانده بود توقف کردند سلطان
چون بحدود کنبل رسید قصبه کهور بر سر کنار آب گنگ موضع بلند دید آنرا بجهت سکونت

خوش کرد

خوش کرده و همانجا فرود آمد و آنجای را محمدآباد نام کرد و مردم منازل بنا ساختند
و چیزها بستند بعد از دو سه ماه شهری عظیم شد و فراخی غریب شد غله فراوان
و علف بی پایان در انجا بید آمد آدمیان و چهارپایان برآسودند
و ملک عین الملک ملتانی که در اوده اقطاع داشتند چون خبر سلطان شنیدند
هفتاد هشتاد لک تنکه از نقد و غله و قماش بخدمت سلطان فرستادند
سلطان را درباب عین الملک شفقت بسیار شد سلطان اراده کرد که دیوگیر را
به عین الملک بدهد و فرمود که اوده اقطاع او بود با این مقدار زر و غله داد
اگر دیوگیر را ضبط کند خزانه کلی بدار الملک خواهد فرستاد عین الملک ازین
سخن متوهم شده و برادران را گرفته بجانب دامن کوه رفت جمعی دیگر نیز که از
سلطان محمد شاه خائف بودند همراه شدند و گلهای اسپان و پیلان پادشاهی
که دران طرف آب گنگ بودند و چرا میکردند همه را پیش گرفته راندند ازین هم
فتنه عظیم برپا شد سلطان محمد شاه بجانب قنوج نهضت فرمود و استعداد
لشکر کرد عین الملک و برادران او و مردم که جمع آمده بودند گفتند که سلطان
با مردم کم آمده تا لشکر جمع شدند یکبار خود را بر دایرهٔ سلطان بزنیم این
مردم تجربه حرب سلطانی نکرده بودند فی الفور از آب گذشته مقید ایستاده شدند

نتند و در مقابل لشکر سلطانی فرود آمدند و در آخر شب سوار شده بر لشکر
سلطان تیر انداختند جون روز روشن و افواج قاهره روبرو شدند
در اول حمله شکست بر انها افتاد همه منهزم شدند عین الملک زنده
بدست افتاد فیلان و اسپان که برده بودند مع اسباب زیادتی به پای
خود آمدند و لشکریان بغایت بینوا بودند از تاراج مردم عین الملک آسوده
شدند و عین الملک جون شرف ذاتی داشت و در معانی بسیار بود
سلطان او را نوازش فرموده رها کردند و او را به بهرایج تعیین نمودند
و احمد ایاز را به لکهنوتی فرستاد و در شهور سنه اربعین و سبعمایه شهاب الدین
سلطانی که نصرتخان شده بود ملک بدرالدین را تلف کرده باغی گشت
سلطان از شنیدن این خبر برآشفت و قتلغ خان پیشتر بدانجا رسیده
جنگ کرد و نصرتخان و ملک علیشر را زنده بدست آورده نزد سلطان
فرستاد و آن هر دو فتنه را در قید کردن و در شهور اربع و اربعین و
سبعمایه سلطان محمد شاه را در خاطر افتاد که سلطانی و امارت ممالک دهلی
بی امر خلیفه عباسی جایز نیست در غیبت با خلیفه بیعت کرد و درین باب مبالغت
نموده خلق را از جمعه بازداشت تا ملک رفیع را بمصر فرستاد و تحف و نقود

فراوان

فراوان ارسال داشت بعد دو سال در سنه ست و اربعین و سبعمایه حاجی سعید صرصری
از مصر به دهلی آمد و برای سلطان لوا از جانب خلیفه آورد و خلعت و هدایا دیگر
سلطان خوش وقت شده آنمردم را تعظیم بسیار کرد و مبلغها کلی انعام فرمود
و خطبه بنام خلیفه خوانده خود را ردیف نام او کردانید و شیخ رجب را با شیخ سعید مذکور
سلطان بمصر فرستاد و زر و اشیا نامعدود بخدمت خلیفه ارسال داشت
و در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه شیخ حاجی رجب باز آمد و مناشیر خلیفه بنام
سلطان آورد و سلطان جندان در تعظیم مبالغه نمود کویا که این منشور آسمانی است
و سلطان محمد شاه از دولت آباد باز در دهلی اقامت فرموده حکم کرد که مردم
بزراعت و عمارت مشغول کردند باران رحمت فرود آمد و ولایت معمور شد
و جون خزانه تهی گشته بود سلطان در جمع آوردن خزاین توجه مینمود و کار بجایی
رسید که دست به سیاست دراز کرد در ولایات دور دست فتنه سر برداشت
و باعث فتنه غضب و سیاسات سلطانی گشت و مزاج سلطان تمامی
متغیر شد درین اثنا عزیز خمار با جمعی از اشرار در مقام فتنه جمعی برا و برآمدند
و او با سلطان عرضه داشت کرد که فلان و فلان در مقام بغی اند و من از جمله
بندگان سلطانم و با آنها جنگ میکنم سلطان فرمود او مردی بازاریست

از وکاری بیاید چون مردم شهر واله به عزیز خمار مقابله کردند عزیز خمار شکست یافت
و انهزام روی بگجرات نهادند و سلطان محمد شاه بجهت دفع این مردم متوجه گجرات
شد و امیران صده که از سلطان خایف بودند نیز از دیوگیر گریخته بگجرات در آمدند
سلطان تعاقب کرد آن مردم خود را به بهروچ کشیدند چون سلطان به بهروچ
رسید آن مردم گریخته بجانب هندوستان در آمدند سلطان باز به دیوگیر آمده
در کوشک خاص نزول فرمود که درین اثنا خبر رسید که طغی حرام خور که غلام
صفدر ملک بود ملک مظفر و شیخ معز الدین و کارکنان را کشته اموال و
خزاین جمع کرده در کنبایت رفت سلطان ازین خبر بغایت متاثر گشته نیم شب
کوچ فرمود و بسرعت تمام بگجرات رسید ملک قوام الدین خداوندزاده ترمذ و
ملک جوهر و ظهیر الجیوش و شیخ برهان الدین را بجانب بهروچ فرستاد
و خود بر سر آب نربده نزول نمود و طغی چون خبر سلطان شنید از بهروچ
باز به کنبایت آمد و سلطان ملک یوسف بغرا را با چند کس امرا و سه هزار
سوار بر طغی نامزد کرد از کنبایت به اساول رسیده از انجا نیز گریخت
بجانب قصبه کهری آمد و سلطان در عین باران با لشکر گران در عقب
در آمد و سلطان بجانب کرنال تشریف فرموده برشکال را انجا گذرانید و لشکرها

باطراف

باطراف فرستاد و دران سال جزایر دیناور و سواحل دریا تمام در حیطه تصرف سلطانی
در آمد و گرنگار رانه کرنال و راجهای دیگر همه را رشته در گردن کرده در داخول سلطانی
ایستاده کردند سلطان از خون اینها گذشت و خبر طغی برسید گفتند که در جانب رنگان
دکو رنجکان در آمده سلطان عزیمت تاک سیفی فرمود و بر سمت تته متوجه شد و
در موضع تهری در کناره آب جیرها بسته شد و هم در تهری لشکرگاه شد چون لشکر
جمع آمد سلطان محمد شاه را در تهری تکسر ظاهر شد و عارضه تب دست داد و دران
ایام خبر نقل ملک قبول رسید سلطان را از خبر فوت ملک قبول اندوه غریب
رسید و در زمان احمد ایاز را فرمان داد که نایب ممالک باشد و مصالح ملک
و رعیت و سپاهی بسازد و سلطان از تهری کوچ کرده در کوندل آمد و درانجا
ساکن شد و تمامی برشگال در کوندل گذرانید زحمت سلطان بصحت مبدل گشت
و بمصالح ملک و رعیت پرداخت و اهل حرم سلطان با بادشاه زاده نیز
بکوندل رسیدند و بحرها، فراوان از سمت ملتان و اوچه و بکر و سیوستان
در لشکر حاضر آوردند و انواع اجناس بلشکر کشیدند و سلطان با جمعیت عظیم
از کوندل بیرون برآمد و سر چهار پنج روز کنار آب سند آمده لشکرها مستعد
مرتب گشت و با سکونت و آهستگی با پیلان و لشکر از آب عبور کرده بر طرف

دویم نزول فرمودند و در انجا التون بهادر با چهار هزار سوار مغل بمدد از ولایت بملازمت
سلطان رسید نوازش و انعامات بسیار یافت و از انجا سلطان با لشکر بیحد و بیمور و
ملخ متوجه شد و انچنان شد که طغی سراسیمه در تته گشته چاره کار خود نمیدانست
چون میان لشکر سلطان و بلده تته چهارده کروه راه مانده بود که روز عاشورا
واقع شد سلطان توقف فرمودند و روز عاشورا روزه داشتند یازدهم ماه محرم
زحمت سلطان عود کرد هرچند معالجه نمودند فایده نکرد هر نوشی که میدادند
نیش میشد تا اکه بیست و یکم ماه محرم سنه اثنی وخمسین وسبعمایه سلطان محمد شاه
۷۵۲
بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه از جهان گذران بملک جاودان انتقال نمود
و سلطان این ابیات را وقت نزع فرمودند ابیات بسیار درین جهان چمیدیم
بسیار نعیم و ناز دیدیم • اسپان بلند بر نشستیم • ترکان گران بها خریدیم •
کردیم و نمودیم بسی رعنایی • چون قامت ما خمید در خزیدیم • مدت سلطنت او
بیست و هفت سال بود ذکر سلطان فیروزشاه • چون سلطان محمد شاه
رخت وجود از تنگنایی عالم فانی بفسحت سرای جاودانی کشید پیش ازان
به سه روز سلطان فیروزشاه که ابن عم سلطان بود و آثار بزرگی از
جبین مبارکش چون نور تابان سلطان محمد شاه او را ولی عهد کرده در باب اینده
ملک

ملک و اهل و مال وصایا نمود اما سلطان فیروز بر جهانبانی حریص نبود چرا که اشغال چند
بادشاه معاینه کرده بود بعد فوت سلطان امرا و وزرا و خوانین و عامه خلایق
بیعت کردند در بیست و چهارم شهر محرم الحرام سنه اثنی وخمسین وسبعمایه
سلطان فیروزشاه بر تخت سلطنت صعود نمود و بار عام داد مردم را باصناف
الطاف بنواخت و چون طغی با مردم سمه و سومره و جاریچه خبر فوت سلطان شنیده
از عقب اردو آمدند سلطان فیروزشاه دو هزار کس را شباشب از آب گذرانیدند
چون مردم حمله کردند طغی رو بگریز آورد روز دیگر نیز جنگ واقع شد کس بسیار
کشته شد و اکثری زخمی بدر رفتند بعده سلطان امرا مغول را که برای مدد
آمده بودند پاره زر توشه راه داده رخصت فرمود که تمامی شتر بردند و نوروز
مغل که سابقا در ملازمت سلطان محمد شاه می بود اجازت خواست او را نیز
رخصت فرمود مردم اردو که سراسیمه بودند سلطان فیروزشاه فراهم
آورده هر روز هزار سوار پیش و هزار سوار پس حکم کرد و اردو در میانه باشد
و زیاده از پنج کروهی کوچ نکنند بعده در غره شهر صفر سلطان فیروزشاه
کوچ فرموده بترتیبی سوار شد و چتر و دورباش و سلاح اراسته و کوکبه
و دبدبه بادشاهی برداشته روانه شد چنانکه دشمنان از وهم قالب تهی

کردند و همه چشم داشتند که سلطنت چگونه می باشد و مغلان چند منزل کرده با خود
اندیشیدند که با جهار پنج هزار سوار یکجا شده ایم و لشکریست که بادشاه از
میان ایشان رفته شبیخون آورده خود این و اهل حرم از ایشان جدا کنیم
و غارت نموده از اردو پاره جدا کنیم این خبر بسلطان فیروزشاه رسید سلطان
فرمود تا لشکر مسلح سوار شود چون جوق جوق و فوج فوج برآمدند از اسلحه
دیدها مغلان خیره شدن گرفت سلطان فیروزشاه ملتفت نشد سواره ایستاده
تا اردو تمام بگذشت انگاه از عقب مغلان بجماعه ریزه ضعفا که پس مانده بودند
دست دراز کردند سلطان اشارتی فرمود و تیب صد مغول را کشته سرهای
آنها را بر نیزه‌ها کردان کردند روز دیگر مغولان کوچ در کوچ کرده پیت پیت
کوه منزل میکردند و سلطان فیروزشاه ملک نصر را به هزار سوار در قلعه نیرن
تعیین فرموده روانه شد چون به سیوستان رسید ملک علیشیر را مقرر فرمود
و مخادیم را ادرارات تعیین نمود و مشله داد و بفقرا صدقات بسیار فرمود
و از انجا به بلده بهکر رسید و زیارت مشایخ نموده دو هفته در حوالی بکر نزول
فرمود و با مردم بکر نسبت عنایت و رعایت فرموده همه را دلداری داد
و خواجه خیطر و عبدالعزیز دیوان بریدرا تعیین نمود و حکم کرد که مع اهل و اولاد

اینجا

اینجا باشند و هشتاد و نه مفردان مقرر ساخت که اخبار انجا و دبپایه تخت
اعلی عرضه داشت کنند و اخلاص خان را بحکومت تعیین فرموده روانه شهر
اجه شد و اینجا نیز مشایخ زادگان بخدمت سلطان فیروزشاه رسیدند
و انعامات و ادرارات یافتند و ازانجا بچند منزل سلطان بملتان رسیده
بزیارت مشایخ مشرف شده یکماه در ملتان توقف فرمود و شنید که احمد ایاز
در دهلی پسرکی پیدا کرده و بمردم نموده که این پسر سلطان محمدشاه تغلق است
باانکه بر مردم ظاهر و باهر بود که سلطان محمد فرزندی نداشت ازین مفهومات
در لشکر هم سخنان میگفتند اما چون سطوت شوکت و حشمت سلطنت سلطان فیروز
شاه بسمع مردمان دهلی رسید که اینچنین سرداری کرده مردم را از چنگال کرگان
مغول از گرداب تته برآورده همه از جان و دل خواهان سلطنت او شده خواص
و عوام دهلی عرضه داشت کردند و امرا دیبالپور و لاهور و سامانه و سرهند
نیز عازم ملازمت سلطان فیروزشاه گشتند سلطان را بر جمعیت اعتماد
تمام شد تا انکه در جمادی الاخر سنه اثنی و خمسین و سبعمایه بدارالملک دهلی
رسید احمد ایاز رو بفرار نهاد و سلطان از عقب او کس فرستاده پرسید
که برای چه میروی جواب کرد که از خجالت خود میروم سلطان فیروزشاه

در جمعه آخر جمادی الآخر بر تخت سلطنت جلوس فرمود و خطبه بنام نامی او خواندند
و سکه دار الضرب بنام او زدند و دلهاء خواص و عام آرام گرفت و سلطان
فیروز شاه بوسته در کار مردم کرد حق تعالی نیز در ملک او وسعت کرد و فراخ
سالی شد تا انقراض زمان سلطان فیروز شاه قحط و حادثه بدید نیامد و در شهر
دهلی هر چند که کس تفحص میکرد که مرد محتاج و یا گدا پیدا نبود زیرا که اهل احتیاج
در زمان دولت او محتاج نمانده بودند چه سپاهی و چه کاسب و چه بازاری
و چه رعیت و هر یکی از علما و فضلا و فقرا بدولت او بی نیاز و مستغنی بودند
و بوجه کفاف معیشت بهر کس تعین فرموده بود در هیچ عصری و زمانی فراغت
علی العموم در میان خلایق نبوده و امور شریعت غرا در کمال تمشیت و انتظام
بود از خوف تیغ و تازیانه سیاست سلطانی ممالک محروسه بنوعی در قید
ضبط آمد که احدی را مجال سرکشی نماند و گردن کشان عالم را رسن در گردن
کرده در داخول در سرای سلطانی می آوردند و زمین داران از بیم سلطان
و هند و که در قرون ماضیه در جنگلها و کوهها خزیده بودند همه اسپان و
فیلان آورده خاک درگاه سلطانی را سرمه چشم خود ساختند و رعایتها و
نوازشها یافته بجای خود رفتند و خراج و جزیه ولایات خود موافق حکم سلطانی

برخود گرفته

برخود گرفته هر ساله المبلغ را بدیوان اعلی میرسانیدند و کارکنان و نویسندگان
که در صدر حیات سلطان محمد شاه از خوف گریخته بودند همه بملازمت سلطان
فیروز شاه آمدند و امن و رفاهیت در خلایق پیدا آمد و چون سلطان فیروز
شاه خواجه خطیر و خواجه عبد العزیز دیوان برید الملک و نصر خان و ملک بهرام
و ملک علیشیر را در سند برای رفاهیت خلایق مانده بود هم در سال اول
از جلوس بادشاهی ملک مستوفی نیز به سند رفت و طغی ناپاک از ته گریخته
بجانب گجرات رفت و او را در راه گرفته بخاک راه برابر کردند و سر او را
به دهلی فرستادند و جمیع سومرگان ته که سالها تمرد ورزیده بودند و بیشتر
زمین سند را از آب شور تا حدود سیوستان در تصرف داشتند عرضه
داشتها فرستاده اطاعت حکم نمودند و همه سومرگان حلقه بندگی
در گوش کشیدند سلطان فیروز شاه حکم فرمودند که نصف ولایت از آنچه
سومره کان دارند بتصرف آنها گذارند و نصف دیگر را ملک مستوفی و ملک
بهرام و نصر خان بدهد بنا بر آن بمصالحه قلعه نیرون و مواضع چاکرهاله را
بتصرف بندگان فیروز شاهی گذاشته هر ساله یک یک فیروز شاهی
پیشکش بر سومرگان مقاطعه کردند و نصر خان در موضع نصر پور قلعه و خندق

ساخته با هزار سوار دران موضع اقامت کردند والحال پنج سال است که
مبلغ سومرکان بدرگاه هرساله با مال وخراج سیوستان وبهکر به دهلی میرسد
ودیگر بفر دولت فیروزشاهی دفع حادثهٔ وفساد مغولان شده که هرساله از
ولایت آمده نهب وغارت در مملکت هندوستان میکردند وسلطان
مبارزان ودلاوران لشکر را در سرحدها تعیین فرموده سه مرتبه در چهار
سال شلاق مضبوط زده مغلان را درهم شکستند تا آن فتنه دفع شده
ودر سنه خمس وخمسین وسبعمایه در دهم شوال سلطان فیروزشاه با لشکر
قاهره وعسکر غالبه عزیمت سیر سرحدها مصمم فرموده دو سال در ممالک
خود سیر کرده هرجا متمردی ومفسدی بود او را قلع فرمود واز برای
محافظت راه در هر موضع سوار وپیاده تعیین نمود درین دو سال که
سلطان در لشکر بودند از دهلی تا لشکرگاه غله وپارچه ومیوه واجناس
اطعمه متوالی ومتواتر میرسد گویا که دهلی ده کروهی اردو است وسلطان
فیروزشاه در سرحدها مردم نجبه کاردان کارگذار اعتباری تعیین فرمود
وسرحدها را قایم ساخت وبعضی محل قلعه جدید ساخت واز بعضی محل بود
برانداخت ومصالح ملکی ودولت را الحسان سرانجام نمود که تا آخر عهد از

هیچ محل رخنه در ملک ظاهر نشد وفتوحات بسیار در ملک ناحیه شرقی واقع شد
وجنگهای عظیم فرمود در جمیع معارک نسیم فتح وفیروزی بر پرچم علم سلطانی وزیده
سلطان در ماه شعبان سنه سبع وخمسین وسبعمایه معاودت فرموده بدار الملک
دهلی رسید اکابر واهالی واعیان باستقبال برآمدند وهمه را با نعام ونیاز و
نثار بهرمند گردانید ومشایخ احیا واموات را اول زیارت کرده فتوح و
نذور بایشان داده بعده در دولتخانهٔ سلطانی درآمده بدولت واقبال بر تخت
نشست وشاهزادگان با نواع مراحم نوازش فرمود وهریکی را بخطاب خانی
سرافراز ساخت واقطاعات بزرگ تعیین فرمود ودر سنه ستین وسبعمایه سلطان
فیروزشاه ملک افتخار الملک را بگجرات تعیین کرده وملک عین الملک ماهرو که در فن
انشا بی نظیر زمان خود بود بخطه ملتان فرستاد واین دو دادگان ملک گویا
دو کوه وقار بودند هر دو ناحیه بفر قدوم ایشان تجدید نزهت وطراوت
پیدا کردند وپادشاه زادها خطا وختن وبعضی میرزادها اولاد اولاد چنگیز خان
بملازمت سلطان آمدند ونوازشها یافته در مجلس خاص سیے بودند وسلطان
فیروزشاه بعد از فتح نگرکوت بجانب تته عزیمت نمود وچون به بکر رسید
بیست وپنج روز در بکر رحل اقامت انداخته کسان بطلب جام بانبیه

بن ازکه دران وقت در تته حاکم بود توهم نموده بملازمت سلطان نیامد سلطان
از بکر با حشم و خدم عازم تته کردید جام با بنیه طاقت مقاومت نداشت
در دیده حصار محصور شده چراکه درمیان آب و زمین قلب بود مدتی محاصره واقع شد
و بواسطه عسرت غله و کم علفی و کلانی آب و کثرت پشه و کیک عزیمت کجرات
فرمود و برسات را انجا کذرانیده باز بطرف تته نهضت نمود و سلطان چون
بتته رسید جام با بنیه امان خواسته ملازمت نمود و مضمون صدق مشحون این بیت
چون خواست امان بخشیدم امانش ها چون عجز آورد بخشیدم بجانش ها منظور خاطر
انور کردانیده سلطان فیروزشاه جام بابنیه را با سایر زمینداران
آن دیار بدهلی آورد و بعد از مدتی تته را بجام مفوض کردانیده رخصت
فرمود وفات سلطان فیروزشاه بتاریخ هژدهم شهر رمضان سنه تسعین
و سبعمایه بوده سه فلک را سر انداختن شد سرشت نشاید کشیدن سر از
سرنوشت که داند که این خاک انکیخته بخون چه دلهاست آمیخته همه راه اکر
بنیند کور ادیم کو زشت و کیمخت کور سی و هشت سال و چند ماه جهانبانی
کرد وفات فیروز تاریخ اوست ذکر سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن فیروز شاه
وی بتاریخ هژدهم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمایه ۷۹۰ بسعی بعضی امرا بقصر فیروز اباد

الخ

بر تخت سلطنت جلوس نمود بسلطان غیاث الدین تغلق شاه مخاطب کشت ملک
فیروز پسر ملک تاج الدین را منصب وزارت داده خانجهان خطاب کرد و غیاث الدین
ترمذی خدمت سلاح داری یافت و ملک فیروز علی را از بند خلاص کرده عهده
جهان داری که منصب پدر او بود داد ملک فیروز علی و بهادر ناهر را بر سر
سلطان محمد شاه تعین فرمود سلطان شه حاکم سامانه و رای کمال الدین و امرای
دیکر نیز باین خدمت نامزد شدند و در ماه شوال سنه مذکوره لشکر بکوه سرمور رسید
شاهزاده محمد شاه از انجا کوچ کرده در کوه درآمد و بقلعه بکناری تحصن جست و لشکر
تغلق شاه از پی درآمده بود محمد شاه از جای انتقال کرده تا قلعه نکرکوت رفت
و لشکر تغلق شاه از پی درآمده کار بر تنگ ساخت و لشکر از تعاقب بازکشت چون
سلطان تغلق شاه از عنفوان جوانی در عیش و کامرانی مستغرق شد
و سر انجام ملک و کار سلطنت مهمل ماند قصور در کارهای ملک پیدا شدن
کرفت تغلق شاه از روی قلت تجربه و خرم سالار شاه را که برادر حقیقی او بود
مقید ساخت و ابوبکر پسر ظفرخان که برادرزاده او باشد از وهم و هراس کم
داشت کوشه کرفته از میان بدر رفت ملک رکن الدین نایب وزیر و امرا
دیکر با وی یار شده خروج کردند و ملک مبارک کبیر را در فیروزاباد بر در تغلق شاه

کشتند و او جمعیت و غلبهٔ باغیان دانسته باتفاق خان جهان از دروازهٔ کم
جانب آب جون بود برآمد ملک رکن الدین حاضر شده تعاقب نموده تغلق شاه
و خان جهان را بدست آورده بقتل رسانید و سر ایشان را بهمان دروازه
آویختند و این واقعه در بیست و یکم ماه صفر سنه احدی تسعین و سبعمایه روی
داد ایام سلطنت او پنج ماه و سه روز بود والله اعلم بالصواب

ذکر سلطان ابوبکر شاه

بعد ازین واقعه امرای رای ابوبکر بن ظفر خان بن سلطان فیروزشاه را
بپادشاهی برداشته ابوبکر شاه خطاب دادند و منصب وزارت بر رکن الدین جنده
مقرر شد بعد از چندگاه ابوبکر شاه را معلوم شد که رکن الدین جنده با چندی
از امرا فیروزشاهی اتفاق نموده میخواهد که ابوبکر شاه را از میان بر دارد و
خود بادشاه شود ابوبکر شاه پیش دستی نموده باتفاق بعضی امرا رکن الدین جنده را
کشته بر دار کشید و جمعی از آن مردم را که بر رکن الدین اتفاق نموده بودند نیز علف
تیغ گردانید ابوبکر شاه دهلی را متصرف شده فیل و خزاین پادشاهان بدست
آورده استیلا و غلبه پیدا کرد درین اثنا خبر رسید که امیر صدهای سامانه
ملک سلطان شاه خوشدل را که حاکم سامانه بود بتاریخ بیست و چهارم ماه صفر
سنه مذکوره کنار حوض سنام بزخم خنجر و تیغ کشتند و خانهٔ او را غارت کرده

سرا و را

سر او را پیش شاهزاده محمد شاه بنگرکوت فرستادند سلطان محمد شاه از نگرکوت
کوچ کرده از راه جلندر گذشته بسامانه آمد و در ماه ربیع الاول بار دوم بر تخت
سلطنت نشست امیران صده سامانه و زمین داران دامن کوه بیعت تازه
نمودند بعضی امرا و ملوک دهلی نیز از ابوبکر شاه روگردان شده بمحمد شاه پیوستند
و بیست هزار سوار و پیاده پیشتر در گرد او جمع شد و چون از سامانه بجانب
دهلی عزیمت فرمود تا رسیدن بحوالی دهلی جمعیت او به پنجاه هزار سوار کشید
و بتاریخ ۲۵ ماه ربیع الاخر سنه احدی و تسعین و سبعمایه سلطان محمد شاه
791
بقصر جهان نمای نزول فرمود ابوبکر شاه حشم خود را جهت مقابله با لشکر
محمد شاه در فیروزآباد گذاشته بود لشکریان ابوبکر شاه بتاریخ ۲ ماه جمادی الاولی
سنه مذکوره در کوچها فیروزآباد با لشکر سلطان محمد شاه جنگ میکردند در همان
روز بهادر ناهر که زمین دار میوات بود با جمعیت تمام بشهر در آمد ابوبکر شاه
تقویت یافته روز دیگر صف آرایی کرده جنگ انداخت محمد شاه هزیمت خورده با
دو هزار سوار از آب جون گذشته بمیان دو آب رفت و همایون خان پسر
میانگی خود را بسامانه فرستاد تا آنجا جمعیت نماید و ملک ضیاء الملک ابورجا
و رای کمال الدین مبین و رای خلجیس بهتی را که جاگیر داران نواحی بود همراه کرد

وخود در موضع جلیسر کنار آب کنک قرار کرفت [illegible]ی امرا، فیروزشاهی مثل ملک سرور
شحنه شهر و ملک الشرف نصیر الملک حاکم ملتان و خواص الملک حاکم بهار
و ملک حسام الدین حاکم اوده و سیف الملک و امراء مقدار پنجاه هزار سوار و
پیاده بسیار به محمد شاه پیوستند در ماه شعبان سنه مذکوره دیکر بار بجانب
دهلی لوای عزیمت برافراخته با ابوبکر شاه در موضع کندلی اتفاق محاربه افتاد
جون هنوز نوبت سلطنت بسلطان محمد نرسیده بود شکست بر لشکر محمد شاهی
شد تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست ۰ سودی ندهد یاری هر یار که هست
ابوبکر شاه تا سراده تعاقب کرده بجانب دهلی مراجعت نمود و محمد شاه باز
در جلیسر قرار کرفته در ماه رمضان سنه مذکوره باهل ملتان و قصبات دیکر دامین
و احکام صادر فرمود که در هر محله و کوچه که بندکان فیروز شاهی را یابند بکشند
در اکثر جاها که این حکم بامضا رسید قتل عام و غارت عظیم در یکروز واقع شد
و هرج و مرج طرفه در میان خلایق راه یافت راهها مسدود شد و خانها خراب
کشت و اکثر رعایای این ولایت دست از باج و خراج کذاری کشیده انواع
فساد نمودند و در ماه محرم سنه اثنی و تسعین و سبعمایه شاهزاده همایون خان
با امرای دیکر مثل غالبخان حاکم سامانه و ضیاء الملک ابو رجا و ممارک خان و غیره

جمعیت

جمعیت کرده بپانی پت آمده حوالی دهلی را خراب کرد و ابوبکر شاه عماد الملک را با جهار
هزار سوار و پیاده بسیار در برابر فرستاد در نواحی پانی پت مقابله دست داد
لشکر شاهزاده محمد شاه هزیمت خورده بجانب سامانه رفت جون ابوبکر شاه را فتوحات
نصیب شد در جمادی الاول سنه مذکور با غلبه و کثرت و استیلاء تمام بجهت دفع
محمد شاه بجانب جلیسر روان شده در بیست کروهی از دهلی نزول فرمود محمد شاه اکثر
لشکر را در جلیسر کذاشته با جهار هزار جوان کار آمدنی جدا شد و با لشکر ابوبکر شاه
مقابله نانموده راه جپ کرده خود را بدهلی رسانید و جمعی که ابوبکر شاه جهت محافظت
دروازهای شهر کذاشته بود پاره جنک کردند محمد شاه دروازه بداوان را
آتش زده بشهر در آمده در قصر همایون نزول کرد و مردم شهر از شریف و
وضیع بسلطان محمد شاه پیوستند ابوبکر شاه خبردار شده همان روز در وقت
جاشت با جمعیت تمام از همان راه بشهر در آمد و ملک بهاء الدین جنکی را
که سلطان محمد شاه جهت محافظت دروازه کذاشته بود بقتل رسانیده متوجه
قصر همایون شد محمد شاه بی علاج شده از راه دروازه حوض خاص بدر رفت
و باز بجلیسر آمده بلشکر خود ملحق شد بعضی از امرای محمد شاه مثل خلیل خان باربک
و ملک آدم اسماعیل خواهرزاده سلطان فیروز شاه دستکیر کشته به سیاست

رسیدند و بعضی در جنگ کشته شدند در ماه رمضان سنه مذکوره مرحمت سلطانی
با ابوبکرشاه مخالفت ورزیده بعضی غلامان فیروزشاه را که امرا شده بودند مخالف
ساخت و همه پنهانی خطها بمحمدشاه نوشتند ابوبکرشاه بی دست و پا شده بجانب
کوتله بهادر ناهر رفت که ازو استمداد نماید و ملک شاهین عماد الملک و ملک بحری خان

ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه

بتاریخ ۱۲ شهر رمضان مذکور عرضه داشت
مرحمت و عرایض بعضی از غلامان فیروزشاهی به محمدشاه رسید که ابوبکرشاه با بعضی
مخصان خویش بجانب کوتله رفت خان خانان برخورد سلطان محمد را بر فیل
سوار کرده چتر برا و کشیدند ۱۹ شهر رمضان مذکور محمدشاه بدهلی آمده در قصر
فیروزاباد بر تخت نشست مرحمت سلطانی را منصب وزارت داده اسلام
خان خطاب کرد و غلامان فیروزشاهی و مردم شهر همه بمحمدشاه پیوستند و بعد از
چند روز از فیروزاباد بشهر درآمده در قصر همایون نزول فرمود و فیلهائی که
پیش غلامان فیروزشاهی بود همه را گرفته به فیلبانان قدیم سپرد غلامان فیروزشاهی
باین سبب رنجیده از شهر برآمدند و شباشب روی بگریز نهاده خود را با زن و بچه بکوتله ناهر
رسانیده به ابوبکرشاه پیوستند محمدشاه حکم کرد که از غلامان هر که در شهر باشد
بدر رود تا سه روز مهلت است بیشتری از شهر بدر رفتند و آنها که درین سه روز

نتوانستند

نتوانستند رفت بدست افتاده بقتل رسیدند محمدشاه بسرانجام کار خود پرداخته
از اطراف و جوانب لشکر جمع ساخته قوت گرفته همایون خان پسر او که در سامانه بود
با جمعیت تمام بدهلی آمده همراه شده محمدشاه را تقویت تمام حاصل آمد و همایون
خان را با اسلام خان و عالی خان بر سر ابوبکرشاه تعیین نمود و چون این لشکر
بکوتله رسید در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمایه ابوبکرشاه باتفاق بهادر
ناهر جمعیت نموده بجنگ بر لشکر شاهزاده همایون خان زد پاره مردم را مجروح و
زخمی ساختند درین اثنا اسلام خان مستعد شده از یک طرف درآمد همچنین شاهزاده
فوج خود ساخته بنیاد جنگ کرد در حمله ابوبکرشاه با عوان شکست یافته بکوتله
درآمد چون این خبر بمحمدشاه رسید کوچ بکوچ خود را رسانید ابوبکرشاه و بهادر
ناهر امان خواسته ملازمت نمودند بهادر ناهر را خلعت داده رخصت فرمود
و ابوبکرشاه را همراه گرفته بقلعه میرت فرستاد و همدران حبس فوت کرد
سلطان محمدشاه در ماه شوال همین سال بجانب میوات نهضت فرموده
تاخت و تاراج کرده بمحمدآباد جلیسر رفته بیمار شد درین وقت خبر آوردند
که بهادر ناهر بعضی مواضع دنواحی دهلی تاخته خلل انداخته است سلطان با وجود
ضعف متوجه میوات شد چون بکوتله رسید بهادر ناهر بمقابله آمده شکست یافته در

کونکه متحصن شد سلطان جمعی را بمحاصره امر فرموده به محمدآباد آمد و درین اثنا بیماری
او زیاده شد و در ماه ربیع الاول سنه ست وتسعین وسبعمایه همایون خان را
بر شیخا کهوکهر که بغی ورزیده قلعه لاهور را متصرف شده بود تعیین فرمود شاهزاده
میخواست که جانب لاهور روان شود که بتاریخ هفدهم ربیع الاول سنه مذکوره
خبر وفات سلطان رسید شاهزاده در شهر توقف نموده نرفت مدة سلطنت
سلطان محمد شاه شش سال و هفت ماه بود ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
پسر میانگی سلطان محمد شاه که همایون خان خطاب داشت چون سلطان
محمد شاه فوت کرد تا سه روز شرایط تعزیت بجا آورده بتاریخ ۱۹ شهر ربیع الاول
سنه مذکوره باتفاق امرا و ملوک و سادات و قضاة و اکابر دهلی بر تخت
جلوس فرمود و وزارت را بخواجه جهان داده سایر ارباب دخل را بدستور
سابق مقرر داشت و بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکوره بیمار شده فوت کرد
بخت و دولت چه شد ار یار شد ای خواجه بدهر نتوان خورد ازین مایده جز قسمت
خویش مدت سلطنت او یکماه و شانزده روز بود والله اعلم ذکر سلطان محمود
نبیره سلطان فیروز شاه و آمدن صاحبقران ببلاد هندوستان چون کارپرداز قضا سلطان
محمود را در سنه سبع وتسعین وسبعمایه بر سریر ایالت نشاند و ملوخان که

ازاعیان

ازاعیان امرای سلطان فیروز بمزید اقتدار امتیاز داشت صاحب اختیار ملک و
مال مملکت دهلی گشت و سلطان محمود بساط عیش و نشاط مبسوط داشته به سور و
سرور میگذرانید مهمات ملکی و مالی برای و رویت ملوخان فیصل می یافت تا
در سنه ثمانمایه حضرت صاحب قران امیر تیمور کورکان عنان عزیمت بصوب
هندوستان معطوف داشته در غره ماه ربیع الآخر سنه مذکوره در عمارات
جهان نمای فرود آمد و سلطان محمود و ملوخان خبر یافته باستظهار سپاه بسیار
و اعتضاد عدت و اهبت بیشمار مستعد جنگ و پیکار گشتند و پای ثبات و
قرار استوار ساختند و صاحبقران کامکار از عناد و استکبار آنها واقف شده
عنان بارگیر بصوب دهلی انعطاف داد و روز دیگر رای صوابنمای صاحبقران
مایل تماشای قصر جهان نمای شده با هفتصد سوار رزم آزمای بدان صوب
شتافت و آن منزل راحت افزای را نظاره کرده نظر امعان در آن
دشت و بیابان نگریست و ملاحظه فرمود که جهة معسکر کدام موضع لایق تر است
و مقارن آن حال ملوخان با چهار هزار سوار جوشن پوش نیزه گذار و پنج
هزار پیاده جرار و بیست و هفت زنجیر فیل از میان درختان ظاهر شد بیرون
خرامیده نزدیک شد و بادشاه صاحبقران از آب عبور نموده بمعسکر همایون

شتافت و قراولان سپاه نصرت نشان سید خواجه و مبشر بهادر با بصد نفر
از مردان جلالت اثر بمقابله و مقاتله منقلای مخالفان قیام نموده حرب کنان
تا کنار آب آمدند و دران موضع نایرهٔ قتال التهاب یافته صاحبقران سونجک
بهادر و میر الله داد را بمدد قراولان روان کرد و ایشان چون باد از آب
گذشته بزخم پیکان جان ستان شکاف در صندوق سینه بسیاری از
اهل کینه انداختند و مخالفان پای در وادی گریز نهاده در وقت انهزام
یک فیل کوه پیکر بیفتاد و در روز جمعه سیوم ربیع الثانی سنه مذکوره موکب
صاحب قرانی در شرقی موضع لونی منزل گزید ذکر سلطان محمود شاه
پسر خورد سلطان محمد شاه چون سلطان علاء الدین در گذشت اکثر امرا مثل
غالب خان حاکم سامانه و رای کمال مین و مبارک خان ملاجو و خواص خان حاکم
اندری و کرنال از شهر بر آمده خواستند که بی رخصت سلطان محمود شاه بجاگیرها
خود بروند خان جهان خبردار شده ایشان را دلاسا نموده بشهر در آورد و بتاریخ
۲۰ ماه جمادی الاول سنه مذکور بسعی امرا و ملوک و اکابر شهر در قصر همایون
بر تخت سلطنت اجلاس نموده سلطان ناصر الدین محمود شاه خطاب
یافت وزارت بخواجه جهان مقرر داشت و مقرب الملک را مقرب خان

خطاب داده

خطاب داده و ولی عهد ساخت و عبد الرشید سلطانی را خطاب سعادت خانی داده باربکی
گردانید ملک سارنگ سارنگخانی یافته و حاکم دیبالپور شد و چون احوال پایان
هندوستان که جونپور و آن نواحی باشد بسبب غلبهٔ زمین داران از انتظام
رفته بود خواجه سرور که خواجه جهان شده بود و سلطان محمد شاه او را نامزد جونپور
کرده بود و سلطان الشرق خطاب کرده از قنوج تا بهار حواله فرموده در ماه رجب
سنه ست و تسعین و سبعمایه بیست زنجیر فیل همراه کرده با لشکرهای گران رخصت
داد سلطان الشرق دران دیار استیلاء تمام یافته زمین داران آن نواحی را
مطیع و منقاد خود ساخته بعضی حصارها را که خراب کرده بودند از سر بنا کرد و رای
جاجنگر و بادشاه لکهنوتی هدایا و پیشکش که بسلطان فیروز شاه هر ساله میفرستاد
با و فرستادند و هم درین سال بامر سلطان سارنگ خان جهت ضبط دیبالپور
و برای دفع فتنه شیخا کهوکهر رخصت شده در ماه ذی القعده سنه ست و تسعین و سبعمایه
رای خلجین بهتی و رای داود و کمال مین و لشکر ملتان را همراه گرفته متوجه شد
و چون نزدیک لاهور رسید شیخا کهوکهر با جمعیت تمام و استعداد محاربه در ده از
کوهی لاهور مقابله نموده مصاف داد نسیم فتح بر رایت سارنگخان وزید شیخا
هزیمت یافته بر کوه جمون رفت روز دوم سارنگخان قلعه لاهور را متصرف شده

ملک کند هو برادر خود را عادلخان خطاب کرده انجا گذاشت و خود بدیبال پور آمد و در ماه شعبان

سنه مذکور سلطان محمود شاه مقرب خان را با چند فیل و جمعی از خاصه خیل در شهر گذاشته

خود با سعادت خان بجانب گوالیار و بیانه حرکت نمود چون سلطان نزدیک گوالیار

رسید ملک علاء الدین دهاروال و مبارک خان و پسر ملک راجو و ملو خان را در ساز کنک

بر سعادت خان عذر اندیشیدند سعادت خان خبردار شده ملک علاء الدین و مبارک خان را

بدست آورده بقتل رسانید و ملو خان گریخته نزد مقرب خان بدهلی رفت و سلطان

بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد و مقربخان باستقبال شتافته چون بجهة آمدن

ملو غبار خاطر سلطانی معلوم نمود بلطایف الحیل خود را در شهر انداخته لوای

مخالفت برافراخت سلطان با سعادت خان محاصره نموده هر روز جنگ می

انداخت و تا سه ماه این صحبت گرم بود درین وقت بعضی هواخواهان مقرب خان

سلطانی را فریب داده از سعادت خان جدا کرده به شهر در آوردند و فیل و

اسب و اسباب سلطنت پیش سعادت خان ماند مقرب خان از آمدن سلطان تقویت یافته

بعزیمت جنگ برآمد و شکست یافته باز متحصن شد چون سعادت خان دید که تسخیر

قلعه دهلی دشوار است و برسالت رسید از گرد شهر برخاسته بفیروزآباد رفت

و باتفاق مخصصان نصرت شاه و فیروز خان بن فیروز شاه را که در میوات بود

طلبیده در ماه ربیع الاول سنه مذکوره در فیروزآباد بر تخت سلطنت اجلاس داده

سلطان ناصر الدین نصرت شاه خطاب کرد چون امرا نصرت شاه دیدند که

نصرت شاه نمونه پیش نیست بمکر و حیله نصرت شاه را از سعادت خان جدا کرده

و جمعیت نموده بر سر سعادت خان که غافل بود رسیدند سعادت طاقت نیاورده

بدهلی رفته بمقربخان ملحق شد و آن غدار او را بحیله گرفته بقتل رسانید امرا

نصرت شاهی مثل محمد مظفر و شهاب ناهر و فضل الله بلخی و خانه زادان فیروزشاهی

همه بنصرت شاه بیعت مجدد کردند محمد مظفر را وزیر ممالک ساخته تاتار خان خطاب

کرد و شهاب ناهر را شهاب خان کرد و فضل الله بلخی را قتلغ خانی داد از دهلی

تا فیروزآباد دو بادشاهی بهم رسید مقربخان بهادر ناهر را با جمعیت تمام در قلعه

دهلی کهنه گذاشت و ملو را اقبال خان خطاب کرده قلعه سیری باو سپرد ما بین

دهلی و فیروزآباد هر روز مصاف میشد و جنگ میکردند و از طرفین بیشتری سادات

می گذشت بعضی پرگنات میان دوآب و بانی پت و سونی پت و رهتک و

جهجر تا بیت کرد هر شهر در تصرف نصرت شاه ماند محمود شاه را جز حصار دهلی

و خزانه جای دیگر نماند امرا و ملوک این دو بادشاه هر یک ولایتی را متصرف شده دم

استقلال میزدند و بسر خود حاکم و فرمان روا بودند تا سه سال کار و بار ملک

برین نهج بود ع پریشان بود کار ملک از دو شاه و در سنه ثمان وتسعین وسبعمایه
سارنگخان حاکم دیپالپور و لاهور را که در اصل از جانب محمود شاه منصوب بود
با خضر خان حاکم ملتان مخالف شد بعضی از غلامان ملک تحفه بسارنگخان پیوستند
سارنگخان تقویت یافته ملتان را گرفت و در ماه رمضان سنه تسع وتسعین
سبعمایه جمعیت نموده بر سر غالب خان که حاکم سامانه از جانب نصرت شاه بود
رفت غالب خان جنگ کرده هزیمت خورده به پانی پت پیش تاتار خان آمد
نصرت شاه این را شنیده ده زنجیر فیل و جمعی را بکمک تاتار خان فرستاد و
بتاریخ ۱۵ محرم سنه ثمان مایه نزدیک موضع کوتله مصاف شد سارنگخان هزیمت
خورده جانب ملتان رفت و در ماه ربیع الاول سنه مذکوره میرزا پیر محمد نبیره
امیر صاحب قران تیمور گورکان از آب سند گذشته حصار اچه را محاصره فرمود
ملک علی که از جانب سارنگخان حاکم اچه بود متحصن شده تا یکماه دست و پا زد سارنگخان
ملک تاج الدین نایب را با چهار هزار سوار مالی بمدد ملک علی فرستاد و مرزا
پیر محمد خبردار شده قلعه را گذاشته استقبال اعدا کرده بیکبار بر سر آنها ریخت
ملک تاج الدین بهزیمت رفت و مرزا پیر محمد ازپی آمده قلعه ملتان را محاصره نمود
تا شش ماه سارنگخان مجادله میکرد و هر روز جنگ میشد آخر امان خواسته ملازمت

مرزا پیر محمد

مرزا پیر محمد نمود بعد از فتح ملتان میرزا پیر محمد چند روز آنجاها توقف نمود و در ماه شوال
سنه مذکوره اقبال خان بخدمت نصرت شاه رفته در مزار شیخ قطب الدین بختیار
کاکی قدس سره کلام مجید در میان آورده از طرفین عهد بستند و نصرت شاه را
با لشکر و فیل درون حصار جهان پناه برد محمود شاه با مقرب خان و بهادر ناهر
در دهلی کهنه متحصن ماند روز سیوم اقبال خان از روی مکر و غدر غافل ساخته خواست
که نصرت شاه را بدست آورد نصرت شاه ناچار از حصار بدر آمده با معدودی
چند خود را در فیروزآباد انداخت و در آنجا نیز استقامت ننموده پیش تاتار خان
وزیر رفت و فیروزآباد در تصرف اقبال خان درآمد و مقرب خان در حصار جهان
پناه درآمده محافظت خود می نمود اقبال خان جمعیت کرده غافل بر سر خانه مقرب خان
رفته او را امان داده بکشت و سلطان محمود شاه را هیچ آزاری نرسانید و
او را نمونه ساخته خود سلطنت میکرد و در ماه ذی قعده سنه مذکوره اقبال خان
بر سر تاتار خان به پانی پت رفت درین اثنا در ماه صفر سنه احدی وثمانمایه خبر
رسید که حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان طلنبه را تاخته بملتان نزول فرمود
و آنهائی که بدست میرزا پیر محمد اسیر شده بودند همه را بسیاست رسانید اقبال خان
ازین خبر وهمناک شده در مقام جمعیت و سامان لشکر شد حضرت صاحبقرانی

از ملتان کوچ کرده قلعه بهیر را محاصره فرموده رای جلجین بتهی را اسیر کرد و خلقی که متحصن
شده بودند بقتل رسانید و از انجا نواحی سامانه را تاخته بعضی مردم از دیبالپور
واجودهن و سرسی گریخته بدهلی آمدند و بیشتر خلق اسیر و کشته شد و امیر صاحب
قران از انجا بر هنمونی اقبال خان کوچ فرموده بولایت میان دوآب
در آمدند و اکثر جاها را تاراج و اسیر کرده بقصبه لونی نزول فرمودند گویند
از آب گنگ تا آب سند پنجاه هزار کس از مردم اسیر شده بود و خلق کثیر
بقتل رسیده اکثر خلایق گریخته بکوهها در آمده مخفی شدند و در ماه جمادی الاول
سنه احدی و ثمانمایه از آب جون گذشته بفیروزاباد نزول فرموده روز دوم
بکنار حوض خاص فرود آمدند اقبال خان از شهر برآمده حرکت المذبوحی نموده
در حمله از بهادران لشکر ظفر اثر هزیمت یافته بشهر در آمد خلق کثیر پایمال خلایق
شده بسیاران کشته و اسیر گشتند و اکثر فیلان و حشم او بدست اولیای دولت
صاحبقرانی در آمد و چون شب رسید ملو خان ترک عیال و اطفال داده بقصبه
برون رفت و سلطان محمود شاه با قلیل از نزدیکان و مخصصان خود را
بگجرات پیش گرفت روز دیگر حضرت صاحبقرانی مردم شهر را امان داده جمعی
بجهة تحصیل مال تعین فرمود بعضی از مردم شهری از سخت گیری تحصیلداران

مقام

در مقام تمرد و انکار آمده از محصلان جندی را کشتند و اینمعنی سبب التهاب
نایرهٔ غضب صاحبقرانی شده حکم بر قتل و اسیری اهل شهر شد دران روز خلق
کثیر اسیر و کشته شدند و در آخر مراحم خسروانی قلم عفو بر جرایم آن طایفه کشیده
ندای امن و امان در داد و بعد از چند روز خضر خان که در کوه میوات خزیده
بود امان خواسته ملازمت صاحبقرانی نمود حضرت صاحبقران خضر خان
که او را سید دینک مرد دانسته بود همراه نموده رایت مراجعت برافراخت
و براه دامن کوه برگشت و ولایت دامن کوه سوالک از پای مال لشکر ظفر پیکر
عالیها سافلها شد و چون بلاهور رسیدند شیخا کهوکهر را که سابقا بنابر عداوت
سارنگخان بخدمت صاحب قرانی آمده خود را از بیر و دولتخواه مینمود بحیله
لاهور را متصرف شده بود بلطایف الحیل بدست آورده با عیال و متعلقان
اسیر کرده لاهور را غارت و تاراج نمودند خضر خان را ملتان و دیبالپور
حواله شد و از راه کابل عزیمت سمرقند نمودند تا دو ماه دهلی خراب بود
و در ماه رجب سنه مذکوره نصرت شاه که در میان دوآب رفته بود با اندک جمعیت
بمیرت آمد و بعد از روز مردم که در آمدند بعده دو هزار سوار بفیروزاباد
آمده دهلی خراب شده را متصرف گشت دران اثنا اقبال خان بجمعیت متوجه

دهلی شد نصرت شاه تاب نیاورده بجانب میوات رفت الغرض که امرا بلاد را
متصرف شده دم استقلال میزدند و با یکدیگر طریقه منازعت میمودند تا آنکه در سنه
اربع و تسعمایه سلطان محمود شاه که از خوف صاحب قران بگجرات رفته بود
بعد از مراجعت صاحبقرانی بدهلی آمده توقف نمود اقبال خان استقبال نموده
سلطان را بدهلی آورده در قصر جهان نما فرود آورد اما چون عنان سلطنت
و حکومت بدست او بود با سلطان نفاق مینمود سلطان محمود شاه اقبال خان را
با خود گرفته در ناحیه شرق نهضت نموده اکثر بلاد را در حوزه تسخیر درآورد و بعد از آن
بجانب پنجاب نهضت نمود و از آنجانب نیز بفتح و فیروزی مراجعت کرد و در سنه
خمس عشر و تسعمایه بفتحپور که به سیکری مشهور است آمد و در ماه رجب سنه مذکوره سلطان
شاه بجانب کیتهل بقصد شکار حرکت نموده بدهلی مراجعت فرمود و در اثنا راه در ماه
ذی قعده سنه مذکور بیمار شده هم در آن ماه فوت کرد و از آن تاریخ سلطنت از سلسله
فیروزشاهی منقطع شد که بادشاهی سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه بن فیروز شاه
بجز نامی نبود بیست سال و دو ماه امتداد یافت ذکر ایالت الخضرخان بن ملک سلیمان
نقلست که ملک مردان دولت که از امرا سلطان فیروز شاه بود ملک سلیمان
پدر خضر خان را در حال طفولیت فرزند گرفته پرورده بود و بصحت رسیده که

روزی ملک

روزی ملک مردان دولت امیر سید جلال بخاری قدس سره را مهمانی کرد و در وقت
طعام کشیدن بفرموده ملک مردان دولت ملک سلیمان بدست شستن اهل
مجلس قیام نمود سید جلال فرمودند که این جوان سیدزاده را این خدمت
چه لایق و از سخن امیر سید جلال تصدیق نسب او نمودند خضر خان جوانی بود صالح
صادق القول پسندیده اطوار صاحب اخلاق و پاکیزگی طینت و بزرگی حال او
دلیل بر بزرگی نسب او بود سه اگرچه از حسب آمد فعال ولی ستودگی شیم از
جلالت نسب است القصه در زمان سلطان فیروز شاه ملتان را ملک مردان
دولت داشت و بعد از فوت او ملک شیخ متصرف شده در اندک زمانی
درگذشت و سلطان فیروز شاه ملتان را بخضر خان داد و از آن باز خضر خان
از امرا کبار شد پیش از آنکه دهلی را متصرف شود جنگهای عظیم کرده فتحهای
بزرگ از دست او برآمد چنانچه در کتب تاریخ فیروزشاهی مسطور است و بتاریخ
پانزدهم شهر ربیع الاول سنه سبع عشر و تسعمایه دهلی را متصرف شد و با وجود
استعداد سلطنت و اسباب ملک داری اسم بادشاهی بر خود اطلاق نمیکرد
و بر ایالت اعلی مخاطب بود و سکه و خطبه در ابتدا بنام امیر تیمور و در آخر بنام میرزا
شاهرخ مقرر داشت و در او خطبه نام خضر خان هم می بردند و دعا میکردند

ملک تحفه را تاج الملک خطاب کرده وزیر ساخت ملک عبدالرحیم پسر خوانده
ملک سلیمان را علاء الملک خطاب داده ملتان و فتحپور حواله نمود و ولایت بر
امرا که بحسب و نسب معروف بودند تقسیم نموده بمعاملات ملکی و مالی برداخت
واز خانه زادان سلطان محمود شاه هرکه وظیفه وادرار داشت بحال خود
مقرر داشت بجاگیرات ان رخصت کرد وهم در سنه مذکوره تاج الملک را
بالشکر گران بجانب بداوان وکیتهر فرستاد تا متمردان آن ولایت را گوشمال
داده رعیت سازد و در ماه رجب سنه مذکوره خبر رسید که سلطان احمد گجراتی
قلعه ناگور را محاصره نموده است خضر خان جهت تسکین این فتنه از راه تودة
بجانب ناگور عزیمت نمود سلطان احمد جنگ ناکرده بولایت خود مراجعت
کرد خضر خان برگشته بشهر نوعروس آمده الیاس خان حاکم آن شهر آمده دید
مفسدان ان دیار را گوشمال داده متوجه گوالیار شد جون گرفتن قلعه دشوار بود
مال مقرری از رای گوالیار گرفته به بیانه رفت و در هشتم محرم سنه اربع وعشرین
وثمانمایه باز بجانب گوالیار نهضت فرموده از راجه خراج گرفته اکثر جاها را تاراج
کرد و بجانب اتاوه آمد رای سرفوت کرده بود پسرش اطاعت کرده مال کذائی
قبول نمود درین حال خضر خان بیمار شده بجانب دهلی مراجعت نمود و در هفتم

جمادی الاول

جمادی الاول سنه اربع وعشرین وثمانمایه برحمت حق پیوست مدة سلطنت او هفت
سال و دو ماه و دو روز بود خیرات و مبرات بسیار از وی در وجود آمد و جمعی که در فترات
صاحب قران بی خانمان و بی سر و سامان گشته بودند در ایام دولت او مرفه الحال
وصاحب جمعیت شدند ذکر سلطان مبارک شاه بن رایات اعلی خضر خان
جون مرض خضر خان غالب شد پیش از فوت بسه روز مبارک خان را ولی عهد کردانید
مبارک خان بعد از یک روز از فوت خضر خان باتفاق امرا بر تخت سلطنت جلوس
فرموده بسلطان مبارک شاه ملقب گشت در زمان خضر خان هرکس از امرا و ملوک و
اکابر و ائمه که پرگنه و ده و وظیفه و ادرار داشتند همه را بدستور سابق مقرر داشته
بعضی را اضافه نمود درین وقت خبر بغی جسرت کهوکهر و طوغان رئیس رسید و
سبب بغی جسرت این بود که در ماه جمادی الاول سنه ثلث وعشرین وثمانمایه سلطان علی
بادشاه کشمیر به تته آمده بود بوقت مراجعت از تته جسرت سر راه گرفته جنگ کرد
جون لشکر سلطان علی متفرق بود هزیمت یافته بدست جسرت اسیر شد و جسرت را
غنیمت بسیار و کثرة مال خلل دماغ شده سر به بغی برآورده گرفتن دهلی و سلطنت
هندوستان نموده برکنات نواحی را بنیاد تاخت و تاراج نمود و از آب ستلد
گذشته تلوندی رای کمال مین را غارت کرد و رای فیروز زمین دار آنجا گریخته

بجانب جون رفت و در بیستم ماه جمادی الاخر سنه مذکوره بسهرند رسید سلطان شاه

لودی حاکم سهرند متحصن شد جون موسم برسات رسیده بود شیخا هرچند سعی کرد قلعه

فتح نشد و بعد از برسات سلطان مبارکشاه با لشکران متوجه دفع او شد او تاب

نیاورده فی الحال کوچ کرده از آب لدهیانه گذشته در ان طرف آب در مقابل لشکر

فرود آب جون آب کلان بود و کشتیها بدست شیخا آمده بود سلطان مبارکشاه از

آب نتوانست گذشت کنار آب گرفته جانب قبولپور روان شد شیخا نیز کنار

آب گرفته هر روز مقابل لشکر سلطان مبارکشاه فرود آمد تا یازدهم شهر شوال

سنه مذکوره سلطان مبارکشاه ملک سکندر تحفه وزیر کین و محمود حسن و ملک کالو

دام از دیگر را با لشکر کثیر و چند فیل بالای آب فرستاد که پایاب یافته صبح

از آب ستلد گذشتند و سلطان نیز از پی بنیاد گذشتن کرد شیخا تاب مقاومت

نیاورده بجانب جالندر گریخت خیلی از اسباب و حشم او غنیمت لشکر سلطانی شد

و سوار و پیاده بسیار بقتل رسید و درین اثنا خبر فوت ملک علاء الدین پسر علاء

الملک حاکم ملتان رسید و در سنه ست عشر و ثمانمایه خبر رسید که شیخ علی نایب

میر سورغتمش با لشکر عظیم از کابل جهة تاخت ولایت بهکر و سیوستان پیش سلطان

مبارکشاه ملک محمود حسن را با لشکران جهة تسکین فتنه بنیل تعیین فرموده از

ملتان تا

نیاورده

٨٤

ملتان تا اقصی سند ارزانی داشت جون ملک محمود بملتان رسید جمیع خلایق

و عامه مسلمانان انجا را بانعام و نوازش خوشدل ساخته قلعه ملتان را که در حادثه

مغول خراب شده بود از سر تعمیر کرد درین وقت فوج مغل نیز برگشت و در ماه رجب سنه

سبع و عشرین و ثمانمایه سلطان مراجعت نموده بدهلی آمد و در ماه محرم سنه ثمان

و عشرین و ثمانمایه جانب کیتهر سلطان نهضت فرموده جمیع سرکشان را گوشمال

داده در ماه جمادی الاول سنه مذکوره بدهلی آمد و محال جاگیر ملک محمود حسن را

تغیر داده ملتان را بملک رجب نادر داد و در ماه محرم سنه اثنی و ثلثین و ثمانمایه

سلطان مبارکشاه جانب کوه پایه میوات نهضت فرموده و جلال خان میواتی

عاجز آمده قبول مالگذاری کرد و در ماه شوال سنه مذکوره بدهلی مراجعت فرمود

درین اثنا خبر وفات ملک رجب نادر حاکم ملتان رسید ملک محمود حسن را

عماد الملک خطاب داده بملتان فرستاد و در ماه رمضان سنه اربع و ثلثین

و ثمانمایه شیخ علی بیک از کابل به خیرآباد که قریب ملتان است فرود آمد

و در چهارم ماه رمضان بر دروازه قلعه جنگ انداخت عماد الملک پیادهای

شهر را بیرون کرد تا لشکر شیخ علی را در باغات معطل داشتند ازوز

شیخ علی کاری ناخته بلشکرگاه خود رفت و روز جمعه ۲۷ ماه رمضان با

لوای جنگ برافراخته متوجه قلعه شد و مردم بسیار کشته شدند و شیخ علی مراجعت
نموده در اردوی خود قرار گرفت برین طریق تا مدتی هر روز محاربه میشد سلطان
مبارکشاه فتح خان بن مظفر خان گجراتی را با امرای نامی خود بمدد عماد الملک
حاکم ملتان فرستاد در ۲۶ شهر شوال امرا قریب ملتان رسیدند روز دیگر با شیخ
علی بیگ محاربه نموده غالب آمدند شیخ علی تاب نیاورده درون حصاری
که گرد لشکر خود برآورده بود درآمد و آنجا نیز استقامت ننموده از آب جهلم
عبور نموده قرار بر فرار اختیار کرد بیشتر از لشکر او غرق شد و پاره کشته
و پاره اسیر گشت و شیخ علی بیگ با معدودی چند بقصبه سیور رفت و اسب
و شتر و سلاح و سایر اسباب لشکر او غارت شد عماد الملک با سایر امرا
بتعاقب او تا قصبه سیور رفت میر مظفر برادرزاده شیخ علی در آنجا متحصن شد
و شیخ علی بیگ با جمعی قلیل متوجه کابل گشت و امرا که بکومک عماد الملک
آمده بودند حسب الحکم بجانب دهلی مراجعت نمودند مبارکشاه ملتان را
از عماد الملک تغیر نموده حواله خیر الدین خانی کرد درینوقت شیخا کهوکهر فرصت یافت
و قوه و مکنت بیدا کرده بنیاد فتنه و آشوب کرد درین اثنا شیخ علی بیگ باز
از کابل آمده حوالی ملتان را تاخته مردم خطپور و بیشتر قریات کنار جهلم را اسیر

ساخته

ساخته و در هفتم ماه ربیع الاول سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه بقصبه طلبنه رسیده و سکنه
آنجا را بقول و عهد بدست آورده مردم نامی ایشانرا مقید کرد و قلعه را متصرف
گشته بعضی مسلمانانرا کشت و بعضی را خلاص کرد و انواع خرابی نسبت بحال
آن مردم راه یافت سلطان مبارکشاه حوادث مذکوره را شنیده در جمادی الاول سنه
مذکوره جانب ملتان و لاهور عزیمت نموده ملک سرور را مقدمه ساخت چون
سرور بسامانه رسید شیخا کهوکهر بکوهپایه رفت و در ماه محرم سنه ست و ثلثین و ثمانمایه
خبر رسید که شیخ علی بیگ از کابل برآمده سلطان مبارکشاه لشکری بجهت موافقه و
مدافعه او فرستاد شیخ علی بیگ از سیور ایلغار کرده ولایت کنار آب بیاه را
تاخت و خلق کثیر را اسیر کرده جانب لاهور رفت و ملک یوسف و ملک اسمعیل که
حکام لاهور بودند متحصن شده سپر ممانعت پیش آوردند و در محافظت قلعه و شهر
مبالغه مینمودند چون این خبرها بعماد الملک رسید ملک احمد برادر خود را با جمعی کثیر بمدد
ملک یوسف فرستاد شیخ علی بیگ از رسیدن کومک دیبالپور را واگذاشته
قصبات میان لاهور و دیبالپور را متصرف گشت و چون امرا و لشکر سلطان
مبارکشاه نزدیک دیبالپور رسید شیخ علی رو بگریز نهاده برگشت سلطان مبارکشاه
خود نیز با حشم و خدم در حوالی دیبالپور آمد شیخ علی بدر رفته بود و در قلعه سیور مظفر

برادرزادهٔ خودرا گذاشته پاره اسباب درپیلی او بدست لشکر افتاد و سلطان مبارکشاه

دربرابر طلبنه از آب راوی گذشته قلعه سیور را محاصره نمود مظفر تا یکماه تلاش کرده

آخر از روی عجز در صلح از دو دختر خود را با پیشکش بسیار به پسر سلطان مبارکشاه

داده و سلطان مراجعت نموده شمس الملک را بلاهور فرستاد فوجی که از جانب

شیخ علی در قلعه لاهور بود در ماه شوال سنه مذکوره امان خواسته حصار خالی

کردند شمس الملک حصار را متصرف شده چون سلطان مبارکشاه از مهم سیور و

لاهور فارغ شده بزیارة مشایخ ملتان رفت و از آنجا بدیپالپور آمد چون از

عماد الملک بهتری ندانست ولایت دیپالپور و جلندر را از شمس الملک تغیر داده

بعماد الملک ارزانی داشت و سلطان بدهلی رفت و چون کار وزارت از سرور الملک

متمشی نمیشد و ملک کمال الدین در همه کارها معتمد بود مهمات اشراف بعهدهٔ او نمود

سرور الملک آزرده خاطر شده با سلطان در مقام نفاق شد و در هفدهم

ماه ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه در کنار جون سلطان مبارکشاه شهری

بنیاد نهاده مبارک آباد نام کرد و همدران ایام خبر فتح تبرهنده و سر فولاد

ترک بچه رسید سلطان مبارکشاه به بهانه شکار بجانب تبرهنده رفت و در

اندک مدة زمینداران آن دیار را مطیع و فرمان بردار ساخته مراجعت نمود

بشهر مبارکباد

بشهر مبارکباد آمد درینوقت خبر آوردند که میانه سلطان ابراهیم شرقی و سلطان

هوشنگ مالوی بر سر کالپی جنگ میشود فرامین بطلب امرا اطراف فرستاده در ماه

جمادی الآخر سنه مذکوره بجانب کالپی عزیمت کرد و قریب دهلی نزول نموده چند

روز جهت اجتماع لشکر توقف فرمود اتفاقا روز جمعه نهم ماه رجب سنه سبع و ثلثین و

ثمانمایه سلطان مبارکشاه باهتمام عمارة مبارکباد میرفت بجز محرمان و مخصوصان کسی

همراه نبود و سرور الملک که منتهز وقت و فرصت بود جماعه فدائی را که متفق او

بودند اشارة نمود تا بیکبار شمشیرها علم کرده سلطان مبارکشاه را شهید ساختند

ایام سلطنت سلطان مبارکشاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود

ذکر سلطان محمد شاه بن مبارکشاه بن خضر خان

در آخر روز جمعه که سلطان مبارکشاه

بشهادة رسید سلطان محمد شاه باتفاق امرا و ارکان دولت بر تخت سلطنت جلوس

فرمود و سرور الملک اگرچه بظاهر بیعت نموده بود اما اسباب سلطنت مثل خزانه

و فیلان و سلاح خانه را در تصرف داشت سرور الملک را خانجهانی خطاب شد

و میران صدر را معین الملک خطاب شد و ملک الشرق کمال الملک در صدد آن بود

که از سرور الملک و میران صدر و سایر حرام خوران انتقام خون مبارکشاه بگیرد

روز دویم از جلوس محمد شاه سرور الملک جندی از بندگان مبارکشاه سیاهی

راکه هرکدام صاحب جمعیت بودند بهانهٔ بیعت طلبیده بدست آورده بعضی را مثل ملک کرم‌چند
وملک مقبل وملک فتوح را مقید ساخته در استیصال خانه زادان مبارکشاهی سعی وجهد
نمودن گرفت و برگنات اطراف ونواحی که خلاصه وزبده بودند خود متصرف شد
قلیلی بدیگر امرا تقسیم نمود چون حرام نمکی سرور الملک بر کافهٔ انام ظاهر بود اکثر امرا
که پرورده نمک خضر خان وسلطان مبارکشاه بودند در فکر کار او شدند سرور الملک
نیز در تدبیر گرفتن ایشان بود درین حال خبر رسید که حاکم سنبل وبداون لوای
مخالفت برافراخته اند و در ماه رمضان سنه سبع وثلثین وثمانمایه سرور الملک
کمال الملک را جهت دفع فتنهٔ ایشان نامزد کرد و در سلخ ماه مذکور کمال الملک
با جمعیت کثیر متوجه دهلی شد وسرور الملک در قلعهٔ دهلی متحصن گشته تا مدة
سه ماه مجادله نمود درین حال خبر وفات زیرک خان حاکم سامانه رسید
جاگیر او به پسر او محمد خان تفویض شد محمد شاه اگرچه بظاهر با اهل قلعه طریقه
موافقت می‌سپرد اما بجهت انتقام خون پدر منتهز وقت فرصت می‌بود
سرور الملک نیز برین معنی اطلاع یافته در کمین محمد شاه بود اتفاقا در هشتم
ماه محرم سنه ثمان وثلثین وثمانمایه سرور الملک وپسران میران صدر از روی
مکر وغدر شمشیرها علم کرده بسرا پرده محمد شاه در آمدند محمد شاه همه وقت از خوف

ایشان

ایشان با جمعی کثیر از هواخواهان مستعد جنگ می‌بود سرور الملک رهائی کشتند
وپسران میران صدر را اسیر کرده پیش در بار سیاست کردند بیت
غزالی که جوید نبرد پلنگ ؛ شود خاک از خون او لاله رنگ ؛ سدپال و
حرامخوران دیگر متحصن شده بجنگ پیش آمدند سلطان محمد شاه کمال الملک را
در شهر در آورد سدپال خانه خود در آتش زده زن وفرزند خود را طعمهٔ آتش
گردانیده کشته شد بحکم محمد شاه سدهارن کانگو ومردم دیگر که اسیر شده بودند
همه را نزدیک حظیرهٔ مبارکشاه سیاست کردند وملک هوشیار ومبارک کوتوال را
پیش دروازه لعل گردن زدند روز دیگر کمال الملک با جمیع امرائی که بیرون قلعه
بودند با محمد شاه بیعت تازه کرده باتفاق عامهٔ خلایق او را بر تخت سلطنت
نشاندند کمال الملک منصب وزارت یافته بکمال خانی مخاطب گشت ودر ماه ربیع الاول
سنه مذکوره محمد شاه بجانب ملتان عزیمت نمود ودر منزل مبارکپور اکثر امرای
آمده ملازمت کردند وبخدمت رسیدند سلطان محمد شاه مشایخ ملتان را زیارت
کرده خان خانان را بملتان گذاشته در سنه مذکور بدهلی آمد ودر سنه اربعین
وثمانمایه جانب سامانه حرکت نموده فوجی بر سر شیخا کهوکهر فرستاده ولایت ۸۴۰
او را خراب کرده بدهلی آمد ودر سنه احدی واربعین وثمانمایه خبر آوردند که

بسبب تمرد جماعه لنگاه در ملتان خلل است و نیز خبر رسید که سلطان ابراهیم
شرقی بعضی پرگنات را متصرف گشت و رای کوالیار و رایان دیگر دست از
مالگذاری کشیدند چون محمد شاه را عرق جمعیت در حرکت نیامد و مساهله و غفلت
غالب گشت در هر سر سودائی و در هر دلی تمنائی پیدا آمد بیت جو شه
باز ماند ز پروای ملک بود هر سری را تمنای ملک بعضی میوانیان سلطان
محمود خلجی بادشاه مالوه را طلبیدند و در سنه اربع و اربعین و ثمانمایه سلطان محمود
بدهلی رسید محمد شاه فوجها آراسته پسر خود را بیرون فرستاده ملک بهلول لودی را
مقدمه ساخت سلطان محمود خلجی هر دو پسر خود سلطان غیاث الدین و قدرخان را
در برابر فرستاد از صبح تا شام غبار فتنه و هیجا برپا بود شب طرفین برگشته
در محل خود قرار گرفتند روز دیگر محمد شاه حرف صلح در میان آورده درین اثنا
بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد گجراتی بجانب مندو می آید سلطان
محمود فی الحال بصلح راضی شده مراجعت نمود و این صلح باعث زیادتی زبونی
محمد شاه در نظرها و دلها شد چون سلطان محمود کوچ کرد ملک بهلول لودی تعاقب
نموده پاره اسباب و پرتال گران بار را بغنیمت گرفته مراجعت کرد ازین خدمت
ملک بهلول محمد شاه خوشدل گشته بالطاف خسروانه سربلند گردانیده ملک بهلول را

فرزند خواند سلطان محمد شاه در سنه خمس و اربعین و ثمانمایه جانب سامانه حرکت
کرده ملک بهلول لودی را ولایت دیبالپور و لاهور ارزانی داشته بدفع جسرت
کهوکهر فرستاده خود بدهلی مراجعت نمود جسرت با ملک بهلول صلح کرده او را
بنوید سلطنت دهلی مژده داد و ملک بهلول را هوای سلطنت در سر افتاده در مقام
جمعیت شد و از اطراف و جوانب افغانان را می طلبید و نگاه میداشت
تا در اندک مدت خلق کثیر برو گرد آمد و خیلی پرگنات نواحی را متصرف شد
و باندک سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاده با کمال ابهت
و استیلا بر سر دهلی رفت و مدتی محاصره نموده بی نیل مقصود مراجعت کرد کار
سلطنت سلطان محمد شاه روز بروز سستی پذیرفت و کار بجائی رسید که امرای
که در بیست کروهی دهلی بودند سر از اطاعت پیچیده دم استقلال زدند آخر الامر
در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه سلطان محمد شاه ودیعت حیات سپرد ایام سلطنت
او ده سال و چند ماه بود بیت چنین است آئین گردنده دور کسی مهربانی ازو
کاه جور ز دوران امید وفا داشتن بود چشم نور از سها داشتن دو روز
چون بوالهوس مهر او نشان وفا نیست در چهر او ذکر سلطان علاء الدین
بن محمد شاه بن مبارک شاه چون سلطان محمد شاه فوت کرد امرا و ارکان دولت پسر او را

سلطان علاء الدین خطاب کرده بر تخت سلطنت نشاندند ملک بهلول لودی
و سایر امرا بیعت کردند و در اندک زمانی ظاهر شد که سلطان علاء الدین از
بدسیت تر و در کار سلطنت عاجزتر است سودای دماغ ملک بهلول قوی تر شد
بیت چو بیند کز اژدها نیست رنج خردمند بگذارد از دست گنج سلطان
علاء الدین در سنه خمس و ثمانمایه جانب بیانه سواری کرد در اثنای راه خبر شد
که بادشاه جونپور بقصد دهلی می آید سلطان علاء الدین بسرعت مراجعت نمود
بدهلی آمد حسام خان که وزیر ممالک و نایب غایب بود بعرض رسانید که بمجرد
آوازهٔ دروغ آمدن غنیم سلطانی را مراجعت نمودن لایق حال سلطنت نبود
سلطان علاء الدین ازین سخن که مخالف طبیعت او بود رنجیده آزرده خاطر گشت
و در سنه احدی و خمسین و ثمانمایه بجانب بداون حرکت نموده چندگاه انجا توقف
کرده بدهلی آمد و اظهار کرد بداون را خوش کرده ام و میخواهم که همیشه در انجا
باشم حسام خان از روی اخلاص باز بعرض رسانید که دهلی را گذاشتن و بداون را
تختگاه ساختن صلاح دولت نیست سلطان ازین سخن بیشتر رنجیده او را از خود
جدا ساخته در دهلی گذاشت و هر دو برادر زن خود یکی را شحنه ساخت و دیگری را
امیر کوتوالی داد بیت چو بنود بتدبیر و اندیشه کار ندامت کشد آخر روزگار

و باز در سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه جانب بداون عزیمت کرده در انجا بعیش
مشغول شده باندک ولایتی که در حکم او بود قناعت نمود بعد از مدتی میان دو برادر
زن او که در دهلی بودند مخالفت شد و بایکدیگر جنگ کردند و یکی از انها کشته شد
روز دوم مردم شهر باغوای حسام خان برادر دوم را بقصاص کشتند و درینوقت
سلطان بسخن ارباب فتنه بقصد قتل حمید خان نمود که وزیر مملکت بود او فرار
نموده بشهر در آمده باتفاق حسام خان شهر را متصرف شده ملک بهلول را بسلطنت
طلب داشت و تفصیل این اجمال در احوال ملک بهلول مذکور است القصه ملک بهلول
لودی با جمعیت تمام بدهلی آمده قابض گشت و بعد از چندروز جمعی از هواخواهان
خود را در دهلی گذاشته بجانب دیبالپور نهضت نموده در مقام اجتماع لشکر گشت
و بسلطان علاء الدین عرضه داشت که برای دولتخواهی سلطان تردد نمایم و خود را
بندهٔ سلطان میدانم سلطان علاء الدین در جواب نوشت که چون پدر من ترا
پسر خوانده و مرا سر درک ترددی نیست بیک پرگنه بداون قناعت کرده سلطنت را
بتو گذاشتم بیت بلی دردسر نیزه و آمد شد شمشیر کامی که تمنای ملک بود بر آمد ملک بهلول
با فتح و اقبال روز افزون قبای بادشاهی را بر قامت خود درست یافته کامیاب
گشت و از دیبالپور بدهلی آمده بر تخت سلطنت جلوس نموده سلطان بهلول خطاب یافت

وازامراي سلطان علاء الدين آنها كه مالو بود مواجب ايشان مقرر و مستقيم ماند
بعد از چند كاه سلطان علاء الدين رحلت كرد و جهان بكام سلطان بهلول شد
ايام سلطنت او هفت سال و چند ماه **بيت** سرانجام گيتي همين است و بس ٭ وفائي
نكرد است با هيچكس **ذكر سلطان بهلول لودي** ٭ از ثقات مرويست كه ملك
بهلول برادرزاده سلطان شه لودي است كه اسلام خان خطاب داشت و از امراي
كبار خضر خان و سلطان مباركشاه بود و حكومت سهرند ميكرد و چون آثار رشد
نجابت در برادرزاده خود مشاهده مينمود او را بمنزله فرزند پذيرفته در آخر عمر
بقايم مقامي خود وصيت كرده در گذشت اسلام خان را پسري بود قطب خان
نام او سر از متابعت ملك بهلول پيچيده پيش سلطان محمد شاه برفت و سلطان محمد
حاجي شدي را كه حسام خان خطاب داشت با لشكر بسيار بر سر ملك بهلول
فرستاد در موضع كه از مواضع پرگنه خضر اباد طرفين را محاربه دست داد
و حسام خان شكسته يافته بدهلي رفت و ملك بهلول را قوت و مكنت تمام حاصل
گشت گويند روزي ملك بهلول در ابتداي حال با دو يار خود بسامانه رسيد اين
نام عزيزي آنجا بود و ملك بهلول باتفاق هر دو يار خود بخدمت آن بزرگ رفته
به آدب بنشست و آن مجذوب بر زبان راند كه از شما كيست كه بادشاهي دهلي

بدو هزار تنكه بخرد ملك بهلول يكهزار و ششصد تنكه در هميان داشت بيرون آورده پيش
آن عزيز نهاده گفت زياده برين ندارم آن قبول فرموده گفت كه بادشاهي مبارك
باشد همراهانش تمسخر او نموده اشتهزا كردند در جواب گفت كه از دو حال بيرون نيست
اين قصه اگر وقوع خواهد يافت بس سوداي مفت كرده باشم و اگر نخواهد شد خدمت
درويشان نمودن از اجر خالي نيست **شعر** سالكان رهمت جو ارادت ببينند
ملك كاوس و فريدون بگدائي بدهند ٭ و آنكه در بعضي تواريخ مذكور است كه ملك بهلول
تجارت مي نمود اصلي ندارد و ظاهرا جد پدري او تجارت ميكرده و بهند آمد شد
مينموده القصه ملك بهلول با ملك فيروز عم خود و ساير اقربا با ولايت سرهند را
متصرف شده قوة و استعداد تمام بهم رسانيده از سخن آن درويش كه از صفو سخن
بخاطر داشت و اغواي جسرته كهوكر كه در صدر گذشت مرغ سلطنت در دماغ او
بيضه نهاده طالب ملك دهلي شده بود بعد از فتح حسام خان ملك بهلول عرضه داشتي
مشتمل بر ناخوبيهاي حاجي شدني و عقيده و اخلاص خود بخدمت سلطان
ارسال نموده در ان مذكور ساخت كه اگر سلطان حاجي مذكور را بقتل رساند و منصب
وزارت بحميد خان دهد بنده فرمان بردار و خدمتگار باشم سلطان محمد بي فكر و تامل
حسام خان را بقتل رسانيده حميد خان را وزير ساخت **بيت** لابد از چرخ دشمني بيند

هر که بی وجه دوستدار کشد لودیان از روی اخلاص پیش آمده ملازمت سلطان
محمد شاه نمودند و بتازگی محال جاگیر ایشان مسلم ماند بعد از آنکه ملک بهلول از جانب سلطان
محمد با سلطان محمود مالوی محاربه نموده بخطاب خان خانانی ممتاز گشت و بتدریج
لودیان قوت گرفته لاهور و دیبالپور و سنام و حصار فیروزه و دیگر پرگنات را
بزور متصرف شدند و چون کمال غلبه و استیلا بهم رسانیدند و از گرفتن لاهور و
دیبالپور بحکم از سلطان محمد بیک رد شده بودند لوای مخالفت برافراخته بر سر
سلطان محمد بدهلی رفته مدتی سلطان را محاصره نمود چون گرفتن دهلی میسر نشد
مراجعت نموده بسرهند آمده خود را بسلطان بهلول مخاطب کرده خطبه و سکه را موقوف
بتسخیر دهلی داشت درین حال سلطان محمد فوت شد و بسعی امرا و اعیان ملک
سلطان علاء الدین پسر او را بر تخت سلطنت اجلاس دادند بیت زهی ملک و
دوران سر در نشیب، پدر رفت و پای پسر در رکیب، درین وقت تمام هند ملوک
طوایف شده بود لودیان را استیلا تمام دست داده بود احمد خان میواتی
از مهرولی تا لاد و سرای که متصل شهر دهلی است متصرف بود الغرض که بهلول اکثر
ممالک هند را سلطان بهلول بقبضه تصرف درآورد و فاما بجانب ملتان و سند
توجه نکرد و سلطان در سنه اربع و تسعین و ثمانمایه وفات یافت مدة سلطنت او سی و

هشت سال

هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود شعر گرا فراسیابست و زپور زال بیابد ز دست
اجل گوشمال بجائی که ساقی مقرر نمود محالست چیزی برو در فزود اگر پادشاهست
و گر خس فروش رساند اجل صوت مرکش بگوش تاریخ وفات سلطان بهلول
بهشتصد و نود و چار رفت از عالم خدیو ملک ستانی جهانبان ملک بهلول برتیغ
ملک ستان بود لیک دفع اجل بود محال از شمشیر و خنجر مصقول ذکر سلطان سکندر
بن سلطان بهلول چون سلطان بهلول ودیعت حیات بقابض الارواح سپرد شاهزاده
نظام خان در دهلی بود سرعت تیر از باد استعاره کرده در قصبه جلال پور خود را
بتابوت پدر رسانیده نعش پدر را بدهلی فرستاد و باتفاق خان جهان و
خان خانان فرملی و سایر امرا روز جمعه هفدهم شعبان سنه اربع و تسعین و
ثمانمایه بر سریر سلطنت جلوس نموده مخاطب بسلطان سکندر گشت پادشاه با عدل
و دین بود و عقل بر کمال داشت و شعر فارسی سلیس و هموار میگفت و گلرخی تخلص
میکرد و ملک بهوه وزیر او بود این بیت از سلطان است بیت
مرا از تیرهای او پر از پر گشت هر پهلو کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو
هرگز بسخن دروغ بر زبان سلطان نرفتی و بس صاحب کرم و مروت بود و
در مدة سلطنت خود انجبان هندوستان را بقید ضبط آورد که احدی را

مجال سرکشی نمانده بود و در آخر عمر سلطان را مرض عارض و هر چند از روی غیرت
بخود نمی آورد بهمان حالت دیوان میداشت و سوار میشد رفته رفته مرض غالب گشت
چنانچه لقمه و آب در گلو نمیرفت و راه نفس بسته شد مس ساقیا نند درین بزم
بدان بی رحمی ۰ که چو هنگام طرب جام مرز در کیسه ند ۰ کاسه عشرت ز گل خاک
سکندر سازند ۰ باده عیش ز خون دل سنجر گیرند ۰ روز یکشنبه هفدهم
ماه ذی قعده سنه ثلث و عشرین و تسعمایه رخت هستی بربست ایام سلطنت
۹۲۳
او بیست و هشت سال و پنج ماه بود و چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر در
بعضی تواریخ آنقدر مذکور است که دفاتر از بعضی آن عاجز سلطان سکندر
بجمال ظاهری آراسته و بکمالات معنوی پیراسته بود در ایام سلطنت او نهایت
ارزانی شد و امن و امان حاصل گشت سلطان هر روز بار عام دادی و خود
بداد خواه رسیدی و گاه از صبح تا شام و خفتن بمعاملات مشغولی می نمود و گاه نماز
پنج وقت را در یک مجلس ادا میکرد و در ایام سلطنت او دست تسلط زمین
داران هندوستان کوتاه شد مطیع و منقاد گشتند قوی و ضعیف یکسان شد
و سلطان بغایت خدا ترس و بر خلق مهربان بود ذکر سلطان ابراهیم بن
سلطان سکندر بعد فوت سلطان سکندر باتفاق امرا و اعیان مملکت منصب عظیم القدر

جلیل الشان

جلیل الشان سلطنت بر پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که بحسن فراست و کیاست و
شجاعت و اخلاق حمیده مشهور و معروف بود قرار گرفت اما از انجا که اهل سپاهی
بتخصیص مردم منافق و اقعه طلب را بمصلحت نظام مهام خود و رونق در رواج نوکری
حیله انگیختند و قرار دادند که سلطان بر تخت دهلی نشسته تا سرحد ولایت
جونپور فرمان گذار باشد و بر مسند جونپور شاهزاده جلال خان جلوس نموده
بر ممالک آن طرف فرمان روائی نماید اما ندانستند که پادشاهی بشرکت بر
نیاید و در یک نیام دو شمشیر نگنجد ۰ دو جان هرگز بیک پیکر نگنجد ۰ دو فرمان ده
بیک کشور نگنجد ۰ القصه شاهزاده جلال خان بامرا جاگیردار برکنات جونپور
متوجه آن صوب گشته بر مسند سلطنت آن ممالک استقلال یافت القصه سلطان
ابراهیم عزیمت آنجا نموده جلال خان فرار نموده پیش سلطان محمود مالوی
رفت و صحبت او خوب بر نیامد از انجا نیز فرار نموده بولایت گره کتنکه رفت
و انجا بدست جماعتی گرفتار آمد او را مقید ساخته بسلطان فرستادند سلطان
او را بقلعه هانسی روان ساخته در راه بشهادت رسانید بیت شربت
سلطنت و ماه جهان شیرین است ۰ که شهان از پی آن خون برادر ریزند
خون آرزده دلان را ز پی ملک مریز که ترا نیز همان جرعه بساغر ریزند

وسلطان ابراهیم از امرای پدر اعتماد کشته دست به کشتن وبستن آنها کرد ان گروه
از سلطان متوهم شده طالب زوال دولت او گردیدند دولت خان لودي
بهیچ وجه از قهر وسیاست خلاصی ندیده بکابل رفته پناه بحضرت فردوس مکانی
بابر بادشاه برده حضرت بادشاه را بر سر هندوستان آورد و در حوالی
پانی پت با سلطان ابراهیم بادشاه مصاف نمود هزیمت بر لشکر سلطان ابراهیم
افتاد وسلطان با جمعی از امرا در میدان کارزار کشته شد وسلطنت هندوستان
از افغانان لودي باین دودمان انتقال یافت ایام سلطنت سلطان ابراهیم
هفت سال وچند ماه بود **ذکر نهضت فرمودن ظهیر الدین محمد بابر بادشاه**
بن سلطان عمر شیخ بن سلطان ابو سعید بن سلطان محمد بن میران شاه
بن میر تیمور گورکان در سنه اثنی وثلثین وتسعمایه رایات جهان کشای از آب
نیلاب عبور فرموده متوجه تسخیر مملکت لاهور گردید دولت خان وغازي خان
افغان که از سلطان ابراهیم لودي متوهم وروگردان شده بکابل رفته شرف
رکاب بوس بادشاه دریافته وحضرت محمد بابر بادشاه را تحریض وترغیب
ولایت هند نموده بودند بادشاه جمعی از امرا نامدار را با فوجی از عساکر منصوره
برسم منقلا پیش فرستاده بودند چون بنواحی سیالکوت رسیدند جمعی

از افغانان

از افغانان آمده دولت خان وغازي خان را از طریق وثیق انحراف داده از جاده
اطاعت بمقام مخالفت کشیدند وآن بي دولتان جمعیت نموده اراده جنگ با امرا
بادشاهی نمودند وامرا صورة واقعه را عرضه داشت کردند بادشاه فرمان دلداری
فرستاده امرا مجاذبه نفرمودند تا ملحق شدن اردوی ظفر قرین باید توقف کرد
القصه بادشاه بحوالي سیالکوت تشریف فرموده سه روز مقام کردند ودرین مقام
عرض لشکر بادشاهی بخشیان عظام گرفتند از پانزده هزار سوار متجاوز بود وبعضی
از امرا افغان نیز در اردوی معلی می پیوستند ورایات کشورکشای هر روز فتح
تازه مینموده تا آنکه در نواحی پانی پت رسید وسلطان ابراهیم لودي نیز با لشکر
خود دران طرف پانی پت فرود آمده بود جمعیت غریب همراه داشت رای عالم
آرای بادشاهی بران قرار یافت که شبخون بر لشکر اعدا باید آورد وامرا
نیز رای بادشاه موافق افتاد حسب الحکم مهدي خواجه ومحمد سلطان مرزا وعادل
سلطان وخسرو بیک وشاه میر حسین وسلطان جنید برلاس ومیر ولی ومیر محمد بخشی
وجان بیک ومیر قراقوزي با پنج هزار سوار متوجه اردوی سلطان ابراهیم
شدند اتفاقا قریب صبح باردوی مخالفان رفته درون لشکر درآمده داد مردانگی
دادند وبسیاری از ان مردم را بدرجهٔ هلاکت رسانیده همه بسلامت برآمدند

القصه روز جمعه هشتم رجب سنه اثنی وثلثین وتسعمایه دست اجل کریبان جان سلطان
ابراهیم کرفته مع افواج بمقابله جنود فایض المقصود بادشاهی آورد وجنود مجنده
قاقانی جون سدروئین بلباس آهنین اراسته بپای ثبات میدان جلادت
استوار کرد واعلام نصرت برافراخت حضرت بادشاه جون روح در قلب متمکن
مقدمه ومیمنه ومیسره بترتیب بسندیده مستعد قتال وجدال ساخت جون متعارف
کردیدند شیران بیشه کارزار رخصت بیکار یافتند مراکب سبک خیز در جولان
آورده از پیش وپس ومیمن ویسار انجیان شیبه سیتهام خون آشام کردند که اجل
مخالفان پر برآورده نزدیک بود که برافقت طیور ارواحشان پرواز بعالم
دیکر نمایند آخر الامر بیمن فضل الهی لشکر لودیان مغلوب کردید بیشتر بقتل رسیدند
ومعدودی سر در بیابان نهاده در صحرا طمه دوان کشتند سلطان ابراهیم را در
دیوانه ناشناخته با جمعی که همراه او بودند هلاک نمودند وعاقبت شناخته
سرش را بحضور بادشاه آوردند وبعد از فتح به دو سه روز جانب دهلی
حرکت فرموده روز جمعه در مسجد جامع دهلی خطبه بنام نامی خواندند وبرور
بلاد وامصار هندوستان فتح نموده ولایت هندرا با فرزندان کرامی
وامرا انامی قسمت فرمودند واز تسخیر ممالک هند خاطر جمع فرمودند در تاریخ غره

ربیع الاول

ربیع الاول بر ذات بابرکات بادشاه مرض طاری کشت ودر پنجم ماه مذکور جمید الاول
سنه سبع وثلاثین وتسعمایه از محنت سرای انس بعالم قدس شتافت ایام سلطنت
بادشاه سی وهشت سال بود از انجمله در هندوستان پنج سال ودر سن دوازده
سالکی بسلطنت رسیده ودر سن پنجاه سالکی جهان فانی بدرود کرد ذکر محمد همایون بادشاه
جون در زمان بیماری محمد بابر بادشاه محمد همایون مرزا در سنبل بودند بعد فوت بادشاه
میر نظام الدین علی خلیفه که وکیل السلطنة بود کس بطلب بادشاه فرستاد ودر نهم
جمید الاول سنه سبع وثلاثین وتسعمایه بر تخت سلطنت جلوس فرموده اکره را رشک
٩٣٧
عالم ساخت وخیر الملوک تاریخ جلوس بادشاه ایست امرا واعیان از مراحم
بادشاه سربلند کردیدند وبرادران ارجمند ولایتی واولکائی که داشتند
ارزانی فرموده پاره بران افزودند وخزانه کشاده با برادران واقربا وامرا
زر بکشتی تقسیم کردند کشتی زر تاریخ شد در اوایل سلطنت رایات جلال
بجانب کالنجر در حرکت آمد راجه انجا از راه انقیاد پیش آمده داخل دولتخواهان
شد جون در ایام سلطنت سلطان محمود بن سلطان سکندر باتفاق بین بایزید از
امراء افغان بغلبه واستیلا علم مخالفت برافراخته ولایت جونپور را فرو کرفته
بود از انجا رایات عالی بدفع انها نهضت نموده بفتح فیروزی منسوب کشته

باکره معاودت نموده و دران ایام محمد زمان مرزا ابن بدیع الزمان مرزا ابن سلطان
حسین مرزا بایقرا داعیه مخالفت نموده گرفتار گشت و او را بیادگار طغای
سپرده بقلعه بیانه فرستادند و حکم بر میل کشیدن او فرمودند و یادگار بیگ
مردمکش را از آسیب میل محافظت نموده او در اندک مدة از حبس فرار
نموده پناه بسلطان بهادر گجراتی برد و هم دران ایام محمد سلطان مرزا با هر دو پسر
خود الغ مرزا و شاه مرزا فرار نموده بقنوج رفته بنیاد مخالفت نهاده بادشاه مکاتیب
بجانب سلطان بهادر ارسال داشته طلب محمد زمان مرزا نموده او جواب ناملایم
داده سرکشی آغاز نمود غیرت بادشاهی در حرکت آمده عزم گجرات جزم کرده
رایات فتح آیات بجانب گوالیار نهضت فرموده دو ماه بسیر و شکار گذرانیده
معاودت کرد و اتفاق سلطان بهادر با لشکرهای گجرات و مالوه قلعه چیتور را
محاصره نموده باران محاربه داشت و تاتار خان لودی که از امرای ذی شان
او بود او را از روی کمال دلیری به تسخیر بیانه و نواحی فرستاد و قلعه بیانه را
تبصرف در آورده تا آگره دست انداز کرد حضرت بادشاه مرزا هندال را
بدفع او نامزد کرد و اکثر لشکر او از خبر آمدن مرزا هندال متفرق شده او
با سیصد کس در برابر آمده بر فوج خاصه مرزا تاخته حرب صعب نموده با تمام

همراهان

همراهان خود کشته شد و بیانه و مضافات بتصرف اولیاء دولت در آمد سلطان
بهادر از شنیدن این خبر سراسیمه گشت بادشاه از آگره بعزم درست
گوشمال سلطان بهادر رایت نهاد همت ساخته روان شد درین حال سلطان
بهادر مرتبه ثانی از گجرات آمده بمحاصره چیتور اشتغال داشت و هم درین
سال مرزا کامران از لاهور بقندهار رفته فتح نمود تفصیل این اجمال آنکه
چون شاه طهماسپ حکومت هراة را از اغزوار خان تغیر داده تا جزو
صوفیان خلیفه ساخت اغزوار خان سام مرزا که برادر شاه است اغوا کرده بر سر
قندهار برد تا به بهانه فتح قندهار گریزگاهی بهم رساند و خواجه کلان بیگ که
از جانب مرزا کامران حاکم قندهار بود حصاری گشت و سام مرزا و اغزوار
خان هشت ماه قندهار را محاصره نموده اما خواجه کلان بیگ چون بغایت شجاع
و کاردیده بود قزلباشان را کاری از پیش نرفت و کامران مرزا بکومک
خواجه از لاهور روان شده در نواحی قندهار با سام مرزا مصاف دادند و بتدبیر
و شجاعت خواجه کلان بیگ ظفر یافته اغزوار خان در معرکه گرفتار شده مقتول
گشت و سام مرزا شکسته و پریشان حال به پیش شاه گریخت و این مصراع
تاریخ آن حادثه است   زده بادشه کامران سام را   و چون سام مرزا

نزد شاه طهماسب پریشان و بی سامان رسید شاه طهماسب خود با لشکر آراسته
بجانب قندهار متوجه شد و چون بحوالی قندهار رسید خواجه محمد ملک که ارباب
قندهار بود بخواجه کلان بیک که از جانب میرزا کامران حاکم قندهار بود نمود که
شما را به پادشاه کلان در افتادن خوب نیست خواجه کلان بیک این صلاح را
پسندیده قلعه را گذاشته بیرون آمد و از بکر بلاهور در ملازمت میرزا کامران
شتافت و شاه طهماسب قندهار را متصرف شده بعد از دو هفته مراجعت نمود
و شاه بردی خان را با دو هزار سوار محافظت قندهار تعیین نمود بعد یکنیم
سال کامران میرزا آگاه یافته از راه کابل بسرعت عزیمت قندهار نمود و
قراچه خان را با سیصد سوار مردانه کارزار دیده هراول ساخت ترکمانان
عزیمت میرزا را شنیده از قندهار برآمده مستعد جدال و قتال گشتند وقت
صبح قراچه خان بر ایشان ریخت و همه را تار و مار ساخته خود را بقندهار
برساند ترکمانان اکثری کشته شدند و بقیة السیف فرار نموده بجانب فراه
و سیستان رفتند و سلطان بهادر از توجه رایات جهان گشا آگاهی
یافته ترتیب مشورة در میان انداخت اکثر لشکریانش گفتند ترک محاصره قلعه
باید کرد صدر خان که بزرگ ترین امرا او بود گفت که ما کفار را محاصره کرده ایم

اگر درین

اگر درین وقت پادشاه مسلمان بسر ما آید حمایت کفار کرده باشد و همین تا روز
قیامت در میان مسلمانان گفته خواهد شد بهتر آنست که استقامت نمائیم چه گمان انست
که آنحضرة درین وقت بر سر ما نیاید و پادشاه محمد همایون چون به سارنگپور از بلاد
از بلاد مالوه رسید این سخن بعرض ایشان رسانیدند در همانجا توقف نمود سلطان
بهادر بخاطر جمع چیتور را محاصره نموده قهراً قسراً گرفته غنیمت بسیار یافت و لشکرانه
این فتح طوی عظیم ترتیب نمود و آنچه بغنیمت یافته بود بلشکریان تقسیم کرده
متوجه جنگ پادشاه گشت و پادشاه نیز بشنیدن خبر فتح چیتور بجانب او
کوچ کرده در نواحی مندسور از توابع مالوه هر دو لشکر بیکدیگر رسید و هنوز خیمه
نزده بودند که سید علی خان و خراسان خان که هراول لشکر سلطان بهادر
بودند از صدمه افواج پادشاهی شکست خورده بسلطان بهادر پیوستند و لشکر گجرات
دل شکسته شده فرود آمدند سلطان با امرا در باب جنگ مشورة کرد صدر خان
گفت جنگ صف باید کرد چه لشکریان از فتح چیتور قوی دل آمده اند و رومی خان
گفت که در جنگ صف توپ و تفنگ کار نمی آید اما اگر گرد لشکر خندق زده هر روز
جنگ انداخته شود لشکر مغول چون در برابر آیند بضرب توپ و تفنگ اکثر هلاک
خواهد شد سلطان بهادر را این رای پسندیده آمد بر گرد اردوی خود خندق

و نمود مدة دو ماه هر دو لشکر در مقابل یکدیگر نشسته بودند و لشکر مغول نزدیک
خندق نمی آمد اما محمد همایون که شاه افواج تعیین نموده اطراف لشکر سلطان بهادر را
محاصره فرموده منع آمدن غله و کاه و هیزم نمودند و چون قدر روز برین منوال
گذشت در اردوی سلطان بهادر قحط شده غله نایاب گشت و علفی که دران
نزدیکی بود تمام شد و گجراتیان کوتاه سلاح از ترس تیرها دور زمین نتوانستند
رفت و علف اورده و اسب و شتر و آدمی بسیار از بی قوتی هلاک شد لشکر
گجرات بی دل گشت سلطان بهادر چون دانست که دیگر توقف موجب گرفتاریست
با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی حاکم برهانپور و دیگری حاکم مالوه بودند از عقب
سراپرده بدر آمده بجانب مندو گریخت و لشکریان از فرار سلطان آگاه
شدند هر کدام براهی گریختند تاریخ این واقعه ذل بهادر یافته اند القصه
بادشاه بر فرار سلطان بهادر آگاه شده بعزیمت تعاقب سوار شده بصدر خان
که با جمعیت بسیار براه مندو میرفت رسیده بگمان آنکه سلطان بهادر است
قصد او نمودند با بادشاه درین وقت زیاده از سه چهار هزار کس همراه نبود
باقی لشکریان همه بتاراج مشغول بودند بسیاری از لشکریان گجرات بقتل رسید
تعقب نمودند سلطان بهادر در قلعه مندو بادشاه
و بادشاه تا پای قلعه مندو حصاری شده چند روز محاصره امتداد یافت و اکو سیاه

بستی بقلعه

بستی بقلعه برآمدند سلطان بهادر در خواب بود که غوغا بلند گشت گجراتیان مضطرب شده
هریک رو براه گریز آوردند سلطان بهادر با پنج شش سوار براه گجرات رفت و صدر خان
و سلطان عالم بقلعه سونگر که ارک قلعه مندو است پناه بردند و بعد از یک روز بیرون
آمده صدر خان که زخمدار بود ملازم حضرت بادشاه شد و سلطان عالم را پی بریدند
و بادشاه بعد از سه روز متوجه گجرات گشت و سلطان بهادر خزانه جواهر که در قلعه
جانپانیر داشت با خود گرفته بجانب احمداباد رفت و بادشاه چون به پای جانپانیر
آمدند سلطان بهادر طاقت نیاورده از احمداباد بجانب کنبایت رفت و شهر
احمداباد بتصرف مغول درآمده غارات و تاراج شد و اموال بی قیاس بدست افتاد
و باز بادشاه بتعاقب سلطان بهادر بتعجیل روان شوند و سلطان بهادر چون بکنبایت
رسید اسپان مانده شده با اسپ تازه زود تبدیل نموده به بندر دیب رفت
و بادشاه آخر همان روز که بهادر رفته بود بکنبایت رسیدند آخر روز دوم شخصی
دادخواهی آمده عرض کرد که امشب شبخون خواهند آورد و همچنان بود که او گفته بود
و دران شب جام فیروز سمه و صدر خان و بسیاری از لشکر بهادر بقتل رسید
روز دیگر بادشاه کوچ کرده بجانب جانپانیر کوچ کرده آن قلعه محصور شد اختیار خان
که ضابط قلعه بود لوازم حصارداری بجای می آورد و بعد از چند روز از جانب کوه

سپاه بادشاه بدرون قلعه در آمد و بیرام خان از انجمله بود و بادشاه نیز بالا
بر آمدند و مجموع این مردم سیصد نفر بودند که از نیم شب تا طلوع صبح داخل شدند
و همه بیکبارگی تکبیر گفتند از خروش سپاه اهل قلعه خبردار شده رو بگریز نهادند
و چون روشنی شد لشکر بادشاهی یکبار متوجه قلعه شدند و اختیار خان بقلعه
ارک که بمولیا مشهور است پناه برد و اکثر اهل قلعه بقتل رسیدند و بسیاری
از زنان و جوانان خود را از قلعه به پایان انداختند و هلاک شدند و اختیار
خان به امان بیرون آمده بادشاه را ملازمت کرد و چون اختیار خان بفضیلت
ممتاز بود و تربیت یافته داخل ندمای مجلس خاص شد و خزاین و دفاین بادشاهان
گجرات که سالها دران قلعه اندوخته بودند بتصرف در آمد و زر به سپر بلشکریان قسمت شد
القصه که ولایت گجرات مسخر شد الغرض که بعد از جنگ و شکست عماد الملک
بادشاه احمد اباد را بمیرزا عسکری و نهرواله پتن بمیرزا یادگار ناصر و بروچ بمیر هندو بیک
و جاپانیر به تردی بیک قرار یافت و برودة بقاسم حسین سلطان مرحمت شد
و بادشاه مراجعت نموده به برهان پور تشریف برده از انجا بمندو رفت و
مرزا شاه حسن میر علیکه را بخدمت بادشاه همایون و میر خوش محمد ارغون را
بملازمت مرزا کامران فرستاد و هدایا و تحف ارسال نمود بادشاه تهنیت فتح

گجرات

گجرات و بنگاله و مالوه نوشت و بمرزا کامران فتح قندهار و هزیمت دادن
سام مرزا و اغضوار خان القصه که این دو مرد ترک دانا رسیده و از غفلت
بادشاه و بی پروائی امرا و مشغول بودن سپاه بفسق و فجور دریافتند که
حادثه عظیم روی میدهد و از گوشه و کنار طالب سلطنت سر بر می دارد و آن بود
که از گوشه شیر خان افغان ظهور کرد و میر علیکه این مضمون را نوشت مرزا
شاه حسن با امرا که ارای متین درین باب داشتند کنگاش خایت امرا
ذی رای بایشان گفتند که اگر کسی بداعیه ملک گیری برخاسته لابد میانه
بادشاه و او سه دفعه جنگ خواهد شد در دو دفعه البته غنیم غالب خواهد آمد
در دفعه سیوم اگر لشکر بادشاه کار ساخت خوب و اگر هزیمت یافت
دیگر مقاومت نخواهد کرد و رو بگریز خواهد نهاد مرزا شاه حسن بحوالی بکر آمده
شکست و ریخت قلعه بکر را مرمت کرد و در بر لوحها باغ طرح انداخته
باغ در غایت بلطافت و عمارات عالی الغرض که شیر شاه جمعیت نمود
در برابر آمده غالب آمد میر علیکه بی رخصت عنان بجانب سند تافت
و خود را بمرزا شاه حسن رسانید مرزا از آمدن او بمسارعت و رخصت
ناگرفتن سوال کردند او گفت مرز آمدم که شما را خبردار سازم که ملک هند

از دست پادشاهان بدر میرود و قریب الوقوع است که شکست خورده بجانب
سند توجه نمایند **ذکر هزیمت یافتن لشکر همایون پادشاه از شیر شاه افغان**
که فرید بن حسن بن ابراهیم شراخیل باشد در حوالی بنگاله و بدریا افتادن و بامداد
نظام نام سقا بیرون آمدن در نهم صفر سنه ۹۴۶ بوده و محاربه دیگر در دهم محرم
سنه ۹۴۷ واقع شده و پادشاه بر فیل سوار شده از آب جوسا عبور فرمودند
و چون کنار آب را بلند داشت شمس الدین محمد خان اتکه دران زمان در سلک
ملازمان مرزا محمد کامران انتظام داشت دست محمد همایون پادشاه گرفته پادشاه را
بر کنار آورد و اسب خود را پیشکش کرد و همین خدمت باعث تربیت و
نوازش او شد و او را از جمله مقربان و ایچکیان ساختند و چون اسب
شمس الدین محمد خان زبونی کرد مقدم بیک اسب خود را کذرانید و در پنجم
محرم سنه ۹۴۷ پادشاه از اگره بجانب پنجاب متوجه شدند و در هفدهم شهر صفر
سنه ۹۴۷ بسرهند رسیدند و پادشاه زادها و امرا جمیع شدند و درین محل میخواستند
که در سرهند مقاومت کرده با شیر شاه محاربه کنند چون اتفاق نداشتند
درغره ربیع الاول سنه ۹۴۷ در بلده لاهور تمامی برادران گرامی و امرای نامی
جمع آمدند و باوجود چندین اسباب آگاهی و تنبیهات آسمانی این عزیزان
آگاه نمیشدند

آگاه نمیشدند و کمر صدق بر میان همت نمی بستند تا آنکه روزی خواجه خاوند محمود
و میر ابو البقا و خواجه عبد الحق و اکابر و اهالی و اعیان دولت جمع شده بر اتفاق
و یکجهتی تذکره نوشته و تمامی اهالی و اعیان گواهی خود بران سجل ثبت نمودند
چون این محضر وثوق باختتام رسید بساط کنکاش مبسوط کردانیدند چون زبانها
با دل موافق نبود سخن ناتمام شده مجلس تمام شد و در آخر جمادی الاخر سنه ۹۴۷
محمد همایون پادشاه و مرزایان محمد کامران مرزا و محمد هندال مرزا و محمد عسکری مرزا
و یادکار ناصر مرزا و محمد زمان مرزا و نور الدین محمد مرزا و امرای کبار و تمامی لشکر
از آب لاهور عبور فرمودند و شیر خان بنواحی لاهور رسید و چون پادشاه با جمعیت
خود به آب چناب رسید کامران مرزا و عسکری مرزا با خواجه عبد الحق و خواجه خاوند
محمود متوجه کابل شدند و محمد سلطان مرزا و الغ مرزا و شاه مرزا از حدود ملتان
عبور نموده بمرزا کامران ملحق شدند محمد همایون پادشاه این نفاق از برادران
مشاهده کرده درغره رجب سنه ۹۴۷ بجانب سند توجه فرمودند و در آخر شعبان
سنه ۹۴۷ اردوی معلی به اوچه رسید و چون بخشوی لنکاه نزدیک بود فرمان
عنایت و خلعت فاخر مصحوب بیک محمد بکاول و کچک بیک به او فرستادند و
او را بخطاب خان جهانی و علم و نقاره سرافراز فرمودند و او کشتی و غله بملازمت

فرستاده اما خود سعادت ملازمت دریافت و در تاریخ بیست و هشتم رمضان سنه ۹۴۷
رایات عالی پادشاهی بحدود بکر رسید و قصبه لوهری که در کنار دریای سند و روبروی بکر
واقع شده است مضرب خیام گشت و پادشاه بنفس نفیس خود در باغی که در حوالی
آن قصبه در نزاهت و لطافت عدیل نداشت نزول اجلال فرمودند عمارات دلپذیر
که در آنجا تعمیر یافته بود بذات اشرف پادشاهی رونق پذیرفت و سلطان محمود خان
بکری که از توابع مرزا شاه حسن ارغون بود ولایت بکر را ویران ساخته استحکام
قلعه داری نموده کشتیها را ازین طرف آب برده در زیر قلعه لنگر کرد چون موکب
همایون بقصبه لوهری فر نزول یافت منشور عالی بنام سلطان محمود خان صادر
شد که آمده او از سعادت آستان بوس نماید و قلعه را بملازمان درگاه سپارد او
معروض داشت که من نوکر مرزا شاه حسن ام مادام که مرزا شاه حسن بملازمت نیاید
آمدن من در آئین نمک خوردن پسندیده نیست و بی او قلعه بکر سپردن هم سزاوار
و امثال این ضعف نالی نمود پادشاه او را معذور داشتند و چون غله کم بهم میرسید
مهتر اشرف میر بازار بود نزد سلطان محمود خان بکری رفته اظهار کم غله نمود سلطان
محمود خان پانصد خروار غله بملازمان پادشاهی داد و بعضی از ماکولات فرستاده
این خدمت او مستحسن افتاد و در همان ایام امیر طاهر صدر و سمندر بیک را که از

ملازمان

ملازمان معتمد پادشاهی بودند پیش مرزا شاه حسن به تته فرستادند و مواعید عنایات
و مواثیق اخلاص او که در حضور فردوس مکانی محمد بابر پادشاه فیمابین واقع شده بود
بجانب او نوشتند مرزا شاه حسن فرستادها پادشاهی را به آداب پادشاهیه
و اعزاز دید و جناب شیخ میرک پورانی را که از نقاده اولاد شیخ پوران بود برسم
رسالت با پیشکش لایق مصحوب ایلچیان پادشاهی فرستاده عرضه داشت نمود که
ولایت بکر محصول کم دارد و ولایت چاچکان در معموری و آبادانی و کثرت
زراعت و بسیاری غله ممتاز است مناسب دولت آنست که عنان عزیمت بآن
صوب منعطف سازند و آنرا در تصرف در آرند که هم سپاه دولت را فراغت
خواهد بود و هم من بخدمت نزدیک خواهم شد دولت یمن قرین و سعادت همنشین
آمده که آنحضرت با تجدد و نزول اجلال ارزانی داشته اند و بمرور و تدریج دغدغها
از خاطر زایل کرده بسعادت رکاب بوس سرافراز خواهم شد و معروض داشت که
چون من بعز بساطبوسی مستعد گردم باندک توجه پادشاهی ملک گجرات در حوزه
تصرف اولیای دولت خواهد آمد و بعد از انتظام مهام آن سایر ممالک هندوستان
بدست خواهد افتاد اما مرزا شاه حسن او را مجال نگذاشته از طریق دقیق
گردانیده براه حیله و تدبیر در آمده چاره کار خود بمکر و تزویر کرده دادی مخالفت

وعصیان پیش گرفتند و میرزا شاه حسن همواره سخنان دروغ راست نما را جلوه میداد
بادشاه همایون میرزا هندال را بجانب بکر تعیین فرمودند و تا پنج شش ماه خود در نواحی
لوهری بسر بردند که شاید میرزا شاه حسن توفیق دریافت ملازمت یافته قواعد خدمت
و مروت بجا آورده راه سعادت پیش گیرد آن خود از قبیل محال بود بادشاه
از حوالی بکر به پاتر تشریف فرمودند و در آن ایام بلقیس مکانی حمیده بانو بیگم بنت
شیخ علی اکبر جامی را بحباله نکاح در آوردند و بعد از اندک زمانی از دریا عبور
فرموده باز بجانب بکر توجه فرمودند فاما از بی غلکی کار سپاه تباه شده بود و میرزا
هندال بتحریک قراچه خان که از قبل کامران میرزا ایالت قندهار داشت برخاسته
بجانب قندهار رفت و میرزا یادگار ناصر نوشت که خود را از دور برساند که در اثنای
راه انتظار مقدم شریف ایشان برده میشود روز سه شنبه ۱۸ جمادی الاولی سنه ۹۴۸
بادشاه بمنزل میر ابو البقا تشریف برده صحبت بزرگانه داشتند و باغ از تمام میرزا
پیش یادگار ناصر میرزا برسم رسالت فرستادند که نصیحت فرموده از جاده
انحراف بطریق مستقیم خوانند میر به یادگار ناصر میرزا ملاقات کرده مجددا
میرزا را بر یقه اطاعت بادشاهی در آورده و روز چهار شنبه ۹ امیر انجمنی را متوجه
ساخته مراجعت نمود مردم قلعه بکر از رفتن میر واقف شده جمعی را بر سر کشتی

فرستاده

فرستاده تیرباران کردند زخمی چند کاری بمیر رسید روز دیگر ازین عالم فنا بملک
بقا پیوست بادشاه را از فوت غم بسیار رسید و در چهار شنبه دیگر میرزا یادگار ناصر
از آب عبور نموده سعادت ملازمت دریافت و هم درین اثنا ایلچیان میرزا شاه حسن را
رخصت فرموده منشور عالی فرستادند که حکومت مآب شجاعت ایاب امارت
قباب شاه حسن بیگ را اسلام آنکه آنچه التماس نموده بود بموقف قبول پیوست
بشرطی که از روی عقیده آمده ملازمت کند میرزا شاه حسن مدتی حرف آمدن در میان
داشت چون سخن او از چراغ صدق بی فروغ بود پرتو وقوع نیافت تا آنکه در
غره شهر جمادی الاولی سنه ۹۴۸ بادشاه بصوب سیوستان و تته نهضت فرمودند
و ولایت بکر را به یادگار ناصر میرزا مرحمت کردند و ایشان پیشتر عزیمت فرمودند
و نزدیک قلعه سیوستان رسیدند فضیل بیگ برادر منعم خان و ترسون بیگ برادر
شاهم خان و جمعی دیگر که تا بیست نفر بر کشتی سواره میرفتند که جمعی از قلعه بر آمده
قصد این جماعه نمودند اینها باتفاق از کشتی بر آمده بجانب مردم قلعه تاختند
مردم قلعه رو بگریز نهاده بقلعه در آمدند چندی از مردم بادشاهی جنگ کنان بدروازه
رسیدند چون از کمک ناامید بودند مراجعت نمودند و در هفدهم ماه رجب سنه ۹۴۸
بادشاه همایون به گرد سیوستان رسیده قلعه را محاصره فرمودند و پیش از رسیدن

بادشاه محافظان حصار باغات و عمارات حوالی قلعه را ویران ساخته بودند و
در ایام محاصره میرزا شاه حسن از ته برآمده در حوالی سن سر راه گرفته نگذاشت
که غله باردوی بادشاهی رسد از امتداد محاصره و کم رسیدن غله معسکر اکثر
سپاهی رو بگریز نهادند و از مردم اعیان میر طاهر صدر و خواجه غیاث الدین
جامی و مولانا عبد الباقی برخاسته نزد میرزا شاه حسن رفتند و میر برکه میرزا
حسن و ظفر علی ولد فقیر علی و خواجه محب علی بخشی پیش یادگار ناصر میرزا شتافتند
درینولا بمسامع بادشاهی رسید که منعم خان و فضیل بیک و جمعی دیگر اتفاق نموده میخواهند
که خود را بر کنار کشند بادشاه از روی احتیاط منعم خان را مقید ساخت و
چون یادگار ناصر میرزا در حوالی بکر بودند دو مرتبه مردم قلعه بکر برآمده غافل بر سر
میرزا ریختند و محمد علی تاپوچی و شیر دل دران جنگ کشته شدند بار سیوم مردم
قلعه دلیرانه از کشتی برآمده در ریگ زمین کنار آب جنگ صف کردند درین مرتبه
مردم میرزا آنجنان دست برد نموده اکثر آن مردم را بقتل رسانیدند و پاره از آن
مردم خود را باب زدند و برخی خود در کشتی انداختند و درهمین ایام میرزا شاه
حسن بابر قلی مهردار را نزد یادگار ناصر میرزا فرستاده سلسله مخالفت تحریک
داده اظهار نمود که من پیر شده ام و فرزندی و غمخواری ندارم جمیعه خود را تما

نسبت

نسبت میکنم و خزاین تمامی میگذارم و روزی چند که از حیات مستعار من باقیست
رایگان از دست نمیدهم و باتفاق ملک گجرات تسخیر خواهد شد الغرض که یادگار
ناصر میرزا بمواعید او فریفته شده دل بر مخالفت بادشاه نهاد و حضرت بادشاه
عسرت لشکر را دیده متواتر کسان نزد یادگار ناصر میرزا فرستاده ترغیب آمدن
میکردند و میرزاء مذکور به عذر و اهمال میگذرانید چون خبر مخالفت یادگار
ناصر میرزا به بادشاه رسید بمجرد رسیدن این خبر فی الفور از حوالی
سیوستان برخواسته روانه بکر شدند و هاشم بیگ را پیشتر فرستادند
و میرزا از استماع عزیمت بادشاه سراسیمه شده خواست که بدر رود و درین
درین اثنا هاشم بیگ رسیده مانع آمد میرزا از دو سه منزل که برآمده بودند
باز برگشته به لوهری نزول نمودند و درین اثنا جمعی کثیر مثل قاسم حسین سلطان
راه بی وفائی پیش گرفته از بادشاه جدا شدند و قنبر بیگ ارغون گریخته بمردم
سیوستان ملحق شد و قاسم حسین سلطان و جمعی دیگر را نمود متفق ساخته
نزد یادگار ناصر میرزا آمدند چون بمقتضاء غوامض حکمت الهی و دقایق مصلحت
ازلی که در ضمن هر نامرادی چندین اسباب مراد سرانجام می یابد در دیار سند
نقش مراد نمی نشست و عیار جوهر نامردی مردم گرفته آمد و بی اخلاصی لشکر و بدمردی

برادران و بی خردی او و با ناساعدی روزگار مشاهده پادشاه افتاد خواست
که در لباس تجرید و تفرید قدم شوق در بادیه ره روان طریق حق زند و حلقه
کعبه مراد گرفته در ارض مقدس حجاز ساکن گردد و کنج عزلتی اختیار کند ملازمان
و محرمان درگاه بعرض رسانیدند که این معنی بغایت خوب و پسندیده بخاطر
اشرف رسیده اما بی سامانی و پریشانی مردم معلوم بندگانست و جمعی کثیر در رکاب
سعادت انتسابند اگر حضرت پادشاه قدم درین راه می نهند این مردم پایمال
حوادث ایام خواهند شد و باین بی سامانی و تنگدستی نمیتوان خود را
بارض مقدس رسانید مصلحت دولت اینست که درینولا توجه بولایت مالدیو باید کرد
چراکه بارها عرایض اخلاص بدرگاه فرستاده التماس توجه رایات عالیات
نموده لاف بندگی و خدمتگاری زده است لشکر و سامان دارد ظاهر آنست که
دولت را غنیمت شمرد و لوازم خدمت بجای آورد پادشاه همایون خواطر ارباب
اخلاص و ملازمان را نگاهداشته بآنصوب توجه فرموده منشور مصحوب ابراهیم بیگ
ایشک آقا بجانب یادگار ناصر مرزا فرستادند که شاید موافقت نماید و مردمی
که جدا شده اند استمالت داده باخود بیارد مرزا از کناره لوهری برخواسته بان
جانب آب رفتند و پادشاه در بیست دویم محرم سنه ۹۴۹ بجانب اوچه نهضت فرمودند

و از انجا

و از انجا در ربیع الاول بجانب مالدیو عنان عزیمت انعطاف دادند و در چهاردهم
این ماه بقلعه دلاور نزول اقبال فرمودند و در بیستم منه ساحت داسل بور مضرب
سرادق و خیام افق احتشام شد و در هفدهم ربیع الاخر در دوازده کروهی
بیکانیر اتفاق نزول افتاد و بعضی از مردم بیکانیر رسیده مراجعت نموده باز
ملحق شدند و بعرض رسانیدند که از مردم بیکانیر سخنانی که لایق ادب باشد
مسموع نشد پادشاه سمندربیگ را که از هوشمندان بود نزد مالدیو فرستادند
او نیز بسرعت معاودت نموده بعرض رسانید که هرچند مقدمات اخلاص تمهید
میدهد اما ظاهر انست که پرتو صدق نداشته باشد و چون موکب عالی به پهلودی
که در سی کروهی جودپور که موطن مالدیو است دو سه منزل گذشته بکنار کول
نزول فرمودند پادشاه جاسوسان فرستاده بودند آنها آمده از غدر مالدیو خبردار
ساختند که مالدیو بواسطه مواعید خداع آمیز شیرشاه و ملاحظه استیلا او
لشکری تعیین کرده که سر راه اردو گرفته دست انداز بکنند پادشاه ازین خبر برهم
خورده بملازمان خود بساط مشوره مبسوط گردانیدند آرای امرا بدین معنی قرار
یافت که عنان عزیمت از جانب جودپور معطوف سازند پادشاه مراجعت
به پهلودی نموده و از پهلودی ساتلمیر رسیدند فوجی از مردم مالدیو که تعیین

کرده بود نمودار شد مذا امرا را بدفع مردم مالدیو تعیین فرمودند فوجی که از جانب
دیگر ظاهر شد بادشاه بنفس نفیس خود سوار شده تردداتی مردانگی نموده آنها را
تار و مار کردند و بسرعت متوجه جیسلمیر شده غره جمادی الاولی جیسلمیر مورد
موکب همایون شد درین منزل مردی که عقب مانده بودند باردوی پیوستند
دلون کرن جیسلمیری بدمددی کرده آب کول را مانع آمد و مردم خود را انجا حفظت
کول گماشت تا لشکر بادشاهی که محنت حول کشیده و از بادیه سراب درین مرحله
خراب رسیده بود از بی آبی در آزار باشند جمعی از امرا و سپاهیان بجنگ
پیش آمده مردم لون کرن را دفع نمودند و لشکر یکبار کول فرود آمده از محنت
تشنگی خلاص یافتند و از انجا بجانب عمرکوت نهضت فرمودند و در دهم
جمادی الاولی سنه ۹۴۹ بعد از عسرت معیشت و تنگی آب بعمرکوت رسیدند
رانا ویرسال با مردم خود باستقبال برآمده بدولت رکاب بوس رسیده
منازل در درون قلعه خالی کرد چند روز بادشاه در بیرون عمرکوت تشریف
فرموده بالآخر حمیده بانو بیگم را بدرون قلعه عمرکوت فرستادند تا انکه کوکب
اقبال از افق اجلال طلوع نموده شب یکشنبه پنجم شهر رجب سنه ۹۴۹ حضرت جلال الدین
محمد اکبر بادشاه متولد شد همایون بادشاه از تولد فرزندارجمند بغایت خوشحال و

خوش وقت

خوش وقت شد و قاضی غیاث الدین جامی که از افاضل وقت بود و در خدمت بادشاه
قرب داشت میگفت که در شبی که قریب بعمرکوت رسیدم حضرت بادشاه در خواب
دیدند که ایشان را فرزندی کرامت شده و آن مولود مسعود را جلال الدین محمد اکبر نام نهادند
چون عمرکوت جای برداشت لشکر نداشت ناچار رای امرا نامدار بجانب سند
قرار گرفت و در اندک زمانی بقصبه جون رسیده و جون این معموره بر کنار آب سند واقع
شده و در کثرت حدایق و انهار و لطافت فواکه و اثمار در بلاد سند امتیاز داشت و
بعضی مصالح دیگر نیز ضمیمه آن شده بود چند گاه در ظاهر قصبه در میان بساتین طرح
اقامت اتفاق افتاد و مرزا شاه حسن در برابر در ان طرف آب با جمعیت خود فرود
آمده اقامت نمود بعد از چند روز بموقف عرض بادشاه رسانیدند که در بتوره قلعچه ایست
مملو از غله و سایر اشیا معاش باندک توجه میتوان بدست آورد بادشاه شیخ علی بیگ
جلایر و اسن تیمور سلطان را تعیین فرمودند مرزا شاه حسن خبردار شده سلطان
محمود خان بکری را بکومک انجماعه مقرر ساخت و در اطراف و جوانب قصبه جون
پیوسته میانه لشکر بادشاهی و لشکر ارغونیه جنگ میشد و مرزا شاه حسن در برابر
قصبه جون لشکری در بر و بحر آراسته مقاومت نموده بود روزی شیخ علی بیگ
و تردی بیگ خان و اسن تیمور سلطان و جمعی دیگر بتاخت قلعچه که مملو از غله بود توجه نمودند

ناگاه سلطان محمود خان بکری و جمعی کثیر نزدیک بآن قلچه بر سر ایشان ریختند و تردی

بیک خان در جنگ مساهله نمود و شیخ علی بیک بثبات قدم ورزیده و درویش کوکه

و درویش بیک ولد باقی جلایر دران عرصه رزم مقتول گشتند و شیخ تاج الدین لار

نیز مجروح شده بعالم بقا پیوست خاطر بادشاهی بغایت محزون گردید و بعضی

امور دیگر درمیان آمد لاجرم دل از سند سرد ساخته راه توجه بجانب قندهار

مصمم ساختند در خلال این ایام در هفتم محرم سنه ۹۴۶ بیرام خان از حدود گجرات

تنها خود را بملازمت بادشاه رسانیده مرهمی بر خاطر مجروح بادشاه نهاد و سخن

مصالحه درمیان آورد مرزا شاه حسن اینمعنی غنیمت شمرده راضی گشته مبلغ سیصد هزار

مثقالی نقد و اسباب سفر مهیا ساخته مع سیصد اسب و سیصد شتر بملازمت بادشاه

فرستاده پل در برابر جون بستند و تاریخ مصالحه و پل بستن صراط مستقیم

یافته اند که نهصد و پنجاه است ارغونیان که کار بر ایشان تنگ شده بود از فرد

صلح کلاه نشاط بر فلک انداختند و این معنی را نهایت مطلب و نعمت غیر مترقب

شناخته پیشکش فراوان فرستاده انواع معذرتها خواستند و بادشاه در

هفتم ربیع الآخر سنه ۹۴۶ از قصبه جون از پل گذشته در نهم ماه مذکور بجانب

قندهار نهضت فرمودند و در صدر مذکور شده که یادگار ناصر مرزا که بفریب و صنوف

مرزا شاه حسن از راه راست انحراف ورزیده در لوهری توقف نموده بود و عمر شاه

دوزمین دار که انواع دولتخواهی کرده بودند نزد مرزا شاه حسن فرستاد و مرزا

شاه حسن بعد از توجه بادشاه بجانب اوجه بکر آمده ذخیره قلعه را اهتمام کرده

مرزا شاه حسن هر دو زمین دار را بر سر دروازه بکر پوست کند و مرزا یادگار

ناصر دو ماه در انجا بود آخر بر وظاهر شد که حرف و حکایات مرزا شاه حسن مشوب

باغراض بوده ناچار ازین داعیه باز آمده بصوب قندهار روان شد و پیش از

رسیدن بادشاه بمرزا کامران ملحق شد و بادشاه در جمادی الاولی سنه ۹۴۶

بحوالی سیوی رسید چون مردم مرزا شاه حسن ظاهر سیوی را از مردم خالی

ساخته بودند و احشام خود را بکنار کشیده بود بلا توقف از انجا گذشتند

و هم دران ایام جناب شیخ عبد الوهاب پورانی و محمد ترخان از جانب

مرزا کامران برای خطبه جبیه او می آمدند خبر بادشاه شنیده بدرون قلعه سیوی

درآمدند چون این خبر بمسامع علیه بادشاهی رسید کس بطلب ایشان فرستادند

و مقصود بادشاه استشمام نمودن اخبار مرزا کامران بود ایشان ملاحظه کرده بملازمت

نیامدند و عاقبت الامر بادشاه کوچ بکوچ روانه شدند مرزا عسکری در مقام عدم

شده سر راه گرفت چون اندک مردم در ملازمت بودند بادشاه زاده را با بعضی

خدام واهل حرم کذاشته بجانب سیستان توجه فرمودند وانجا حسین سلطان
افشار لوازم خدمتکاري بجاي آورده تا بلده هرات در ملازمت بود بادشاه درهرات
تشریف فرمودند سلطان محمد مرزا ولد ارشد شاه طهماسب با لله خود محمد خان تکلو باستقبال
برآمده مراسم اعزاز واکرام بجاي آوردند وبادشاه همایون بعد از طی منازل و
قطع مراحل در جمادي الاولی سنه ٩٥١ میانه ابهر وسلطانیه باردوي شاه طهماسب
رسید وچون بادشاه نزدیک باردوي شاهی رسیدند بیرام خان را فرستادند
و ارمغانی کویا پنجاه قطعه لعل که هریک بخراج ملکی برابر بود ودو قطعه الماس که
قیمت آن در وهم صرافان نمی کنجید فرستادند شاه طهماسب اول کاربردار امرا را
طبقه طبقه فرستاد وجون بادشاه ازمنزل خود سوار شده روان شدند بهرام
مرزا و سام مرزا استقبال نموده بعده شاه طهماسب بیرون خرامیده باعزاز
واکرام ملاقات کردند ومراعات اداب کماینبغی نمودند اورده اند که جون بادشاه
همایون بشهر هراة رسیدند سلطان محمد مرزا ولد شاه طهماسب با محمد خان
تکلو استقبال نموده بادشاه را درباغ مراد فرود آوردند صابر قاق که
از خوانندها مشهور بود بمجلس در آمده این ابیات خواند بیت مبارک منزلی
کان خانه را ماهی جنین باشد * همایون کشوري کان عرصه را شاهی جنین باشد

ز رنج و راحت کیتی مرنجان دل مشو خرم * که آئین جهان کاهی جنان کاهی جنین باشد
بادشاه را رقت شد کریه بسیار کردند واهل مجلس نیز بی اختیار کریستند وبعد از
جهل روز بادشاه استدعا سیر تبریز کردند شاه طهماسب جمعی را بملازمت بادشاه
تعیین نموده بحکام بلاد منشور فرستاد که کمال خدمتکاری بجای آورند وبعد از مراجعت
شاه طهماسب ساجنکی یراق وسامان بادشاهی نموده رخصت کردند وجمعی را با
بداغ خان بکومک تعیین نمودند وجون بادشاه بحوالی قندهار رسید مرزا عسکری
در حصار خود مضبوط شدند وبعد از انکه کار باهل حصار تنک شد واز رسیدن
مدد مایوس شدند روز پنجشنبه بیست وپنجم جمادي الاخري سنه ٩٥٢ قلعه قندهار را
بادشاه همایون سپردند بادشاه قلعه قندهار را بموجب وعده که با شاه
طهماسب کرده بود به پسر او که همراه آمده بود تسلیم نمود ترکمانان آغاز غارت
کردند ودر صدد آزار اهل قندهار شدند ودر ان اثنا پسر شاه طهماسب فوت شد امرا
بادشاهی جون استحکام نمودن کابل شنیدند که کامران مرزا جمعیت کرده و
اسباب محاربه ومجادله مهیا ساخته قابو یافته حاجی محمد کوکی وجمعی بر سر دروازه
قندهار رسیده انتظار میکشیدند مجردي که فتح باب قلعه نمودند این
جوانان خود را بدرون قلعه انداختند ترکمانان ناجار از قلعه بر آمده راه

خراسان پیش گرفتند بادشاه پانزده روز توقف نموده بعده بکوچ متواتر روانه کابل
شدند و مرزا عسکري بعد از مصالحه در ملازمت بادشاه بکابل رفت و کیل
در کابل بود بعده رخصت سفر حجاز حاصل نموده به بلخ رفت میانه او و پیر محمد خان
اوزبک صحبت خوب برنیامد مرزا بجانب روم رفت و قریب به استنبل
ودیعت حیات سپرد چون به کابل رسیدن جمعی از مردم کامران مرزا
جدا شده به اردوي بادشاهی ملحق شده بوسیله امرا اعظام شرف رکاب
بوس دریافتند و مرزا کامران متوهم شده از کابل فرار نمودند شب چهار
شنبه ۱۲ رمضان سنه ۹۵۲ بادشاه همایون به کابل در آمدند و جلال الدین محمد اکبر
بادشاه را که از راه قندهار جدا شده بود بملازمت آوردند و شاهزاده در آن
وقت دو ساله و دو ماهه و هشت روزه بود بادشاه از دیدن فرزند خوش وقت
شده انواع شکر گذاري نموده تصدقات بفقرا و درویشان دادند و یادگار
ناصر مرزا را مواخذه نموده در کابل بند کردند و در حین توجه بجانب بدخشان
حکم فرمودند که زه در حلق او کرده کار او را آخر ساختند و این واقعه در سنه ۹۵۳
بوده و مرزا کامران بعد از برآمدن کابل خود را بکنار کشیده بجانب بکر شتافته
بمرزا شاه حسن ارغون التجا برد و دختر مرزا شاه حسن را بحباله نکاح در آورد

دروز

در روزي چند در حدود سند در اندیشه افتنه و فساد نشست که خبر شدة ضعف
بادشاه همایون که در حدود بدخشان روي داده بود شنود و بعد از ان خبرهاي
ناخوش انتشار ساخت مرزا کامران از مرزا شاه حسن کومک خواسته اراده رفتن
کابل نمود مرزا شاه حسن این را فوز عظیم دانسته جمعی را همراه مرزا کرد و بعضی برین
شدند که اول قندهار را باید گرفت بعد از ان متوجه کابل شد چون قندهار را باهتمام بیرام خان
استحکام تمام داشت گرفتن کابل پیش نهاد خود ساخته بپاي بي باکی شتافت
و بحدود قلات بجمعی از افغانان سوداگر که اسپ می بردند رسیده و از بي اعتدالي
اسپان را کشیده بمردم خود قسمت کرده از انجا بصوب غزنین شتافت ناگهانی
بغزنین رسید از جانب مرزا هندال زاهد بیک در قلعه بغفلت و مستی میگذرانید در ان
شب که مرزا کامران بغزنین آمد زاهد بیک مست طافح بود باتفاق عبد الرحمن قصاب مردم
مرزا بکمند بالا رفتند و قلعه را بتصرف خود در آوردند و زاهد بیک را مست بحضور مرزا
آوردند و این بدمستان در عین مستی او را از فراز به نشیب نیستی انداختند مرزا
کامران دولت سلطان داماد خود را بغزنین گذاشت و جمعی از مردم بکر بسر کردگی
ملک محمد که یکی از معتبران مرزا شاه حسن بود بکومک گذاشته خود بسرعت تمام
روانه کابل شده سحري بی سابقه خبر بکابل رسید اول بدروازه طاقیه در آمده

از محمد علی طغائی که حکومت کابل باو مقرر بود خبر گرفت که در آب و آتش حمام است و
هماکه اینجا نیز نشاه بدمستی او را بکنار غفلت کشیده بود علی قلی لعلی که یکی از قورچیان
مرزا کامران بود درون حمام در آمده محمد علی را برهنه از حمام برآورده مرزا او را باب
شمشیر غسل داد و خود متوجه درون قلعه شد پهلوان شتر که دروازه آهنین باهتمام
و ضبط او بود بموجب قرار داد کشته مرزا کامران بدرون شهر رفت و
شهر کابل در تصرف مرزا کامران در آمد و ارک را نشیمن ساخت و بعد از چند گاه
بادشاه عنان عزیمت بصوب کابل انعطاف داد مرزا کامران عاجز شده
شب پنجشنبه ۷ ربیع الاول سنه ۹۵۴ طریق فرار سپرده متوجه بدخشان شد و مدتی
در طالقان در آمده متحصن گشت و آخر بمصالحه قلعه را سپرده بروز چهارشنبه
هفدهم ماه رجب سنه ۹۵۴ راه سفر حجاز پیش گرفت و باز اراده ملازمت بادشاه
همایون نموده سعادت بوس نموده بانواع احترام و احسان و انعام مشرف
گشت و بار دیگر در مقام منازعه و مخاصمه شده علم مخالفت برافراشت و مدتی
در وادی محاربه رخش جد و جهد تاخت اما بجائی نرسید تا آنکه شب یکشنبه
۲۱ شهر ذی قعده سنه ۹۵۸ که مرزا کامران شبیخون بر اردوی بادشاه همایون
آورده تا صبحدم آتش جدال میان عسکرین برافروخته بود و در همان ایام

مرزا هندال

مرزا هندال شربت شهادت چشید تاریخ هندال محمد شه فرخنده لقب ناگه
ز قضا شهید شد در دل شب شبخون بشهادتش چو کرد سبب
تاریخ شهادتش ز شبخون بطلب و در سنه ۹۵۹ مرزا کامران از حدود کابل
بدخشان بر آمده باسلام شاه افغان والی هندوستان روی آورد و اسلام
شاه برخوردار خان و شیخ عبد الله سلطان پوری که شیخ الاسلام بود با جمعی از
امرا باستقبال فرستاد و بعد از ملاقات مرزا کامران التماس لشکر کرد اولا
اسلام شاه اقبال کرده و بالآخر التفات ننمود و اراده کرد که مرزا کامران را در
یکی از قلاع محبوس گرداند مرزا کامران از روی تفرس اینمعنی را دریافته
فرار بر قرار اختیار نموده در میان گکهران آمد و در اوایل سنه ۹۶۰ مرزا کامران را
که در میان گکهران بود سلطان آدم گکهر بهمراهی منعم خان بخدمت همایون بادشاه
آورد و چون بمجلس در آمد بادشاه فی الجمله التفات فرمودند و بالاخر بسعی و اهتمام
ملازمان درگاه که بر قتل او تحریض میکردند از قتل به عدم روشنی دیدها
او قرار یافت و این قضیه روی داد تاریخ این قضیه را نیشتر یافته اند و بعد از
اندک زمانی بادشاه همایون بمنزل کامران مرزا آمده معذرت نمودند مرزا کامران
التماس سفر حجاز کرد مرزا کامران این بیت را خواند بیت بر جانم از تو هر چه

رسد جای منت است ، کرناوک جفا بیت و کرنشتر بیستم ، بادشاه بیاختکی
مرزا کامران نموده از راه سند رخصت فرمودند و مرزا به تته رسیده کوچ
خود را که دختر مرزا شاه حسن بود با خود همراه ساخته در اوایل سنه ۹۶۴ عازم
حرمین شریفین شده و سه حج دریافت و در یازدهم ذی حجه در منی بسال نهصد
و شصت و چار لبیک کویان اجابت دعوة حق نمود و در اوایل سنه ۹۶۰
اسلام شاه والی هندوستان سفر آخرة اختیار کرده و در اوایل سنه ۹۶۲ بار دیگر
فتح هند میسر شد و لشکر افغانان که مانده بود متفرق و منهزم کردید و حضرت محمد
همایون بادشاه در دهلی بر تخت نشسته از هر جانبی که خللی بود فوجی تعین نمودند
در هفتم ربیع الاول سنه ۹۶۳ نزدیک غروب حضرت بادشاه بربام کتابخانه بر آمدند
و لحظه ایستادند و بوقت فرود آمدن مؤذن در بانک نماز شروع کرده بادشاه در زینه
دویم بتعظیم نشست و بوقت برخاستن پای ایشان لغزید از نردبان جدا شده
بر زمین آمد و شقیقه ایشان خراشیده شده خون بر آمد و از بینی ایشان نیز
قطره چند فرو ریخت اهل مجلس و خدم سراسیمه شده بادشاه را که بیهوش شده بود
بدرون خانه بردند و بعد از لحظه افاقه یافته سخن کردند و اطبا بمعالجه مشغول شدند
اما سودی بران مترتب نشد حکما هند آمده سعی بسیار بجای آوردند نافع نکشت و

در روز دهم شهر منه ضعف آنحضرت زیاده کشت چنانکه حکما و اطبا مایوس کشته
دست از معالجه باز داشتند و در روز پانزدهم بوقت غروب داعی حق را
لبیک اجابة کفته بروضه رضوان شتافت و سن شریفش پنجاه و یک سال بود

ذکر فتح سند بدست محمد بن قاسم بن عقیل الثقفی و احوال رایان که قبل از آن بوده اند

چون افضل المورخین محمد بن علی بن حامد الکوفی که چ نامه از مصنفات اوست چنین
آورده که در سنه ثلث و تسعین از هجرة نبویه علیه الصلواة التحیة فتح بلاد سند
شده و تا کنوج و کشمیر مساجد و منابر تعمیر یافته و آنچه از تواریخ دیگر بنظر در آمده که بعد از
چهار سال اکثر مردم ارتداد نموده از دین و آیین اسلام برکشته بودند مگر تا حدود
ولایت ملتان اهل اسلام بر آیین شریعت مطهره بوده اند و در زمان سلطان
محمود غازی اعلام اسلام در بلاد سند ارتفاع یافته و الویه کفر نکونسار کشته
و محمد بن علی مذکور در سنه ثلث عشر و ستمایه در زمان حکومت قباچه که یکی از
منتسبان سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش بود و از خطه
اچه به بلده الور و قلعه محروسه منصوره بکر آمده بملاقات قاضی اسمعیل بن علی
بن محمد بن موسی بن طائی بن موسی بن شهاب بن عثمان الثقفی رسید
و استفسار اخبار فتح اهل اسلام و چکونکی احوال کفار نموده قاضی اسمعیل

اجزا چند بزبان عربی که شخصی املا نموده بود به محمد بن علی داده و از آن اوراق الخ
بکار می آمد نقل نموده بزبان فارسی ترجمه کرد و مضمون آن باین تسوید باز میگردد
[illegible] آورده اند که الور شهری معظم بود و از هر صنف مردم در آن
مجتمع گشته و فرمان دهی این دیار و بلاد تعلق به سیهرس بن ساهسی بوده و او
خزاین و دفاین و لشکر و حشم و خدم بسیار داشته و حدود ممالک او از جانب
شرق تا حد کشمیر و از طرف غرب تا دریای شور و مکران و ناحیه شمالی تا سیستان
و قندهار و کوه کردان و کیکانان و بخش جنوبی تا جود و دیو روناکور و جیسلمیر و برهمن آباد
و این ممالک را بچهار قسم ساخته هر ناحیه را بید اختیار یکی از مردم ذی اعتبار خود گذاشته
و خود در خطه الور بساط عیش و سرور مبسوط ساخته بفراغت خاطر می بوده و رای سیهرس
در نهایت عدالت و همت و خوش خوئی بوده چنانکه در ایام حکومت و حیات
او هیچ یکی از امرا و رعایا سرکشی نکرده و همه گردن اطاعت و انقیاد بر ربقه فرمان
بری نهاده بودند تا گاه از جانب فارس لشکر عظیم از بادشاه نیمروز از جانب
کرمان بکیچ مکران رسیده روی توجه بجانب سند نهاده چون این خبر برای سیهرس
رسید به تکبر و تجبر و جاه و حشم عازم استقبال لشکر فارس گشت و در حدود
قلعه نیرون بین العسکرین آتش جدال و قتال برافروخت و از صباح تا نیم روز

جوانان

جوانان و مبارزان دست بگریبان بوده تلاش میکردند آخر هزیمت بجانب رای سیهرس
افتاد با وجود که لشکر منهزم شده از جنگ گاه فرار کردند او غیرت و مردانگی
نموده پای ثبات در میدان مصاف مضبوط کرده از جای نجنبید تا زمانی
که کشته شد و لشکر فارس اردوی لشکر سند را تاراج و غارت نموده مراجعت کردند
و لشکریان سند جمع آمده رای ساهسی بن سیهرس بن ساهسی را بر تخت برآوردند
و نثارها کردند و سرها بر خط فرمان او نهادند و او نیز قدم بر قدم پدر نهاده عدل و انصاف را
پیش گرفت و طریق حلم و تواضع و سیاست قهر و لطف هر یکی را در مقامش بجای
آورد امنیت و رفاهیت و معموری در خلایق پیدا شد و او با لشکری عظیم اطراف
ممالک خود را سیر کرده هر جا متمردی و مفسدی بود او را گوشمال داده و خاطر از سرحدها
جمع کرده رحل اقامت در موضع تخت گاه پدر که خطه الور باشد انداخت و بعیش و
عشرت مشغول شد و او در مملکت خود چهار ضابطه نهاد ضابطه اول با سپاه هر
از نقد و جنس بنام هر کس مقرر ساخته بود بلا نقصان میرسانید ضابطه دویم
با رعایا آنچه از وجه محصولی بر قصبات و قریات مقرر کرده بود موافقت سماوی ارضی را
ملاحظه نموده از ابتدا فصل تا انتها سه قسط کرده بود و رعایا قسط هر ماه را بی
تحصیلدار خود آورده بارباب حوالات جواب میگفتند ضابطه سیوم بود اگر

از وجه باج و خراج آنچه بر آن مردم مقرر نموده بی آنکه دست به بار و رخوت کسی
کنند امینی مشخص میساخت همان مبلغ را سوداگران بدیوان میرسانیدند و صاحب
چهارم به پیشه وران سپرکی از فرقه پیشه ور از سرکار فرمایشی بود و از ان تجاوز
نمی نمودند و رام نام وزیری داشت مهمات کلی و جزوی با و تفویض نموده بود و
او وزیر مطلق العنان بوده هرگاه مکتوبی از سرحدی یا مهمی ضروری بودی رام رای
وزیر بعرض رای ساهسی رسانیدی و جواب حاصل نمودی روزی رام وزیر
صحبتی داشته مردم برهمن و اعیان را جمع نموده ناگاه چچ بن سیلاج برهمن بخدمت
رام رای رسید او خوش روی و خوش گفتار بود از فصاحت و بلاغت او
همه متحیر شده از وی پرسیدند که از کجائی و چه نام داری گفت من چچ پسر سیلاج برهمن ام
بدر او را می شناختند رام وزیر از وی پرسید که هیچ خط میدانی و سواد خط داری
گفت بر جمیع کتب هندی و لغات ایشان و عمل محاسبه را نیکو میدانم وزیر برغبت
پیش آمده دلداری داد و او را در دیوان نایب خود ساخت و او مهمات را
نیکو سر کرد چنانکه خاطر رام از جانب او جمع شد او را منشی رای ساهسی ساخت
و او در دیوان همیشه حاضر می بوده و لحظه نمی غنوده تا روزی رای ساهسی بارگاه
دیوان آمده بار عام داد چچ پیش آمده سلام و دعا کرد اعیان مملکت او همه حاضر بودند

ناگاه

ناگاه قاصدی آمد مکتوب مردم سیوستان آورد رای ساهسی رام وزیر را طلب کرد
حاجبان عرض کردند که این جوان نایب رام است و خط و مکتوب را میداند
و خوب می نویسد رای باو توجه نمودند مکتوب را خوانده مضمون معروض نمود
و جواب مکتوب ایشان نوشت که موافق مدعای رای بود رای او را انعام داد
و حکم فرمود که او در سرای محل نیز در آمده باشد رای ساهسی متوجه تربیت او شده
او را در امور خطیر دخل داد تا آنکه روزی رای ساهسی در اندرون محل جشنی داشت
و اهل حرم جمع آمده بودند و او با رانی بر تخت نشسته و در حوالی تخت خدمتکاران
و دختران لشکریان و خاصه خیلان صف بسته ناگاه مکتوبات از سرحد دیبل رسید
و جواب آن بسرعت بایستی فرستاد چون این معنی معلوم رای ساهسی کردند او را
ازین صحبت برآمدن خوش نیامد گفت پرده بگیرید تا چچ آمده حقیقت مکتوب
معلوم کند رانی گفت او برهمن است و مردی امین از وجه ملاحظه باید کرد چون
چچ بمجلس در آمد و نظر رانی بر جمال او افتاد شیفته روی و موی او گشت و سلطان
عشق در سراچه دل او تخت زد و چون چچ به تکلم در آمد همه زنان فریفته فصاحت
و بلاغت و جمال او گشتند چچ مهمسازی کرده برآمد رانی در پی مهمسازی خود شده
دلاله مدبره آورده نزد چچ فرستاد و او را از گرفتاری خود و بی آرامی

دبی قراری خبر داد و اشارت بمواصلت نمود چ در مقام ابا و استعفا شده گفت
که من برهمنم و مرا رای امین میداند هرگز از من نیاید که دست خیانت بحرم صاحب
دراز کنم چرا که خیانت خطر جان است خصوصاً در حرم بادشاه تو خود را ازین
کار بگذران که این کار بس خطر است و چاره این کار از من مجوی چون این
جواب رانی رسید اضطراب وبکی در صدد شد و بهانه ساخته خود را به دیر
معبد پدر چ رسانید و ساعتی خود را مشغول ساخت و به مادر و خواهر چ نقدها
ایثار کرد الغرض افشاء این راز شده بسمع رای ساهسی رسید رای ساهسی
سخن اهل غرض را نشنود و گفت که از برهمنان این کار نیاید و چون مدت مدید
برین برآمد و آفتاب حیات ساهسی بمغرب فوات رسید رای ساهسی مدتی
بر بستر مرض افتاد و اطبا از معالجه او ماندند و چون اثر موت در چهره او مشاهده
کردند برهمنان را بر بالین او حاضر ساختند چون بشره او متغیر شد رانی کس
بچ فرستاده او را حاضر آورد که اکنون وقت آن رسید که دست آرزو
بر گردن مراد حمایل کنیم عمر رای بآخر رسید تدبیر کاری چیست و چه باید کرد او
گفت که رای رانی بدانچه اقتضا کند من تابع و مطیع خواهم بود فرمود که خویشان
رای را جمع کن و درین خانه بیار و پنجاه زنجیر و غل نیز اماده کن چ غل و زنجیرها

در پیش رانی آورد و آن مردم را جمع نموده یک یک را به درون محل پیش آورد که رای
ساهسی ترا می طلبد تا آنکه پنجاه کس را و سرداران در قید نموده محبوس گردانید
بعده خویشان مفلس همان مردم را طلبیده گفت که شمان هلاک زوال این مردم تو بد
الحال وقت است هر یکی خود را بکشید و خانه او تعلق بشما دارد آن مردم همچنان کردند
هر پنجاه کس بقتل رسیدند بعده مردم اعیان شهر و لشکریان را طلب نموده خلعتها
دادند و گفتند که رای ساهسی بسبب عدم قوت و قوت ضعف نمیتواند بیرون آمد
مصالح ملک و دولت را باختیار چ برهمن سیلاج باز گذاشته است همه تابع انقیاد
او باشید همه قبول کردند و بزانوی حرمت پیش آمدند و گفتند که حکم رای تابعیم و
رانی سوهندی در نیم شب هزار کس را زر و جامه داده و بهر یکی از امرا و اعیان که
مانده بود زرها و خلعتها فرستاد و همه را از خود ساخته صباح پگاه به دیوان همه را
طلبیده و تاج و تخت به چ داده جنازه رای ساهسی بیرون آورد و بعد از
اندک فرصت رانی سوهندی را بآئین خود در تحت تصرف در آورد و چون این
خبر بخویشان رای رسید لشکری عظیم از جانب جود پور و چیتور طالب ملک
و میراث شده بجنگ و جدال چ آمدند و رای مهرت چیتوری پس رای غالی بود
چون نزدیک رسیدند چ نزدیک رانی آمد و گفت دشمن قوی آمده تدبیر کار چیست

رانی گفت تدبیر جنگ را مردان نیکو دانند اگر تو می ترسی جامهای خود را
بمن ده و جامه مرا تو بپوش تا من بحرب دشمن روم چچ شرمنده شد بعده
رانی به او گفت که مال و خزاین بدست تو آمده است مردم را جمع ساز و زر
نثار کن تا آنها سر خود را نثار تو کنند و دل خود را قوی دار الغاه چچ بجمع آوردن
لشکر حکم کرد لشکر عظیم جمع شد و چون نزدیک رسیدند رسل و رسایل در
میان آمد شد نمودند آخر جنگ قرار یافت چچ و مهرت گفتند که این نزاع بر سر
تو است تو هم تنها از مردم خود جدا شده پیش آئی تا من نیز تنها برایم و با هم
دیگر جنگ کنم هر کرا فتح میسر شود مال و ملک و لشکر از ان او باشد چچ پیاده شده
جلوداران خود را گفت چون پیش روم تو اسب مرا از عقب برسان و مهرت
بی اختیار پیاده شده روان شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند ناگاه جلوداران اسب
چچ رسانید او فی الحال خود را بر اسب گرفته تیغی بر فرق مهرت زد چنانچه سر او
دو نیم شد و لشکر او رو بفرار نهاد آخر چچ بفتح بازگشت و شادیها کرد و چند
سال بر مسند حکومت بوده با لشکری عظیم اراسته بحدود ممالک خود رسید
امرا سابق را عزل کرده مردم خود را نصب نمود و تا دو سال بسرحدها رسید
خاطر جمع ساخت و هر جای سرکشی بود او را گوشمال داده مطیع خود گردانید و چچ جمعیت

کرده بوده

کرده متوجه کرمان شد و ان رفتن بعد از هجرت بدو سال بوده و بعد هلاک شدن کسری
بن هرمز ملک فارس چون به کیج مکران رسید مصالحه نموده و حدود کرمان و مکران را
ظاهر ساخته مراجعت نمود و بعضی بر آنند که پنج نفر صحابه را حضرت صلی الله علیه وسلم
بدو فرستاده نامه همایون باو نوشت گویند که او نامه را خواند فرستادها در قلعه نیرون
نگاهداشت و آن پنج نفر مدتی در ان قلعه بودند سه نفر فوت شدند قبرهای ایشان
در قلعه نیرون است و دو کس مراجعت نموده بمدینه طیبه در زمان در زمان خلافت امیر المومنین
عمر رضی الله عنه رسیدند والعلم عند الله و چون چچ از ان لشکر مراجعت نموده به الور
رسید بعد از شش ماه بمرض موت فوت کرد بعد از مردن چچ چندر بن سیلاج
در الور بر تخت حکومت برآمد میان او و پسران چچ نزاع واقع شد و در سرحد اختلال
افتاد و آخر ماه حیات چند روز در محاق شده افول نمود بعد او باتفاق امرا و اعیان
مملکت داهر بن چچ بن سیلاج پادشاه باستقلال شد و ممالک محروسه
پدر را بقید ضبط آورده بساط عدل و انصاف مبسوط گردانید و زر وافر به لشکر داد
و با رعیت طریق احسان و مروت پیش گرفت مردم خواص و عوام مطیع و منقاد او گشتند
و در سال اول از حکومت خود باطراف و جوانب مملکت سیر کرد و بعد یازده ماه
مراجعت نموده در بیرون شهر الور فرود آمد مردم شهر از وضیع و شریف همه به تهنیت

قدوم رای داهر بیرون رفتند و او را ملازمت کردند و برهمنان و منجمان قریب بالصد
کس جمع آمدند و ساعت دخول بلده ملاحظه کردند و طالع مادر و برادر و خواهرش
پرسید گفتند طالع تو و برادر یک است و هیچ نحوست بالفعل در طالع تو نمی بینیم اما کوکب
طالع بائی چنان اقتضا میکند که او در حباله نکاح کسی درآید که پادشاه این تخت و این
مملکت باشد و بائی ازین شهر بیرون نرود رای داهر ازین خبر متفکر و مغموم گشت
آخر الامر بشهر درآمد و چند روز متواتر بار عام داده سلام خاص و عام گرفت و مردم را
بلطف خود مستمال گردانید اما حدیث سخن منجمان در خاطرش میخلید و ازین غم لحظه
نمی آسود تا آنکه وزرا پدر خود را در خلوت حاضر ساخته با آنها مشورت کرد
آنها گفتند که ترک مملکت امری دشوار است رائی چنان کند که در خاطر او مقرر شده
باشد بعده جماعه خویشان را طلبیده با آنها گفت آن فرقه استبعاد نمودند که
مبادا پیرامون این تهمت بگردی که این عار بما لاحق خواهد شد و مطعون و ملعون
جمیع پادشاهان خواهیم شد و ما را از دین و آئین خود بیرون خواهند کرد و از
اطراف و جوانب مملکت فتنه ظهور خواهد کرد عاقبت بعد گفت و شنید بسیار مردم را
راضی ساخت همگنان قرار دادند که خواهر خود بائی را بحباله نکاح کشیده پهلوی خود
بر تخت بنشاند و چتر را بر زبر او برافرازند و از نزدیک او اجتناب کلی نماید رای

بشبی در

شبی در خلوت برهمنان را حاضر آورده گوشه چادر خود را بگوشه چادر خواهر بست
و گرد آتش گردیده بر تخت برآمده و هر دو روی خود را در بتیمی که بدبیت رای بود دیدند
بعد از چند روز این خبر بافواه مردم افتاد و شایع شد چون این خبر به برادر داهر
دهرسین رسید او در برهمن آباد بود فی الحال مکتوبی به برادر نوشت که بمن
این خبر رسیده اگر وقوع داشته باشد بغایت کار قبیح کردی و ناموس
خاندان به باد دادی او در جواب سخنان نوشت الغرض که تقدیر تدبیرپذیر
نیست با حوادث آسمانی ستیزانی فایده نمیکند بعده میان برادران مراسله
و مکالمه بسیار در میان آمد و از مکالمه بمخاصمه کشید و آتش منازعت ملتهب گشت
دهرسین در استعداد جمعیت شده از اطراف و جوانب مردم را طلبید و چون
خبر نزاع او به داهر رسید عرق غضب و حمیت او در جنبش آمد او نیز لشکری عظیم
مهیا ساخت دهرسین با لشکری آراسته عازم الور شد و چون به بلده الور رسید
داهر بشکار برآمده بود که کوتوالان قلعه دروازها بسته دهر را بقلعه راه ندادند
و دست بآلات حرب و پیکار نمودند مردم درمیان آمده دهر را بیرون شهر برده
فرود آوردند و کس بجانب داهر فرستاده او را خبردار کردند او ترک شکار

کرفته بقلعه آمده مهمانی برای برادر فرستاد دهر از قبول مهمانی ابا آورد آخر بمیان مردم
اعیان درمیان شده دهر را بر فیل سوار کرده بقلعه آوردند چون بر در سرای داهر رسید
سواره سلام کرده تعظیم او بجای آورد داهر کفت که بالا برای تا ساعتی باهم
باشیم دهر کفت من سوکند کرده ام که در خانه تو درنیایم و ننشینیم اما تو فردای
تا بیرون شهر باهم بنشینیم و صحبتی داریم و معلوم مردم شود که نقار بین الجانبین
رفع شده و منازعت بموافقت انجامیده وزرا داهر کفتند که ترا رفتن با برادر درین
ساعت مناسب نیست مبادا عذری داشته باشد او را تو هم بخاطر رسید و در رفتن توقف نمود
و دهر مراجعت نموده بمنزل آمد و غم و غصه بجد بوی رسید چون از فیل فرود آمد
اثر تب بر بدن او ظاهر شد و روز دویم تمام بدن او پر آبله کشت و روز چهارم
از مرض رخت بلحد هاویه کشید چون خبر مرک او به داهر رسید سخت اندوهکین
شده روانه منزل برادر شد باز وزرا او مانع آمدند که از کی معلوم که او مرده است
ممکن که برای کرفتن تو این خبر انداخته باشد باز ملاحظه کرده توقف نمود جمعی از
محرمان و مخصوصان را فرستاد آنها بلشکرکاه دهر رسیده کفتند که ما را داهر
برای عیادت برادر فرستاده و تیمارکین بینیم مردم دهر مخصوصان داهر را
برده پرده از روی او برداشتند به تعیین پیوست که او مرده بود داهر آمده

اور آباتش

اور آباتش سوخته تعزیت آشکارا کرد و بعد از فراغ تعزیت بقلعه برهمن آباد
که مقر دهر بود بجمعیت رفته مردم دهر القلعه او را آورد و دختر اکهم را داهر در
حباله عقد کشید و چند سال بعد مردن برادر باستقلال کذرانید **ذکر فتح سند**
چنین آورده اند که چون خلافت بولید بن عبد الملک رسید حجاج بن یوسف
ثقفی را حکومت دار السلام بغداد و عراقین و حجاز تعیین نمود و محمد بن هارون
و جماعه از قبل حجاج بمکران رسیده حوالی مکران و کنار آب محیط را تسخیر در
آوردند و روی توجه به تسخیر سند نهاده همواره در تفحص و تجسس احوال مردم
سند بوده اند تا آنکه جمعی از سراندیب بداعیه حج اسلام و زیارت روضه
مطهره علیه صاحبها افضل الصلواة والسلام از راه دریا عازم کشتند و بعضی
تحف و هدایا نیز بجهت خلیفه وقت همراه داشتند چون به سواحل دریا رسیدند
از بنادر کجرات روانه شدند باد مخالف وزیده کشتی های اینمردم را تباهی ساخت
بعد سرکردانی بسیار بساحل دیبل آوردند جماعه دزدان که آنها را نکامره میکفتند کشتی ها
اینمردم را باتمام غارت نموده امتعه و اقمشه و جواهر وغیره که بود بردند و مسلمانان را
از رجال و نسا محبوس ساختند و مدتی در حبس بودند تا آنکه قافله از مکران به دیبل که
آن به ته مشهور است رسید از محبوسان یکی که صاحب فراست بود با قافله برخاسته

نزد حجاج رفت و استغاثه نمود حجاج بجانب داهر مکتوبی مشتمل بر تهدید و وعید نوشت
و مصحوب معتمدی دانا صاحب تجربه فرستاد و به محمد هارون نوشت که سه هزار سوار که
در انحدود داند همه را مستعد و مهیا داری جون ملازم حجاج به داهر رسید
و مکتوب حجاج رسانید ترجمانی طلب کرد تا مضمون نامه بوی القا کند انگاه
افسوس بسیار نموده قاصدان را با اهتمام بجانب تته فرستاد تا اسیران
مسلمانان را خلاص ساخته اموال و اشیا که گرفته باشند باز بس دهند
وان مرد خیره صاحب تجربه هر روز بتازکی امری دیگر از احوال ولایت و
ساکنان معلوم میکرد تا انکه بعد از مدت آن قاصدان آمدند و خبر آوردند
که این اموال و ادمیان بدست دزدان اند که دست ما از انها کوتاه است
انگاه ملازم حجاج را رخصت انصراف نموده داد جون به تته رسید خود را
بر دم محبوسین رسانیده امید واری داد و آن مردم فریاد الغیاث الغیاث
بر داشتند و جون ملازم بدار السلام بغداد رسید حجاج بولید خلیفه عرضه
کرد و التماس نمود که اگر حکمی باشد تا فوجی جهت تسخیر سند تعیین نمایم موافق
مدعای او خلیفه فرمان نوشت حجاج محمد بن قاسم ثقفی که پسر عم و داماد او بود نامزد
سند کردانیده و ساختگی لشکر نموده رخصت فرمود محمد بن قاسم مدت شش ماه

در شیراز

در شیراز و کرمان انتظار لشکر میکشید تا انکه لشکری عظیم ارآسته بیامد و آلات
و ادوات حرب و قلعه کشای همه را با خود اورده عازم سند شد جون خبر لشکر اسلام به
داهر رسید او اراده استقبال نمود که خود را بسرحد کران رسانیده جنگ کند مردم
به او گفتند که این لشکر عرب است از روی خشم و کین و تعصب اسلام آمده اند جرو
تحمل باید کرد اگر این لشکر به تاخت و باخت از سرباز دفع شد بهتر و الا نه مبلغ مال نثار
این لشکر باید کرد و ازین فتنه مملکت خود را باید نگاهداشت بعون الهی لشکر اسلام
جلوریز به قلعه نیرن رسیده جنگ کردند و کفار را شکست عظیم داده آن قلعه را فتح
نموده غارت کرده روانه تته شدند و باندک زمان تته را نیز مسخر ساخته محبوسان
اهل اسلام را براورده و زاد و راحله داده روانه حجاز کردند بعده عازم دار الملک
الور شده در حوالی سیوستان حربی عظیم واقع شد در دو جنگ کفار غالب آمدند و
در مرتبه سیوم نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده کفار منهزم و مغلوب گشته رو بگریز
نهادند محمد قاسم ثقفی جند گاه در سیوستان توقف نموده مهمات نیرن و تته
و سیوستان را قرار و مدار داده و هر جا مردمان خود را تعیین کرد و جون بدیمن وزیر
تته که با مان اهل اسلام در آمده بود او را همراه مردم خود رخصت کرده روانه شد نیز
و لشکر اسلام در نهایت جرات و شوکت بودند و جون در شهور سنه اثنی و تسعین

حصار نیرون و سیوستان مفتوح شد و خاطر اهل اسلام از فتوحات شاد گشت
روی توجه به تسخیر دار الملک الور نهادند و بعضی گفتند که اول به برهمن اباد و اجداد
باید رسید محمد بن قاسم فرمود که اول روی به دار الملک باید آورد و حاکم را باید
ازمیان برداشت بعده همه مملکت بدست شما پیت رای همه برین قرار یافت
از آب گذشته عزیمت دار الملک اختیار کردند و داهر نیز لشکری عظیم جمع نموده منجمان
و کاهنان مملکت خود را جمع نموده از احوال کواکب و طالع از ایشان استفسار نمود ایشان
گفتند که درین سال قوت لشکر اسلام می بینیم در آخر این سال خطری عظیم
بجان و ملک داهر است دیر افتادن معبد اهل کفر القصه در ماه مبارک محمد بن
قاسم بحوالی الور رسید جنگ عظیم و حرب صعب بین الجانبین واقع شد و هفت
جنگ با یکدیگر نمودند تا آنکه داهر از روی خشم و کین فیلان آراسته و خدم و
حشم خود را بیرون آورد و او بر عماری فیل نشسته و بعضی از حرمهای خود در عماری
نشانیده از دست حور پیکران جام شراب ارغوانی میکشید لشکر اسلام غراده و
منجنیق و آتش بازی که از اهل روم و فارس دیده بودند به کار آوردند ناگاه
حقه آتش بر عماری افتاد و فیل از صف لشکر گریخته خود را به آب انداخت و چون
کنار آب خلاب بود فیل فرو نشست ناگاه لشکر اسلام تیرباران کردند تیری

برکلو داهر

١١٧

برکلو داهر نشست و جان او مقبوض شد و جارزان اهل اسلام قلعه را بگشادند
و بحکم کریمه آیه فاقتلوهم حیث وجدتموهم از کشته‌ها پشته‌ها ساختند و این فتح در روز
پنجشنبه دهم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و تسعین دست داد و خبر کشته شدن
داهر به محمد بن قاسم و لشکر اسلام مشخص نبود چرا که وقتی که تیر بر مقتل داهر رسید
کنیزکان که با او در عماری بودند یکی برگ تنبول بوی میداد و دیگری پیاله شراب
هر دو کنیزک از وی جدا شدند و برهمنی که در عقب سوار بود او داهر را برداشته
در گل آب انداخته پنهان داشت و فیلبان کشته شده بود چون وقت غروب
آفتاب شد لشکر اسلام ندا در دادند که ای لشکر اسلام داهر غایب شده و مردن
آن مطرود مشخص نیست مبادا به غارت مشغول شوید و او کمین کرده عذری نماید
ناگاه برهمن آمده امان طلبید محمد بن قاسم او را امان داد او گفت من داهر را
بشما بنمایم با او ده سوار همراه کردند درین اثنا کنیزان داهر را گرفته نزد محمد بن قاسم
آوردند بعد ساعتی نعش خبیث داهر را آوردند و سر او را بریده جدا کرده به
کنیزان نمودند آنها تصدیق کردند که این سر داهر است لشکر اسلام تکبیر و تهلیل
برآوردند پس محمد قاسم شب فرود آمد و آن شب جمعه بود تا صباح بیداری
کشیدند و بذکر و صلواة مشغول شدند چون صباح شد سر داهر را با کنیزان پای قلعه ارک

الور فرستاده زن داهر لادی نام چون سر او را بدید خود را بینداخت در حصار
نیز کشته شد روز جمعه لشکر اسلام بقلعه در آمده خزاین و دفاین و جواهر و کنیزان
و حشم داهر از فیل و شتر و سلاح همه را بالقید ضبط و کتابت آورده به قیس تحویل
نمودند و در روز جمعه یازدهم رمضان در صحن بتخانه وضع منبر نموده بانگ نماز خواندند
و نماز به خطبه ادا نمودند بعده در اوایل شهر شوال خزاین و اسیران و اموال را
از راه کیچ مکران با دویست سوار بجانب حجاج فرستادند چون خبر فتح
و سر داهر پیشتر بحجاج رسیده بود شکرانه بجای آورد و سر داهر را مع مکتوب محمد قاسم
بخلیفه وقت ولید بن عبدالملک فرستاد بعده چون قیس بخدمت حجاج رسید
و چتر و اعلام داهر را سرنگون در دار الخلافه اوخیته از کیفیت جنگ و جدال
و واقعات پرسید همه را بوی شرح کردند فی الحال مکتوبی نوشت که به فتح
ولایت سند اکتفا نباید کرد بلکه متوجه ملتان باید شد و انچه مملکت داهر است
همه را بحیطه تصرف باید آورد بعده لشکر اسلام باطراف حدود متوجه شده بحصارها
رسیده همه را مفتوح ساختند و در اوایل محرم الحرام سنه اربع و تسعین فتح ملتان
میسر شد و بعد از ان بچند و دلاهور لشکر رسیده در ماه رجب سنه مذکوره
محاربات بسیار با کفار واقع شد و محمد بن قاسم خراج را بر ولایت سند تعیین

نموده

نموده برهمنان را بطرق سابق بر اخذ اموال معاملات تعیین فرموده و از دار الخلافه
نیز موافق آن مثالی صادر شد و بتخانه قدیم برهمن اباد را خلیفه حکم کردند که بحال باشد
و مردم سمه نیز با دهل و صورنای خروش کنان در ملازمت محمد بن قاسم آمدند
پرسید که اینجماعه چه کسانند برهمنان نمودند که این مردم احشام اند و قاعده
ایشان همین است که بخوشحالی بدیدن حکام میروند بآنها نیز معطی قرار داده
رخصت فرمودند و مردم لوهانه و لاله و کوریجه و سیعته و چند روماجی باستصواب علی
بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله السلیطی آمدند و همه آنها سر و پا برهنه بودند و امان
خواستند آنها را از بینهار داده حکم کردند که خدمت ایشان آنست که هرگاه مردم
اسلام بدار الخلافه بروند از الور تا مکران راه بر و بدرقه این مردم باشند
آورده اند که پسران داهر در حین جنگ با جمعی از دلاوران رو بجانب قلعه اسکنده
نهادند و در انجا متحصن شدند و ان حصاری بود بس محکم چون لشکر اسلام بدانجا رسید
و محاصره آغاز کرد اما بواسطه کمی غله عسرت در لشکر پیدا آمد و مردم حصار میگفتند
که داهر زنده بر آمده و عنقریب لشکری عظیم از هند بر داشته می آرد محمد بن قاسم
بصلاح اهل مشوره لادی زن داهر را بدانجا فرستاد که باهل حصار و پسران
کیفیت واقعه جنگ و کشته شدن داهر بگوید لادی در پیش دروازه رفته مردم را

نام بنام خواند همه بالاي قلعه بر آمدند بعده لادي قضيه را باز گفت و گريه و زاري
كرد همه او را تكذيب كردند و كلوخ زدند كه تو با اين جنداالان و گاوخوران يكي
شده لادي را باز آوردند در اندک فرصت آن حصار مفتوح شد و نقود نامعدود
بدست لشکر اسلام در آمد و بتکده بشکستند و در زیر بتخانه مالی عظیم و گنجی فخیم بود ظاهر
شد آن مبلغ را صرف عمارات مساجد و خوانق نمودند و محمد بن قاسم اصف بن
قیس بن رواح اسدی را در بلده الور حاکم گردانیده خود بتسخیر سرحدها متوجه شد
و چون خاطر از ملک و مال و اهل کفر و ضلال جمع ساخته بولایت ملتان متوجه شد
اعیان ملتان باستقبال آمده محمد بن قاسم را ملازمت کردند و عهد و وثیق خواسته
داود بن نصر بن ولید عمانی بامارت ملتان نصب فرمود و خزیم بن عبد الملک
بنی تمیم را بحصار بهیور که بر ساحل دریا قلعه عظیم بوده که الحال در انجا قلعه کهرور
و فتح پور ایت والی ساخت و چون در ملتان لشکریان را حاضر گردانیدند
قریب پنجاه هزار کس از سوار و پیاده زیر علم محمد بن قاسم جمع آمدند و در بلاد
هند هر جا هر جا فوجی تعیین فرمودند تا سرحد قنوج لشکر اسلام رسید و رایان
و رای زادگان همه اطاعت اسلام قبول کرده مال و خراج بر خود گرفتند که
هر ساله بلا مطالبه بلازمان دار الخلافه جواب گویند و چون محمد بن قاسم خاطر

خود را جمع ساخته در هر بلده و قصبه و ناحیه گماشتگان تعیین فرمود و مراجعت نمود
درین اثنا حکمی از خلیفه برسید و آنچنان بود که چون در وقت فتح حصار الور
دو دختر دوشیزه رای داهر مصحوب محمد بن علی بن طهان همدانی بدست خادمان
حبشی بدار الخلافه فرستاده بود شبی خلیفه آن دو خواهر را بحرم سرای طلب
فرمود و بخادمان شبستان سپرد تا غمخوارگی نمایند و چون از رنج راه بر
آسایند ایشان را بملازمت حاضر آورند بعد از مدت دو ماه خلیفه را یاد آمد
فرمود تا آن هر دو بنت هندی را بیارند ترجمان طلب فرمود و آنها را بحضور
آوردند چون نقاب حجاب برداشتند خلیفه شیفته جمال و مفتون حلیه
و حال آنها گشت پرسید که چه نام دارید یکی گفت که نام من پرمل دیو است و
دیگری گفت سورج دیو خلیفه یکی را نزدیک خواند برخاست و عرض کرد که من
بنده شایسته شبستان پادشاه نتوانم بود چرا که عماد الدین محمد بن قاسم
با هر دو ما سه روز نزدیک خود داشته انگاه بخدمت پادشاه فرستاد
خلیفه را آتش غضب در گرفت و حکم مبرم فرمود که محمد بن قاسم را بواسطه
این بی ادبی در پوست گاو کشیده بدار الخلافه حاضر گردانید و حکم نامه بدست
خط خود خلیفه نوشت که محمد قاسم بهر جا که رسیده باشد خود را در پوست گاو

کشیده تجاوز حکم نکند قضارا محمد بن قاسم به اودهه پور رسید که حاجب خاص
خلیفه حکم رسانید فی الحال او را در خام گرفتند بعد از سه روز جان بحق تسلیم کرد
بعده او را در صندوق نهاده بدار الخلافه بردند حاجب روز بار بولید بن
عبد الملک بن مروان عرض کرد که محمد قاسم ثقفی را آورده اند خلیفه پرسید
زنده است یا مرده گفتند به اودهه پور رسید که فرمان با و رسانیدند اطاعت
حکم خلیفه نموده خود را در خام گرفت و بعد از سه روز فوت شد خلیفه صندوق را
در اندرون حرم طلب فرمود و سر صندوق را گشوده هر دو دختر رای داهر را
طلب فرمود که حکم فرمان من اینچنین نافذ است بیایند و به بینند هر دو دختر
پیش آمده دیدند و شناختند و دست برداشته خلیفه را دعا کردند و
عرض نمودند که بادشاه عادل عاقل را در کارها خطیر شتاب نباید کرد و
بسخن دوست و دشمن استعجال نباید نمود خلیفه فرمود که مقصود ازین حیست
گفتند ما محمد قاسم را دشمن خود گرفتیم چرا که پدر ما بدست او کشته شد
و ملک از دست ما بدر رفت و بندی شدیم بادشاه بواسطه حرکت شهوت
در غضب آمده تحقیق ناکرده اینچنین حکم فرمود اول تحقیق مقال و تفحص حال ما
میکردند محمد قاسم ما را بجای بدر و برادر بود و او ما را مطلقا ندیده بود و ما همچنانکه

از شکم

از شکم مادر بیرون آمده بودیم بحال خود یم و دست هیچ مردی بما نرسیده و مدعای
ما انتقام بود و محمد قاسم نیز بی عقل بود و حکیم شرب نبود بایستی نزدیک دار الخلافه
آمده خود را در خام گرفته بحضور خلیفه حاضر میشد بعد تحقیق موجب خلاصی او
میشد خلیفه در غضب شده هر دو دختر رای داهر را به دم اسپان عربی بسته
گرد شهر گردانیده در دجله افگندند و لشکر اسلام در سند بوده و بعد از فوت
محمد قاسم اهل هند ارتداد نمودند و از سرحد دیبال پور و ملتان و سند تا آب
شور اسلام بوده است والله اعلم بالصواب
افاضل مورخین باقلام صحت قرین چنین تحریر فرموده اند که بعد از انقضاء خلافت
بنی امیه کاشتگان سفاح خلیفه عباسیه تا زمان خلافت القادر بالله ابو العباس
احمد بن اسحق بن المقتدر بالله بوده و چون در منتصف ماه مبارک سنه ست عشر
و اربعمایه سلطان محمود غازی از دار الملک غزنین به نیت غزا و جهاد
عازم هندوستان گردیده بخطه ملتان رسید بلده ملتان و اوچه را بدست
آورده کاشتگان خلف را اخراج کرده عبد الرزاق وزیر را بجهت تسخیر سند تعین
نمود و او در سبع عشر و اربعمایه به بکر رسیده و خاطر جمع کرده عازم سیوستان
و ته شد و اکثر لشکر عرب را بیرون کرده جمعی را که بتقید عیال و اطفال گرفتار بودند

و فضیلت و حالت داشتند مناصب شرعیه بآنها تفویض نموده وظایف وادرارات
مقرر ساخت و بعد از فوت سلطان محمود غازی سلطان مسعود ولد ارشد او بر تخت
غزنین صعود نموده ممالک موروثی گردیده بلاد هند و سند را در حیطه تصرف آورد
و مال و خراج هر ساله را بدستور زمان سلطان محمود بدار الملک غزنین می بردند
و بعد از انکه سلطان مسعود در سنه ٤٣٣ متوجه مملکت باقی گردید و مملکت فانی را وداع
کرد سلطان مودود پسر او تخت سلطنت آبا را مزین گردانیده در حوزه تسخیر
کشید و پس از و سلطان مجدود در سنه ٤٤١ ولد او قایم مقام او گردیده حدود ممالک
پدر و جد را التصرف فرمود و چون نوبت بخسرو ملک رسید سلطان شهاب الدین
محمد بن سام غوری که برادر اعیانی سلطان غیاث الدین بوده ما در ایشان در سلک
بنات بدر الدین کیلانی انتظام داشت بنیابت برادر بر سریر ایالت غزنین صعود
نموده در سنه احدی و سبعین و خمسمایه لشکر بهندوستان کشیده ملتان را مسخر گردانند
و فوجی بجانب مقصوره بکر و سیوستان و تته تعین نموده در اندک فرصت در حوزه
تصرف درآورد و بعده در ثلث و سبعین و خمسمایه سلطان شهاب الدین بحوالی بکر رسیده
و متمردان و مفسدان انجه و ا قلع نموده خاطر از سند جمع ساخته عزم دار الملک
دهلی فرموده و حکومت ولایت سند را به قطب الدین ایبک که یکی از غلامان او بود

بازگذاشت

بازگذاشت و ایبک مملکت سند را معمور و آبادان گردانید و چون جمعی از مقربان درگاه
در ماده ایبک حسد برده سخنان غیر واقع بعرض پادشاه رسانیدند در سنه اثنی و ثمانین
و خمسمایه موید الملک وزیر بحکومت سند تعیین فرموده ایبک را بحضور طلب نمود و موید الملک
ببکر رسیده لشکر را طغرل نام که یکی از غلامان پادشاهی بود به تته فرستاده بنای ارک
قلعه نهاده به سیوستان متوجه شد و موید الملک در سیوستان سکونت نمود و بعد فوت
سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک بر تخت سلطنت هندوستان جلوس
نموده مالک ممالک هند و سند گردید و بعد از سلطان قطب الدین ایبک سلاطین
دیگر که مملکت ملتان داشته اند سند در تصرف ایشان بوده است و بعد از زمان
سلطان علاء الدین مردم سومره در شهر تته سرکشی کرده گماشتگان سلطان
علاء الدین را بیرون کردند و پیشکش هر ساله بحکام سیوستان میدادند چنانکه
بتفصیل از احوال آینده که مسطور شده معلوم خواهد شد و چون کتب تواریخ
از بیان احوال حکام سند عاری و عاطل است و در هیچ تاریخی اوضاع وقایع
این گروه لا مجملا و لا مفصلا مذکور نیست الا مولف طبقات بهادرشاهی چندی را
که بشغل حکومت ناحیه تته در بعض سنین پرداخته اند نام برده و از احوال کدام
همین مقدار نوشته که هر نفری چند سال امر حکومت مشغول بوده مولف مذکور گوید

که در اوایل زمان حکومت و فرمان روائی ناحیه تته در اولاد تمیم انصاری بوده و ایشان
از جانب خلفا منصوب بودند و چون از زمین داران آن ناحیه سومرکان بمزید قوت
و کثرت اتباع اختصاص داشتند بمرور زمان استیلا یافته متصدی شغل حکومت گشتند
و مدتی متمادی حکومت سند در خانواده سومرکان بوده و چون از لوازم ادوار فلکی
بلکه از لازمه دولتست که از خانواده به خانواده دیگر منتقل میشود بعد از مضی
سال کلانتری ناحیه سند از سومرکان بطبقه سمکان انتقال یافت و ازین گروه یازده نفر
باین شغل پرداخته اند از ابتدای سنه ۷۳۵ ذکر جام انر اول شخصی که از طبقه سمکان
متصدی شغل حکومت و دارائی گردید و تخت گاه از موضع تهری بوده و طبقه
سمکان خود را بجمشید منسوب میدانند و نسب خود را باو میرسانند و این لفظ جام
که بر مقدم و کلانتر خود اطلاق میکنند یاد ازان معنی میدهد ایام حکومتش سه سال
و شش ماه بوده جام جونه چون جام انر از ساغر مالامال اجل جرعه در کشید برادرش
جام جونه بحکم وصایت و وراثت متقلد حکومت و کلانتری دیار سند گردید
و در ایام دولتش غنچه امانی و امال خلایق شکفته بود ایام حکومتش
چهارده سال بود جام بابنیه بن اتر چون جام جونه درگذشت جام بابنیه بطلب وراثت
ملک پدر برخاسته مردم را بخود موافق ساخت و سلطان فیروزشاه با جنود

و عساکر

و عساکر بحوالی سند رفته فوجی تعین فرمود و جام مذکور میدان جنگ آراسته
بمقاومت لشکر بجابیهت دران مرتبه لشکر فیروزشاهی مراجعت نمود و آخر مرتبه سیوم
سلطان فیروزشاه بنفس نفیس متوجه تسخیر سند گردیده ولایت سند بتصرف
بنده کامل فیروزشاهی در آمد و سلطان فیروزشاه جام مذکور را بدهلی همراه
آورد و چون خدمات مستحسن از جام بوقوع آمد سلطان فیروزشاه او را مشمول
عواطف و احسان خود گردانیده چتر باو داد و باز حکومت ولایت سند
باو تفویض فرموده رخصت سند ارزانی داشت و تفصیل این داستان در طبقه
دهلی مسطور شده و مجموع مدة حکومت او پانزده سال بوده جام تماجی
بعد از فوت برادر بر چهار بالش حکومت تکیه زد و بشغل حکومت پرداخته
بعد سیزده سال و چند ماه درگذشت جام صلاح الدین بعد از فوت جام تماجی
متقلد شغل حکومت گشت و بعد از یازده سال و چند ماه درگذشت جام
نظام الدین بن صلاح الدین پس از مرگ پدر قایم مقام او شد و اعیان و اشراف دیار سند
بحکومت و سروری او راضی شدند دو سال و چند ماه ازین امر خطیر تمتع و برخورداری
یافت و بالآخر رخت وجود بعالم بقا کشید جام علیشیر بعد از فوت
جام نظام الدین جام علیشیر بطلب ملک پدر خود جام تماجی برخاسته

اعیان مملکت و وجوه قوم را بخود یار و متفق ساخته و بجهة اتفاق در ایام حکومت
او طبقات خلایق در مهاد امن قرار و آرام گرفتند پس از شش سال و چند ماه در گذشت
جام کرن بن تماچی جون جام علیشیر از ساغر لب ریز اجل جرعه در کشید جام کرن
بتوهم آنکه پدر بهر که بادشاه و والی ناحیه بوده باید که بی سابقه عنایت ازلی
پسر او نیز بآن دولت برسد جرات نموده برجای بزرگان تکیه زد جون زمانه
تحمل امثال این امور نداشت و نگذارد بعد از یکنیم روز جرعه ناکام مرگ در گلوی او
ریختند جام فتح خان بن سکندر جون مملکت سند از وجود حاکم خالی ماند و عاطل
روسا قوم و اشراف مملکت جام فتح خان بن اسکندر را که استحقاق این شغل
خطیر داشت بسروری برداشتند و پانزده سال و چند ماه باین امر شریف پرداخته
باجل خود در گذشت جام تغلق بن سکندر جون جام فتح خان در گذشت جام تغلق
برادرش متصدی شغل حکومت گردیده بعد از انقضاء مدة بیست و هشت سال
اجابت اجل نمود جام مبارک المشهور به المبرک جون جام تغلق را امر ناگزیر دریافت
جام مبارک که از اقربای او بوده و منصب برده داری با وتعلق داشت
خود را لایق و سزاوار این امر خطیر دانسته تکیه برجای بزرگان زده بنا بر
مشورة اصحاب رای قدم بر بساط ایالت نهاد و بیش از سه روز مهلت نیافت

جام اسکندر بن جام فتح خان جون ساخت خواطر اکابر و اصاغر از غبار حکومت
جام مبارک صفا پذیرفت بزرگان دیار سند جام اسکندر را که بنسبت ارث
و استحقاق سلطنت داشت بسرداری برداشتند و او یکسال و شش ماه
بلوازم حکومت پرداخته در گذشت جام سنجر جون جام اسکندر از تمتعات
دنیوی بقلت مدة پرداخته بمقر اصلی خرامید اعیان سند جام سنجر را که
در آن وقت به پرداخت امر سلطنت متعین بود بسروری برگرفتند هشت
سال و چند ماه بلوازم حکومت اشتغال نموده اجابت اجل نمود جام نظام الدین
مشهور بجام ننده بعد فوت سنجر باتفاق اکابر و اعیان مملکت بر وساده حکومت
جلوس نمود و جون ملتان پیش از آن از قبضه سلاطین دهلی بر آمده بود بتمامی
ولایت سند را بحوزه تصرف و حیطه تسخیر در آورد و بساط عدل و احسان
مبسوط داشته خلایق را در زیر بال عاطفت در آورد و مملکت سند را در زمان
او رونق و رواجی پدید آمد و او با سلطان حسین لنگاه معاصر بود و در اوان
حکومت او شاه بیگ ارغون آمده در سنه تسعین و ثمانمایه ولایت سیوی
وکنجی به و فتحپور را از تصرف بهادر خان گماشته جام ننده انتزاع نموده
و ابو المحمد مرزا برادر خود را آنجا گذاشته بقندهار مراجعت نمود و در آن زمان

امیر ذوالنون نیز در قید حیات بود چون این خبر بجام نظام الدین رسید درجع
نمودن لشکرها حکم کرد جمعیت بسیار بهم رسانیده و سرداری لشکر را به مبارکخان
نام که پسرخوانده او بود نامزد کرد فی الفور این لشکر خود را بولایت سیوی رسانید
برادر شاه بیک مردانه وار بمیدان مقاتله درآمد و کمال جلادت و مردانگی بجای
آورد آخر چون اجل دامن گیر او شد در ان جنگ مقتول گشت و جمعی که مانده
بودند فرار نموده بقندهار رفتند و مبارکخان جمعی را در ولایت سیوی تعین
نموده بجانب تته مراجعت کرد و شاه بیک ارغون در اوایل بهار سنه
ثلث وتسعین وثمانمایه جمعیت غریب بهم رسانیده احشام هزاره ونکودر
وافغان را سرکرده بهمراهی میر جعفر ارغون و میر فاضل و میرزا عیسی ترخان
بجهة انتقام برادر فرستاد میانه ذیقعین محاربه روی نمود لشکر مغول
غالب آمده عسکر سند را تار و مار کردند کس بسیار از مردم سند بقتل رسید
و معدودی فرار نموده خود را به سند رسانیدند و شاه بیک نیز از عقب
رسیده قلعه سیوی را تعمیر نموده آذوقه بسیار بقلعه کشیده توپچی و پیاده
تیرانداز قریب به هزار کس تعین نموده مراجعت کرد و بعد از ان
چند مرتبه جام لشکری تعین نمود کاری از پیش نرفت و در سنه خمس عشر

وتسعمایه

وتسعمایه جام نظام الدین ولایت را بدرود کرده عازم مملکت باقی گردید ∴
چون جام فیروز خورد سال بود و جام نظام فرزندی دیگر نداشت
وامر وزارت جام نظام به دریاخان قرار یافته بود او حقوق ولینعمت خود را مرعی
داشته جام فیروز را به امر سلطنت مقرر نمود و جام فیروز نیز زمام اختیار
بقبضه اقتدار دریاخان باز گذاشت بعضی اقربا او چون بر نعمتی برده طالب
فتنه و فساد شدند درین اثنا جام صلاح الدین که خود را شایسته این کار میدانست
و خود را وارث ملک تصور میکرد کمر معادات را بر میان بسته در مقام نزاع
و جدال ایستاد اما چون جمعیتی نداشت و مردم اعیان سند با و متفق نبودند
کاری نساخت و هر چند سعی و تردد نمود معامله او از پیش بدر نرفت گریخته
بگجرات رفته به سلطان مظفر گجراتی التجا آورد و چون حلیله سلطان مظفر
دختر عم جام صلاح الدین میشد سلطان مظفر دست تربیت و مال شفقت
بر سر او گسترده لشکر بزرگ همراه نموده رخصت تته فرمود و قبل از ان بواسطه
بعضی امور نالایق دریاخان از جام فیروز رنجیده بود خود در الحوالی سیوستان
کشید و نسوان و جواری در ان ایام سر برداشته امر حکومت را از پیش خود
گرفته بودند و مردم اعیان سمه نیز ازین ممر آزار داشتند مملکت سند بی نزاع

وجنگ بتصرف جام صلاح الدین درآمد و جام فیروز خود را بحوالی سیوستان کشیده
به دریا خان پیوست و عذر تقصیر خود نموده دلجوئی او کرد و دریا خان نیز حقوق
سابق را یاد آورده کمر دولتخواهی جام فیروز را چیت بر میان بسته لشکر متفرق را
جمع ساخته زمین داران را همراه گرفته بجانب تته روانه شد و اعیان تته که
خود را به کوشها کشیده مترصد هبوب ریاح دولت و منتظر طلوع کوکب اقبال جام
فیروزی بودند آخر الامر به دریا خان موافقت نمودند جام صلاح الدین نیز لشکری آراسته
با حاجی وزیر بمقابله جام فیروز و دریا خان فرستاد نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم
جام فیروز وزیدن گرفت و جام صلاح الدین پس سر خاریده باز بگجرات رفت و
سلطان مظفر از سر نو استعداد جام صلاح الدین نموده در سنه ثمان و عشرین و
تسعمایه رخصت سند فرمود و او خواجه دار جام فیروز را بر اورده خود قابض بند
جام فیروز بالضرورة التجا به شاه ارغون برد شاه بیگ غلام خود را سنبل خان نام
و میر خوش محمد ارغون و سلطان قلی بیگ و ملا باقی را بامداد جام فیروز تعیین
نموده مرزا شاه حسن را نیز از عقب اینجماعه فرستاد در نواحی سیوستان التقاء
جیوش واقع شد جام الدین جنگ صف کرده دران معرکه خود و پسرش هیبت
خان کشته شدند و ناحیه سند بدستور قدیم باز بدست جام فیروز در آمد دران

اثنا

اثنا که ایام فترت بود مرزا شاه حسن که داعیه تسخیر سند بخاطر او راه یافته انتهاض
فرصت می برد جام فیروز را از تته برآورد جام فیروز ناچار سند را گذاشته
پناه به سلطان مظفر گجراتی آورد و هم دران ایام سلطان مظفر باجل خود در گذشت
و سلطان بهادر قدم بر تخت سلطنت نهاد و دختر جام فیروز را در عقد ازدواج
کشیده جام فیروز را در سلک امرا عظام منتظم ساخت و دولت سمکان انقراض
یافته امر حکومت به ارغونیه قرار یافت والله اعلم بحقیقة الحال

ذکر میر ذوالنون ارغون

میر ذوالنون ولد میر حسن بصری ارغون در سلک اعاظم امرا سلطان حسین مرزا
انتظام داشت و چنین آورده اند که الوس ارغونیه در قدیم در زمان دولت
خوانین اتراک در حوالی سمرقند ساکن بوده الوس مذکور از سایر الوسات و ایماقات
در عدد و عُدد ممتاز بودند بجمعیت و فراغت روزگار میگذرانیدند و چون آیت ظفرآیات
صاحبقران امیر تیمور گورکان پرتو طلوع بران دیار انداخته پدر میر حسن بصری و
اجداد او خود را برکاب نصرت انتساب منوط و مربوط ساخته اکثری از سرداران
در ملازمت بوده در سفر و حضر غاشیه خدمتکاری بر دوش و حلقه چاکری افکنده
در چارو بلی حاضر می بودند و بعضی ازان فرقه از واسطه کثرت ملازمت و خدمت
بخطاب ترخانی سرافراز گردیدند و دران اوان که حضرت سلطان ابو سعید مرزا

او رنگ سلطنت را بوجود خود مزین گرداند امیر ذوالنون که بصفت شجاعت
و بهادری از اکثر شجعان الوس جود ممتاز بود و بصفای عقیدت و وفور عبادة
از بیشتر ارباب زهاده مستثنی مینمود در سلک ملازمان آستان سلطنت آشیان
سلطان ابوسعید میرزا بسر می برد و بهنگام گیر و دار و ایام رزم و پیکار باستعمال
سیف و سنان پرداخته نهایت جلادت و مردانگی بجای آورد و بنابران منظور نظر
عنایت و ملحوظ تربیت و رعایت گشت و به اصناف انعام و احسان محسود امثال
و اقران شده مرتبه او از مراتب اقربا و اخوان در گذشت و بعد از واقعه آن باغ
امیر ذوالنون بهراة در ملازمت پدر خود شتافته روزی چند در خدمت سلطان
یادگار میرزا گذرانید و بعد از آن به سمرقند رفته پرتو التفات سلطان احمد میرزا بر وجنات
احوالش تافت و دو سه سال در آن دیار بسر برده پس از آن بسبب منازعتی که
در میان امرا ترخانی و ارغونی بوقوع پیوست نوبت دیگر روی توجه بخراسان
نهاد و چون بدار السلطنه هراة رسید خاقان منصور سلطان حسین میرزا متوجه
تربیت آن امیر صافی ضمیر شده ایالت ولایت غور و زمین داور را بوی تفویض
نمود و حال آنکه در آن ولا اقوام هزاره و نکدری بر آن حدود استیلا تمام داشتند
و به کلک اندیشه و خیال نقش سرکشی و استقلال بر لوح خاطر می نگاشتند

وامیر ذوالنون

وامیر ذوالنون فی شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه با لشکر اندک و امید بسیار
متوجه آن صوب گشته در مدة سه چهار سال چند نوبت با آن جماعت محاربت نمود
و بقوت دولت خاقانی و غایت شجاعت و پهلوانی در تمامی معارک بظفر و نصرت
اختصاص یافته ولایات مذکوره را در حیز تسخیر و تصرف در آورد و اقوام هزاره و
نکدری و سایر احشام چون این معنی را مکرر مشاهده نمودند سر انقیاد و طاعت گذاری
بر خط اخلاص و فرمان برداری نهاده دیگر پیرامن خلاف نگشتند و مال و خراج بر گردن
گرفته از مقام عناد و استکبار در گذشتند و نیکو خدمتی امیر ذوالنون موقع قبول
یافته خاقان بنده نواز زمام رتق و فتق مملکت قندهار و فراه و غور و سیوتکان را
در قبضه اقتدار او نهادند امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال یافته لوای
ابهت و شوکت افراخته پرتو انوار عدالتش بر ولایت شال و مستونگ و سیوی
و توابع و لواحق تافت و بی شائبه تکلف و غایله تصلف آن امیر صافی ضمیر شجاعتی
کامل و عدالتی شامل داشت و در اداء وظایف طاعات و عبادات رایت سعی و
اهتمام می افراشت از صبح تا شام در اشاعه نصفت و احسان گذرانیدی و از شام تا بام
در اقامت نوافل و قرائت قرآن بسر بردی و در میدان مصاف و قتال روح اسفندیار
و رستم بر وفور جلادت و پهلوانی او آفرین کردی و در محراب عبادت و نماز زهادان

ذوالنون مصري و حسن بصری بر کمال اخلاص و نیازمندي او شرط تحسین بجای آوردی
و شهادت امیر مذکور در محاربه محمد خان شیبانی اوزبک در سنه اثنی عشر و تسعمایه
دست داد و رحمة الله رحمه واسعه ذکر میرزا شاه بیگ ارغون از فضایل علمی بهرهٔ تمام داشت
چنانچه شرح بر عقاید نسفی و شرح بر کافیه نحو و حاشیه بر مطالع منطق و حاشیه بر فوایدِ بعض
نوشته و مردي کریم النفس صاحب اخلاق و شیم بود و در صف لشکر پیش از همه کس
می تافت هرچند مردم منع مینمودند و میگفتند که این قسم بی تهوري و جلو انداختن
لایق بحال سردار نیست فایده نمیکرد و میگفت در ان وقت اختیار ازین میرود و
بخاطرم چنان میرسد که هیچکس در پیش نخواهد ایستاد و بعد از فوت پدر سیزده
سال باستقلال حکومت قندهار و زمین داور کرد و برادر او میرزا مقیم بحوالی کابل
آمده کابل را بدست آورد و بعد از چند ماه که رایات بابري از جانب سمرقند
ظاهر شد کابل را ترک داده بزمین داور آمد و شاه بیگ ارغون هژده
مرتبه جنگ به بابر بادشاه کرد و بالآخر چون جمعیت بادشاه زیاده میشد میر
شاه بیگ بجانب سند توجه نمود و قلعه قندهار را با ملازمان او به بادشاه
بابر دادند در سنه اواخر ثمان عشر و تسعمایه ظهیر الملة والدین محمد بابر بادشاه با لشکر
عظیم از کابل متوجه قندهار شد و چون نزدیک رسید حکم کرد که لشکریان همه

ظهور بابر میرزا

مسلح و مکمل گشته سوار شوند تا عرض لشکر کنند آورده اند که بادشاه اسب را تاخته در
میان میدان ایستاد و گفت یاران درین امر تکلف نکنید هر کرا جراءة و قدرت همراهی
و همپایی ما باشد اینک من شمشیر خود را از غلاف بیرون کرده ام او نیز شمشیر خود را
برهنه ساخته در جایی که من تیغ اندازم او نیز بموافقت و مرافقت بیندازد و هفتصد
کس اتفاق کردند و چون میدان قتال را آراسته امیر شاه شجاع ارغون نیز با لشکر
خود بیرون آمد و بمقابله بادشاه صف کشید هنوز غبار جنگ مرتفع نشده بود که بادشاه
جلو انداخته شمشیر کشید آن هفتصد کس حسب الموعود خود را به بادشاه رسانیدند و غول شاه
شجاع را برهم زده جلوریز بقندهار در آمدند شاه شجاع از همانجا بملازمت شاه اسمعیل
والی عراق و خراسان شتافت و در خراسان بملازمت نمود و شاه اسمعیل بعنایت پیش
آمده فرمودند که ما کومک بتو همراه میکنیم که قندهار را گرفته بتو بدهند و شاه حسین بیگ که
وکیل السلطنه شاه اسمعیل بود امداد بسیار کرد و روزی که شاه اسمعیل تواجي بطلب شاه
شجاع فرستاد که او را حاضر سازند تا بانعام و اکرام بادشاهی سرافراز شود و شاه شجاع
تعلل مینمود که بهمراهی شاه حسین وکیل بدر خانه حاضر شود و چون تاخیر بسیار نمودند
شاه اسمعیل انتظار میکشید برای یک اقاسی خود اعراض نشد که مگر تو کس را بطلب شاه
شجاع ارغون نفرستاده او پیش شده عرض کرد که ایشان بی شاه حسین منتظر رفته اند انتظار شاه

وکیل بیک بر در شاه اسمعیل اعراض شد که این مردک چه خیال کرده من بخاطر کسی او را
نوازش میکنم خوب او را برده بقلعه اختیار الدین مقید و محبوس سازید ببینیم که او را
خلاص خواهد کرد و بمقتضاء حکم همایون شجاع بیک را بحسین بیک لله سپردند تا در قلعه
اختیار الدین محبوس کردانند و حسین بیک لله حسب الحکم فرمود شجاع بیک را
در قلعه مذکور مقید ساختند و بعد از چند گاه که در ان محبس اوقات گذرانید یکی از
موکلان را بمواعید دلفریب با خود متفق کردانید و عزم فرار جزم کرده ببعضی از نوکران
خود که از قندهار آمده بودند و در نواحی هراة مختفی بودند پیغام فرستاد که در شب
معین اسپان هامون نورد و آلات نبرد در ان طرف قلعه که بجانب بازار است
آورده نگاه دارند و شجاع بیک در لیله موعوده موکلان را باطعام اطعمه که داروی
بیهوشی در ان تعبیه کرده بود ضیافت نموده چون الجماعت در خواب شدند بکمند
حیله و تدبیر از بالای فصیل خود را بخاکریز رسانید و بپای جلادت از خندق گذشته
بنوکران خویش که مسلح و مکمل منتظر ایستاده بودند ملحق گشت و بر اسپی صبا رفتار
سوار شده بصوب قندهار فرار نمود و روز دیگر که این معنی بعرض حسین بیک لله
رسید از غایت غضب حکم فرمود که قزلباشان از سپاهیان خراسان هر کس
در هر جا یابند معروض تیغ سیاست کردانند لاجرم در انروز در بلدهٔ هراة

فتنهٔ عظیم

فتنهٔ عظیم حادث شد جمعی کثیر قتیل شدند و بسیاری از جهات بیگناهان غارت و تاراج
یافت و در زمانی که شاه اسمعیل متوجه تسخیر سمرقند شد حکم کرد که شاهرخ بیک افشار
با فوجی از سپاه جرار تادیب شجاع بیک بجانب قندهار شتابد شاهرخ بیک
حسب الحکم راه قندهار گرفته چون بحدود آن ولایت رسید شنید که شجاع بیک
بجانب سیوی رفته و عمش امیر سلطان علی در قندهار تحصن نموده و بظاهر آن
بلده شتافته چند گاهی بامر محاصره و محاربه پرداخت اما چنانکه می باید مهمی
از پیش نرفت در ان اثنا شنید که اوروق شجاع بیک در شال و مستنگ است
و بدان طرف ایلغار کرده و مردم آن خطه را غارتیده طبل مراجعت فرو کوفت
و عازم اندخود گشت و بعد از چند ماه شجاع بیک مبلغی مال داده اسیران
خود را خلاص نمود و وعده کرد که قندهار را به گماشتگان شاه اسمعیل سپارد در ان
اثنا حضرت ظهیر السلطنة والخلافه محمد بابر پادشاه با لشکر انبوه از جانب کابل
بجهة تسخیر قندهار نزول فرموده بمحاصره قلعه پرداخته شاه شجاع کسان خود را نیز نزد
امرا خراسان میرخان و درمیش خان و زینل خان فرستاد و چون در ان ایام ولایت
خراسان نامزد بسام میرزا بود امرا ترکمان کتابت از زبان سام میرزا نوشته
مصحوب مظفر بیک نزد محمد بابر پادشاه فرستادند که شجاع بیک التجا با آورده و از

قدیم باز قندهار داخل خراسان است مناسب آنست که مراجعت بجانب کابل فرمایند
حضرت بابر بادشاه کوچ کرده براه غزنین متوجه کابل گشتند درین اثنا شجاع بیگ
فرصت غنیمت دانسته اهل و عیال خود را و اکثر مردم ارغونیه را برداشته در قلعه
سیوی مضبوط گردانیده خود بتسخیر ولایت سند متوجه شد و مولانا باقی نام ملازم
معتمد خود را بحکومت و حراست قندهار تعیین نموده وعده سپردن قلعه که با حکام
خراسان نموده بود بوفا نرسانید و ملا باقی رقم بطلان بر حقوق تربیت شجاع بیگ
کشیده در اوایل ماه صفر سنه سبع و عشرین و تسعمایه قاصدی ممعنان برق و باد
بطلب ظهیر السلطنة محمد بابر بادشاه فرستاد و آنحضرت در ربیع الاول سنه
مذکوره بلده قندهار را بحیز تسخیر کشید و ملا باقی مقالید قلعه را آورده سپرد
و جمعی مغلوک که از ارغونیه مانده بودند اسب و یراق گرفته آنها را رخصت
نمودند و محمد بابر بادشاه قلعه قندهار را باید اختیار مرزا محمد کامران سپرده
بجانب کابل مراجعت نمود در تاریخ غره شوال سنه ۹۲۶ شاه شجاع ارغون
با ولد ارشد مرزا شاه حسن و ارغون و ترخان و یکه از شال و مستنگ عازم
تسخیر سند شده در موضع باغبانان نزول فرموده یکهفته در موضع مذکور اقامت
نموده بقلعه سیوستان مقید ناگشته بجانب تته روانه شد و در اثنا راه نیز

بعضی مواضع

بعضی مواضع را غارت نموده در کنار آب فرود آمده مستعد جنگ و پیکار گردید و چون
معبر آب متفحص نبود ملاحظه مینمود و هرچند تجسس میکردند کشتی بهم نرسید تا آنکه روز عاشور
بلیاره مراکب خود را از آب گذرانیده او را ملازمان امیر شجاع بیگ بدست آورده
نزد ایشان بردند او را از جنگ آن سرهنگان خلاص داده با خود بکنار آب برده
متفحص معبر شدند آن بیچاره بجز راستی چاره ندید معبر آب که پایاب بود نمود شجاع
بیگ از کمال دلاوری تنها بنفس خود اسپ را رانده باین طرف آمده ملاحظه کرد
مراجعت نمود و صباح یازدهم محرم الحرام سنه ۹۲۷ با جمعیت تمام از آب عبور فرمودند
آب که از فراز به نشیب آید انجبان بحوالی تته رسید چون این خبر بجام فیروز و دریا
خان رسید جام تاب مقاومت نیاورده در کشتی سوار شده و اهل عیال را با خود
برداشته بآن جانب پیرار رفت و دریا خان با جمعی از مردم سمه در میدان
مقاتله درآمد و دریا خان مسن شده بود و در ان ایام رمد چشم داشت با وجود
آن نبرد و مردانگی نموده دو سه دفعه خود را به صف شاه شجاع رسانیده زخمی
چند خورد و زنده بدست افتاد دست او را بسته نزد شاه شجاع آوردند و
فرمودند که سلام کرده پای شاه شجاع را بگیر او التفات معا نموده در جواب
گفت که من این سر را بجام نظام فرود آورده ام به دیگری فرود نخواهم آورد

فی الحال جمعی او را گردن زده سر او را در ته سم اسب شاه شجاع انداختند بعده جلوریزه به
ته درآمده آغاز غارت و تاراج کردند در مدت پانزده روز آنچنان دست تعدی
و ستم دراز بود که بافوق آن متصور نباشد و بعده پانزده روز نایره غضب
شاه شجاع فرو نشست و فی الجمله تسکینی و آرامی در میان که مانده بودند پیدا آمد و کوسید
کراول کسی که از آب گذشت سلطان محمود خان بود چون از و گناه در شان او بوقوع
آمده بود شاه شجاع غضب نموده حکم کرده بودند که هر جا یابند او را بقتل رسانند
اما بواسطه خاطر امیر فاضل کسی متعرض او نشده و در یسق مذکوره همراه بوده میر
فاضل صباح روزی که جنگ میشود او را طلب نموده فرمود که چون از تو گناه عظیم
شده و مدت سه سال است که پنهان شده میگردی امروز تلافی و تدارک تقصیر باید
نمود اول کسی که از لشکر جرات نمود سلطان محمود خان بود با صد سوار جرار مانند
برق و باد از آب عبور نموده با دریا خان حرب و ضرب کرده بر آنها غالب آمده
دریا خان را زنده بدست آورد و این تردد و مردانگی او را شاه شجاع مشاهده
میکرده چون از معارک برآمدند فرمودند که جوانان که تردد کرده اند بیایند که
بهر کس صله و انعام داده شود سلطان محمود خان تیغ برهنه در گردن انداخته و او را
بدست گرفته بحضور آوردند شاه شجاع پرسید که این کیست جمعی که در ملازمت بودند

عرض

عرض کردند که سلطان محمود ولد فاضل است و چون گناه کار است بطریق عاصیان و
مجرمان بدرگاه آمده فرمودند که در برابر تردد او انعام خوب میدادیم الحال خون
او را بخشیدیم تیغ و پارچه از گردن او بردارید اسب و سر و پا خاصه عنایت نمودند
و چون جام فیروز از آب گذشته دو سه منزل رفته بود شاه شجاع مصلحت در آن
دید که چون سند مملکتی وسیع است و بالفعل ما چیده آمده ایم ضبط تمامی سند خالی از تعذری
نیست بالفعل پاره ولایت را باین مردم واگذاریم تا ثانی الحال هر چه صلاح دانیم
بعمل آریم جام فیروز را طلب نموده و عهد و پیمان آورده تته را با توابع بجام فیروز
گذاشته صد و بیست کس معتمد را باتفاق میر سلطان مقیم و میر قاسم کیبکی و میر ابو مسلم
کوکلتاش و بیناد بیک ارغون و کیک و غیرهم در تته بکومک جام تعیین فرموده
بجانب سیوستان نهضت فرموده فرزندان دریا خان که در سیوستان و حوالی
کاهان بودند جمعیت غریب بهم رسانیده در صدد سرکشی شده در مقام مجادله و مقاتله
گشته جمعی عظیم را بمحافظت قلعه گذاشته و محمود خان در تلهتی خندق زده مردم سعته
و بیمه و سوده و احشام دیگر را با خود موافق ساخته مستعد کارزار شدند چون
شاه شجاع بحوالی سیوستان رسید ملکان باغبانان بسعادت ملازمت رسیده
بعنایات ممتاز گشتند شاه شجاع چون استحکام قلعه را مشاهده کرد دو سه روز

درین آب بوده جمعی را بطلب کشتی تعیین نمود براه نمونی باغبانان دو بسه زورقچه بهم رسید
در هر دفعه پانزده سوار میکذشت آخر الامر حکم عام کرد سواران خود را به آب زدند و
شروع در کارزار کردند از طرفین دلاوران داد مردی بدادند آخر الامر نسیم فتح بر
پرچم علم شاه شجاع وزیدن گرفت کس بسیار از ان مردم بقتل رسیدند و بسیاری
در آب غرق شد و مخدوم بلاول بدست آمد شاه شجاع مخدوم را نگاه داشته معاتب
و مخاطب ساختند بعده قاضی قضن و ملکان رفته مردمی که در قلعه بودند بملازمت
شاه شجاع آوردند و قلعه را شاه شجاع به میر خوش محمد ارغون و سنبل خان سپرد
روی توجه به تسخیر بکر نهادند و میر فاضل را پیشتر فرستاد میر فاضل از جند دکه
بیشتر آمده قاضی قضن را به بکر فرستاد جون مرغوب نام غلام جام فیروز در
اندرون قلعه بود سادات و اهالی قلعه متوجه قاضی نشدند و مرغوب را از قلعه
برآورده و کومک نموده برالور رسانیده از راه دشت روانه کردانیدند
و دران ایام شاه شجاع نیز بحوالی قلعه رسید سادات و اهالی برآمده کلید قلعه را
سپردند او را لا اعراض و اعتراض کردند که جون باستقبال ما نیامدید و دیگر آنکه
داروغه بکر را بی حکم ما بیرون کردید سادات عرض کردند که ما مدتها نان و نمک
این مردم خورده بودیم و عمرها با ایشان گذرانیده هرگاه آنمردم را بشما سپاریم و

طریق

وطریق بیوفائی نسبت بآنها نمائیم شما را جه اعتماد بما خواهد بود شاه شجاع را این سخن
خوش آمد سادات را دلاسا فرموده رخصت معاودت نمودند و صباح روز دیگر خود بقلعه بکر
درآمد و سلطان محمود خان را با هفتاد سوار در بکر تعیین نمودند و دست سلطان محمود
خان را بدست سید محمد بن سید محمود که نقیب بود سپردند و گفت این فرزند شماست
سید محمد عرض کرد که جون بمیر فاضل اعتماد دارید فرزند کلان او را که بابا احمد نام
دارید بدهید شاه شجاع فرمودند که احوال شیربچه را شیر میداند این را خورد
[illegible]یند کاری که ازین می آید از کلانان نخواهد آمد اگر ما بعد از شش ماه آمدیم
این امانت را بما سپارید و اگر ما نیامدیم و اینجا لشکری آید از مان جنانکه مرغوب
را از الور رها کردید این فرزند را به مزاریجه رسانیده تسلیم کنید که او خود را بما میرساند
درین اثنا خبر رسید که ملا باقی قندهار را الحضرت محمد بابر بادشاه سپرد و شاه
شجاع بسرعت روانه سیوی و شال شد جون بانجا رسید مردم ارغون که
در قندهار مانده بودند همه بی سامان آمده ملازمت کردند شاه شجاع اورق را
گرفته متوجه سند شد و اکثر اسباب سپاهی در سیوی و فتحپور و کنجابه ماند و شاه
شجاع هنوز در حوالی سیوی بود که عرایض جام فیروز و امرای ارغون رسید که
جام صلاح الدین همه لشکری از گجرات و احشام جاریجه و سوده را سپر کرده آمده

شاه شجاع میرزا شاه حسن را با میرزا عیسی ترخان و سلطان محمود خان و میر فرخ و اکثر
امرا پیشتر فرستاد جام فیروز با آمدن لشکر مغول قوی دل و مستظهر گردیده حاجی وزیر را
بجمعیت خود بیرون فرستاد میانه فریقین آتش محاربه برافروخته بود که دران اثنا
لشکر ارغونیه نمود ارکشت جام صلاح الدین سراسیمه شده پسر خود هیبت خان را
که داماد سلطان مظفر گجراتی بود در رو بروی میرزا شاه حسن فرستاد چون مردم
اکثر کوتاه سلاح بودند مغلان شیبه تیر کرده فوج را از پیش برداشتند و هیبت خان
دو سه مرتبه جلو انداخته ترددات مردانه نموده اما تیری بر حلق او رسید و از اسب
فرو افتاد جلوداران مغول دستگیر کرده بقتل رسانیدند و جام صلاح الدین نیز
چون خبر قتل پسر شنید بی طاقت شده خود را بر قلب لشکر میرزا شاه حسن زد و
او در میدان بسر آمد او را نیز از پای آوردند و چون خبر فتح بجام فیروز رسانیدند
جام فیروز بمیدان حاضر آمده جام صلاح الدین و هیبت خان را فرمود که بمقبره
آبا ایشان برده دفن نمایند و با میرزا شاه حسن ملاقات نموده پانزده روز هر دو
اردو بمقابله یکدیگر فرود آمده بود و از طرفین مردم آمد شد میکردند میرزا شاه حسن
رخصت انحراف نموده بحوالی سیوستان رسیده که ناگاه شاه شجاع ارغون بحوالی
بکر رسیدند میرزا شاه حسن بسرعت آمده ملازمت کرد و سپاهی خود را در قلعه بکر

داخل نمودند

داخل نمودند و حکم کردند که قلعه را باز زند قلعه را به امرا تقسیم کردند و میر فاضل را
حکم فرمودند که بلوچان را تنبیه نماید آن بود که لشکر عظیم از سرحد گندیر تا چندکه در
مدة یکماه آنچنان دست برد نمودند که دیگر در زمان حکومت ایشان بلوچان را مجال
سرکشی و تمرد نبود و بعد از جمع نمودن سپاهی و ساختن قلعه روی توجه بتسخیر گجرات
نهادند و چون بحند که رسیدند میر فاضل را عارضه روی نمود و روی بازدیاد نهاد
آخر الامر میر فاضل را با ولد ارشدش میر بابا احمد ببکر فرستادند چون ببکر رسید
او را بیهوشی دست داد و روز دیگر سفر آخرت اختیار کرد و این واقعه در اوایل
سنه ۹۲۸ بوده شاه شجاع شنید این بغایت محزون گشت و ایلغار نموده ببکر آمده
مراسم تعزیت بجای آورد و فرمود که میر فاضل را در مسجد جمعه بکر دفن کنند
مادام که در بیرون مقبره بسازند و اولاد میر فاضل را از لباس سوگواری بر آورده
بهمه خلع فاخره مرحمت نمود و سلطان محمود خان سرویارکه شاه اسمعیل الی عراق
و خراسان فرستاده بود مرحمت نمود و هم دران ایام عزیمت نصرپور فرمود
و حکم کرد که همه لشکر آنجا جمع شوند که به سه دفعه مردم را بجانب گجرات روانه
گرداند چون در ماه رجب لشکرها جمع شد دران اثنا عارضه به شاه شجاع روی نمود
چند روز بپهلو بر بستر ناتوانی نهاده در دهم شعبان رخت وجود بعالم بقا کشید

شهر شعبان تاریخ فوات ایشانست مرزا شاه حسن مراسم تعزیت بجا آورده احیاء
۹۲۸
مراسم جنگری نمود پوستین وازگون پوشید و بر گلیم وازگون نشست واکثر امرا
ریش تراشیدند و سیاه پوشیدند بالفعل در عزیمت گجرات تخلل راه یافت
شاه شجاع را در حوالی اکهم دفن کردند دران ایام خبر رسید که جام فیروز از
خبر فوت شاه شجاع شادیانه زده و خوشحالی کرده این معنی بر مرزا شاه حسن گران
آمد روی توجه بتسخیر تته نهاد جام فیروز خبر توجه شنیده حافظ رشید و قاضی
حاجی مفتی تته را بملازمت مرزا شاه حسن فرستاد چون بملازمت مرزا شاه
حسن رسیدند هدایا جام فیروز گذرانیده نقد اخلاص او را بمعرض عرض در
آوردند و در خلوت عرض کردند که ولایت سند خالی است جلو ریز باید آمد
غنیم تاب مقاومت ندارد مرزا شاه حسن ایشان را رخصت کرده سرو پا داده
بجام فیروز فرستادند که آمده ما را ببیند و باتفاق بجانب گجرات سیر کنیم
و آن ملک را بدست آوریم جام فیروز طاقت نیاورده با جمعی از ملازمان
بآن طرف آب گذشته بکوچ متواتر خود را بحوالی کچ رسانید مرزا شاه
حسن بیرون تته نزول فرموده حکم کردند که مردم همه را بیرون کنند اکثر
مردم را برآوردند و مرزا عیسی را به تته تعیین نموده بجانب بکر توجه فرمودند

ونعش

ونعش شاه شجاع را نیز حکم کردند که از مدفن برآورده ببکر ببرند و خود جلو کشیده
شکار کنان ملاحظه هر دو روی آب نموده و مردم را دلاسا داده ببکر آمد که ناگاه
شتران مرزا که در حوالی ماتیله نزد مهران بودند بلوچان کورانی که در سیورائی
از جانب لنگاهان می بودند تاختند این معنی بر مرزا شاه حسن بغایت گران
آمد حکم نوشتند و نوشته بجانب سلطان محمود لنگاه حاکم ملتان فرستادند
که ما حقوق قرب جوار مرعی داشته مغلان را منع کردیم که بهیچ وجه متعرض
ساکنان ولایت ایشان باشند الحال بلوچان آمده شتران خاصه ما را
برده اند سلطان محمود لنگاه کسان نزد بلوچان فرستاده شتران مرزا
جمع نموده مصحوب شیخ روح الله ولد شیخ عماد موی فرستاد مرزا شاه حسن
قبول نکردند و گفتند که من درویش نیستم که بشفاعت تمام شتران بگیرم
من سپاهیم اگر میتوانم گرفت چنانکه ایشان زانو ور برده اند خوب والا نه
خیر شیخ روح الله جمعیت مغلان را دیده نزد سلطان محمود رفت و گفت
که این امر بغایت نامحمود واقع شده خرابی بر سر این کار بسیار خواهد شد
مرزا شاه حسن در سنه ۹۲۹ بجانب سیوی توجه نموده لباس مغلان را حکم کرد که بکر
بروند و هر کس از مغل دران حوالی بود همه را ببکر فرستادند و جناب شیخ الاسلام

شیخ میرک پورانی و شاه قطب الدین و مولانا یونس سمرقندی هر سه عزیز در کنجاه بملازمت
مرزا رسیدند مرزا شاه حسن لشکر فراهم کشیده بحوالی بکر رسید که بار دیگر بلوجان
مواشی مهران را تاخت نمودند میر بابا احمد برادر کلان سلطان محمود خان که حاکم
ماتیله و ابا وره بود تعاقب نموده مواشی را خلاص کرد و کس بسیار بقتل رسانید
چون مرد جسیم بود لحظه در سایه فرود آمد که ناگاه بلوجان رسیده شبیه تیر کردند
تیری بر پهلوی بابا احمد رسید اما تیر کاری نبود بعد از چند روز بهمان زخم مرغ
روحش پرواز نمود خبر فوت بابا احمد بمسامع مرزا شاه حسن رسید بغایت از
جای در آمده حکم کرد که پیش خانه بجانب ملتان بیرون کنند در عرض یک
هفته سامان سپاه نموده بجانب ملتان عزیمت نمود و بکوچ متواتر بحوالی
سیورائی رسیده بکر را جنگ انداخت بالاخر قلعه بدست آورده حکم فرمود
قلعه را ویران کرده بخاک برابر ساختند بعده به مو رسیده قلعه را گرفت شیخان
بملازمت رسیدند شیخ روح الله را پیشتر فرستادند تا آنکه بحوالی اوچه رسیده شهر
اوچه را بدست آورده خراب کرده تاخت و تاراج نمودند و عمارات را ویران
کرده چوب ها را در کشتی انداخته به بسند فرستادند سلطان محمود لنگاه نیز
جمعیت نموده قریب به پنجاه هزار سوار روانه کردید چون مردم از سلطان محمود

رنجیده بودند

رنجیده بودند و در لشکر او نفاق بود سلطان محمود را زهر داده هلاک کردند و
پسر او را شیخ شجاع بخاری که داماد بود اجلاس نمود و مخدوم شیخ بهاء الدین را
نزد مرزا شاه حسن فرستاده طرح صلح انداخت آخر الامر مصالحه قرار یافت که از
آب کهاره این جانب تعلق بمرزا شاه حسن دارد و آنجانب به سلطان فیروز
بن سلطان محمود مرزا شاه حسن نیز راضی شده بجانب اوچه مراجعت کردند
دران اثنا جمعی از لشکر لنگاهان که از شیخ شجاع بخاری خایف بودند بملازمت
مرزا رسیده تحریض و ترغیب گرفتن قلعه دلاور نمودند و گفتند که خزاین
و دفاین لنگاهان درین قلعه است و باسهل طریق میسر خواهد شد و لنگر خان سرکرده
مقدمه لشکر را بحوالی دلاور برد و چون آن قلعه در دشت واقع است و به قلت
آب مشهور محمد مسکین ترخان که سردار بود به حسن اهتمام او شصت چاه فرود برده
حوضها ساخته آب بسیار در آوردند و مرزا آوردند مردم را رفاهیت شد غازی
خان نام شخصی که درون قلعه بود دست به آلات نبرد برده خود را بمحاصره قرار
داد بعد از دو سه ماه کار بر اهل قلعه تنگ شد و از کومک ملتان نا امید شده
خود را بمردن قرار دادند و مرزا شاه حسن نیز در تضییق محصوران قدغن فرموده
چنان اهتمام کردند که راه مرغ از هوا در دخول و خروج تنگ بود الغرض که از

دو جا نقب زدند نقب سنبل خان کارگر افتاد چون برج قلعه بضرب دارو برید مردم

قلعه سراسیمه شده بپاره دویده دست به تیر و سنگ کردند سنبل خان از

جانب دیگر قلعه جنگ انداخت الغرض قهرا قهرا قلعه را گرفته محصوران قتل

دغازه کردیدند وجمعی را اسیر ساختند خرابی بسیار بدبیت افتاد مرزا شاه

حسن رز نامعدود به سپاه داد و قلعه را خالی ساخته عنان یکران بجانب سند

انعطاف داد و این واقعه در سنه ۹۲۱ بوده و چون مرزا شاه حسن مراجعت نمود

قبالی نامی

ببکر آمد نعش مرحوم شاه شجاع پدر خود را بمکه مبارکه فرستاد و دران اثنا

نام از خاصه خیلان سلطان محمود لنگاه آمده ترغیب گرفتن ملتان نمود مرزا

شاه حسن در پی استعداد لشکر شد و در سنه ۹۳۲ عازم ملتان کرده آورده اند

که دران جیش دوازده هزار سوار بقلم آمده و سنبل ترخان هم دران ایام سفر آخرت

اختیار نمود و مرزا شاه حسن یک کوچ و دو مقام کرده و جلو کشیده به تانی میرفت

جون بنواحی آچه رسید حاکم ملتان مخدوم شیخ بهاو الدین را برسم رسالت فرستادند

که سبب آمدن لشکر معلوم نمیشود قبل ازین مصالحه نموده عهد و میثاق کردیم که از آب

کهاره انجانب ولایت تعلق بشما دارد و تقصیری از ما واقع نشده و اگر بالغرض

امری که خلاف ادب باشد از ما بوقوع آمده تلافی آن نمائیم مرزا شاه حسن ملتفت

بسخن

بسخن ایشان نشده مخدوم شیخ بهاو الدین را رخصت انصراف فرمودند و پنج هزار

لاری به شیخ دادند الغرض که شیخ مراجعت فرموده بملتان آمده پیغام مرزا را

رسانیدند مردم ملتان چون سردار خوب نداشتند هر یکی سخن پریشان گفتن

آغاز کرد شیخ شجاع بخاری با جمعی اتفاق نمود و برخی از لنگاهان به شیخ شجاع مخالف

شدند چون اراده واجب تعالی به ویرانی آن مردم و دیار تعلق گرفته بود هیچ

تدبیر موافق تقدیر نمیشد و روز بروز دولت لنگاهان در تنزل بود تا آنکه لشکر مرزا از

آب کهاره عبور نمود مردم کهلو در حوالی کهاره جمعیت نموده در سد و ممانعت شدند

محمد مسکین ترخان با جمعی منغلای لشکر بود شبیخون آورد مردم کلو را برهم زد

صباح آن به تهمت کهلوان رسیده دست به نهب و غارت دراز کرده کس

بسیار بقتل رسید و سپاه را از غله و مواشی ایشان امداد تمام شد مرزا شاه

حسن پانزده روز دران نواحی مقام نموده بجانب ملتان روانه شدند

و بعد از رسیدن در فضای ملتان خیمه و خرگاه برپا کردند مردم لنگاه چندی را

فرستاده ملایمت نمودند و سه اسب و نه شتر و پاره اشیاء دیگر بر سبیل

هدیه آوردند مرزا شاه حسن فرستادهای ایشان را دلاسا کرده رخصت

داد مردم سپاهی از ملایمت این مردم غفلت ورزیده جمعی که بقلعه

رفتن مرزا شاه حسن [illegible] قلعه ملتان

نزدیک بودند بجواب رفتند ناگاه لنگاهان نیم شب بران مردم شبیخون آورده
تیرباران کردند آن جمع بلوچ بوده مقصود آنکه صباح آن چون خبر بمسامع مرزا شاه
حسن رسید پایه غضب او ملتهب گشت در همان زمان سوار شده گرد برگرد
قلعه ملاحظه مرحل برامرا تقسیم نمود و یورت مرزائی در پیش دروازهٔ پیر
شمس زدند بعد از چند گاه لنگاهان مردم را در میان کرده طالب مصالحه میشدند
مرزا قبول نمیکردند تا آنکه کار بر اهل قلعه دشوار شد و قحط دو بار بر اهل قلعه
استیلا یافت کس بسیار رخت وجود بعالم عدم کشیدند و مردمی که از روی غنا استغنا بکمو داشت
مرغ و قاز میکردند به پوست و به گوشت زاغ و گربه محتاج شدند یکمن غله بسنگ
ملتان به پنجاه شصت تنکه رسید و کله گاوی بچهل تنکه و سایر اجناس بر این قیاس
و روز بروز مردم قلعه زبون میشدند اکثر مردم درها خانه را بسته در اندرون
می مردند و هر خانه که غله بود بتعدی میکشیدند و زمان محاصره نیز بامتداد کشید
از ابتدای ربیع الاول سنه ۹۳۲ تا ۱۳ ربیع الثانی سنه ۹۳۳ ملتان را مرکز وار
بمیان گرفتند نیم روز از جانب دروازهٔ لوهاری مردم پیشقراق و میرا شکار
و هزاره زور آورده دروازه را کندند مردم شهر هجوم آوردند بیکبار مرزا
حکم فرمودند هر جا هر جا سوران انداخته سپاه بقلعه جهیدند تا آنکه قهرا قهرا

بقلعه درآمده

بقلعه درآمده دست بقتل ملتانیان کردند کس بسیار بسیار بقتل رسید و تا ده
دوازده روز قلعه را تاراج کردند و مردم را میکشتند و بعضی مردم پناه بخانقاه
شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ رکن الدین علیهما الرحمه و الغفران
بردند محب ترخان با جمعی از ارغون و ترخان در آمده آتش در بقعه شریفه زدند
و متعرض مردم گردیده بیداد عجب کردند و مخدوم شیخ بهاء الدین پسر سلطان
فیروز نام و دختر سلطان محمود را نزد مرزا شاه حسن آوردند مرزا شاه حسن
بمیر محمد مسکین ترخان سپردند و شیخ پاره جواهر را آورده بود که فرزندان
سلطان محمود داشتند از آنجمله مرزا شاه حسن خوشه مروارید را پیش شیخ
نهاد شیخ قبول نکرد مرزا را حسن عقیده زیاده شد و شیخ التماس شفاعت
در حق مردم ملتان کردند مرزا شاه حسن قبول نموده منادی فرمودند که دیگر سپاه
دست از کشتن و بستن باز دارند مرزا بعد از تاراج نمودند قریب بیست روز
در حوالی ملتان توقف نموده برای تاخت و باخت قری قصبات حوالی ملتان
ملتان افواج تعیین نمودند مردم مرزا تا طلنبه و هر په رسیده دست انداز کردند
و اکثر عمارات ملتان را ویران کرده جو بهار را به تته و بکر و سیوستان فرستادند
و بعد از این خواکشش میر دوست میر اخور و میر ابو القاسم حاجی و جمعی از مردم

معتمد را با دویست سوار و هفتاد توبچی در ملتان تعیین نمودند درین اثنا خبر رسید که
آمرا آمرانی لشکر جاریجه و سوده و سمه در هم کشیده بحوالی تته آمده و جمعیت عریب
بهم رسانیده مرزا شاه حسن بمجرد شنیدن این خبر مرزا عیسی ترخان را با نصد
کس بسته تعیین فرمودند که بسرعت خود را برسانند و اگر قابو یابند دست
برد نمایند مرزا عیسی بسرعت هرچه تمام تر خود را به تته رسانیده مردم سند که
جمعیت آنها علیحده بود دست برد خوب نمود آن مردم برهم خورده متفرق
شدند و مرزا شاه حسن سه فوج ساخته بمقابله و مقاتله آمرا آمرانی امر فرمودند
فوجی که سردار اُو سلطان محمود خان بود پیشتر رسیده مترددها خوب کرد و دو فوج
دیگر که بسرداری میر فرخ و میر علیکه و شاه محمود و سلطان قلی بیک بود نیز از
عقب یکدیگر رسیدند درین اثنا مرزا شاه حسن نیز برسید آمرا آمرانی که آن
جمعیت مشاهده نموده هزار سوار بیکبار پیاده شده دستارها از سر بر داشتند
و دامن جامه ور دار یکدیگر را بستند سپاه مرزا شاه حسن از مشاهده این امر
دلخوش شدند و مرزا شاه حسن حکم کردند که سپاهیان دست به تیر انداختن
کنند در هر دفعه هفت هزار تیر معا از خانه کمان بیرون می جست آنقدر تیر
بر آنها زدند که از بسیاری پرها تیر نزدیک بود که اجسام آنها به پرواز آید قریب

پنج هزار کس در میدان افتاد و دیگر مردم مجروح و بدحال رو بفرار نهادند و از این
فتح استحکام تمام دست داد و مردم تمنات و سرحدها ملاحظه مغل نموده دیگر این
قسم هوس را بیرامن خواطر خود راه ندادند و این واقعات نیز در سنه ۹۳۲
بوده و ملازمان مرزا شاه حسن در ملتان یکنیم سال بودند و چون رایات ظفر
آیات حضرت محمد بابر بادشاه بتسخیر ولایت هندوستان نهضت فرمود
لنگرخان و اقبالخان از ملتان بر آمده در حوالی بهره بشرف رکاب بوسی
بادشاهی رسیدند و این خبر را ملازمان مرزا شاه حسن عرضه داشت کردند
مرزا شاه حسن مردم خود را فرمودند که هرگاه ملازمان بادشاه بدینجانب بیایند
شما از ملتان بر آمده باینجانب بیایند و قلعهٔ اوچه به میر باینده محمد قریش برسم
ایالت دادند میر مشار الیه در اوچه بود تتبیه پوشیده نماند که چون در سنه ۹۲۲
مرزا شاه حسن از میر شاه بیک رنجیده در کابل بملازمت محمد بابر بادشاه رسید
بادشاه خیلی بعنایت و التفات پیش آمدند و همواره درون خرگاه خاصه مطلبیدند
و متصل مرزایان که محمد همایون بادشاه و محمد کامران مرزا باشد حکم جلوس میفرمودند
و بادشاه میفرمودند که شاه حسن بیک برای نوکری پیش ما نیامده بلکه برای آموختن
قواعد سلطنت و توره آمده و آن همچنان بود که بادشاه از روی تفرس دریافته

بودند و چون دران زمان وکیل السلطنه میر نظام الدین علی خلیفه بود و پادشاه
دختر میر خلیفه را نامزد میرزا شاه حسن کردند و این گفت و گو در میان بود که
دران اثنا پادشاه داعیه توجه بجانب قندهار نمودند شبی میرزا شاه حسن را
طلب فرموده گفتند که هیچ میتوانی که پدر را نصیحت کرده از مقام مخالفت باز گردانی
و او را نزد ما آری فرمود که پدر من سخن من عمل نخواهند کرد و موجب شرمندگی
من خواهد شد پادشاه فرمودند که الحال توجه کار میکنی گفت با شما نمیتوانم درین
یورش بوده و درینجا نیز ماندن من خالی از توهم نیست پادشاه فرمودند چون گفت اگر همراه
خواهم بود هر خبری که منهیان و جاسوسان به پدر من خواهند برد مردم شما به نام من
شهرت خواهند داد و این معنی موجب بدگمانی در حق من خواهد شد و اگر اینجا
می باشیم اتفاقا از حوالی این ولایت شورشی شود آن را نیز بنام من خواهند
گفت که بتحریک فلانی این فلان این خیال بخاطر رسانیده پادشاه تبسم فرمودند
و گفتند که درین وادی رای تو متین است میرزا شاه حسن فی الحال برآمده
و بمنزل رسیده با جمعی از جوانان سوار شده و قدم در راه نهاده پادشاه بعد
ساعتی فرمودند که شاه حسن بیگ کجاست عرض کردند که حاضر نیست پادشاه فرمودند
که شاه حسن بیگ بدر رفت چون تواجیان بمنزل رسیده معلوم کردند که مردم

سوار شده

سوار شده رفته اند عرض کردند که بدر رفته پادشاه فرمودند که من در همان زمان
یافتیم که او این حرف را مذکور کرد الغرض که بعد فوت میر شاه بیگ میرزا شاه
حسن میر عاشق ارغون و بی بی شاه سلطان والده میر عبدالله ماه روی که مادر
کلان شیخ عبدالباقی را مرتبی باشد مع پیشکش و قفل و کلید تحفه بخدمت بابر
پادشاه فرستاده التماس نمود که به وصلت نسبت که سرافراز شده بودم آن
بنده تعذر دارد اگر بمیر خلیفه امر شود که منکوحه مرا فرستد بی بی شاه سلطان
در حرم سرای این عرضه داشت گذرانید چون سفره طعام کشیدند پادشاه
پشت گوسفند را حکم کرد که پیه این عورت مهمان بدهید و دران اثنا پادشاه ازو
پرسیدند که در سند انبه میشود عرض کرد که آری میشود از پیکان کسی پرسید که
انبه چه طوری باشد این عورت گرده گوسفند را اکنده نمود که با این هیئت و شکل
می باشد بعد ازان که پادشاه بهندوستان آمدند و انبه را دیدند انبه از طلا
ساخته بجهت صله بی بی شاه سلطان فرستادند که این عورت خوب گفته
بود در اوایل سنه ۹۳۶ دختر میر خلیفه با برادر خود و بعضی محرمان بیکر آمد میرزا شاه
حسن جمعی را از محرمان و مخصوصان باستقبال فرستاده و طوی داده بخانه
آوردند و سه سال بیگم مذکوره در حباله نکاح میرزا شاه حسن بود اما ساز داری

بطریقی که باید درمیانه واقع نشده آن بود که واسطهٔ بعضی امور که منسوب به بیکم
کردند میان مرزا و او تفریق واقع شد و بیکم کابلی بهندوستان رفت و همانجا
در دهلی فوت شده و مرزا شاه حسن کوچ دیگر که ماه بیکم بنت مرزا مقیم عم او باشد
بوده و از ماه بیکم دو دختر داشته دختر کلان پیش از عزیمت نمودن بجانب
ملتان فوت شده استخوان او را با استخوان میر شاه بیک بمکه مبارکه بردند و دختر
دیگر چوچک بیکم بود که بحباله نکاح مرزا کامران بوده و او نیز با مرزا کامران علم الی
بوده و او نیز با مرزا کامران سفر حجاز اختیار کرده و در سنه ۹۶۲ در مدینه منوره
گزید و مرزا شاه حسن را در اوان که بادشاه همایون به سند آمد از جاریه پسر تنجی
شاه منصور نام و چند گاه در طغرای مناشیر مرزا ابوالمنصور شاه حسن کنیت
آن پسر میخواندند و می نوشتند و او نیز دو نیم ساله فوت کرد الغرض که مرزا
شاه حسن در سنه ۹۴۲ که بادشاه همایون به تسخیر گجرات از راه مالوه توجه نمودند
بمرزا شاه حسن نوشتند که شما از آن راه به احمداباد بیایید مرزا شاه حسن
بجمعیت خوب روانه شد و پیش از رسیدن بادشاه بحوالی نایدن پور در پتن
نهرواله رسیده روزی چند توقف نمود و بعضی از سپاه مرزا تا احمداباد رسیده
در بعضی پورها احمداباد دست انداز کردند میر فرخ بمرزا شاه حسن گفت که

این مشت

این مشت مغول را بمشت جواری نگاه داشته ایم هر گاه بادشاه بیایند دفع
این ولایت کنند یقین که رز به سپر قسمت خواهند کرد معلوم نیست که از این
مردم قلیلی همراهی کنند بالفعل مراجعت غنیمت است مرزا شاه حسن بخدمت بادشاه
عرضه داشت نمود که بنده بموعدی که حکم بود حاضر شدم اما چون حضرت در حوالی
مالوه توقف فرمودند در ولایت سند زمینداران جمعیت کرده خلل انداخته اند
بنابر ضرورة معاودة نمود و هر گاه حضرت بحوالی احمداباد تشریف فرمایند و
حکم شود بنده بار دیگر بخدمت میرسید و در سنه ۹۴۷ مرزا شاه حسن لشکر به ننکار
کردند و جنگ خوب باآن مردم کرده حرب ضرب نمودند و تار و مار ساختند
دیگر بعد از آن تاریخ آن جمعیت در لشکر مرزا نبوده گویند دوازده هزار سوار
مسلح مکمل بقلم آمده بود و سر فوج شده غنیم را مرکز دار بمیان گرفته
تادیب و تنبیه نموده کس بسیار از کفار بقتل رسید و اسیر شد و در سنه ۹۴۸
ننکاریان فرستاده طلب عفو نموده مبلغ مال هر سال بر خود تحمیل کرد که برکان
مرزا جواب گوید و در سنه مذکوره که بادشاه همایون از گجرات معاودة فرمودند
مرزا شاه حسن میر علیکه را بخدمت بادشاه همایون و میر خوش محمد اخون
را بملازمت مرزا کامران فرستاده هدایا و تحف ارسال نموده بپادشاه تهنیت

فتح گجرات و بنگاله و مالوه نوشت و بمرزا کامران فتح قندهار و هزیمت دادن
سام مرزا اعضوا رخان القصه که این دو مرد ترک دانا رسیده و از غفلت
بادشاه و بی پروا امراء و مشغول بودن سپاه بفسق و فجور دریافتند که حادثه
عظیم روی میدهد و از گوشه و کنار طالب سلطنت سر بر می دارد و آن بود که از
گوشه شیرخان افغان ظهور کرد و میر علیکه این مضمون را نوشت مرزا شاه حسن با
امرا که اداسی متین درین باب داشتند گنگاش خاست امرا ذی رای باتفاق
گفتند که اگر کسی بداعیه ملک گیری بر خاسته لابد میانه بادشاه و او سه دفعه
جنگ خواهد شد در دو دفعه البته غنیم غالب خواهد آمد در دفعه سیوم اگر لشکر
بادشاه کار ساخت خوب و اگر هزیمت یافت دیگر مقاومت نخواهد کرد و رو
بکریز خواهد نهاد مرزا شاه حسن بحوالی بکر آمده شکست و ریخت قلعه بکر را مرمت
کرد و در برابر لوهری باغ طرح انداخت باغ در غایت لطافت و عمارات عالی
الغرض که شیر شاه جمعیت نموده در برابر آمده غالب آمد میر علیکه نی رخصت عنان
بجانب سند تافت و خود را بمرزا شاه حسن رسانید مرزا از آمدن او بمبارعت
و رخصت نا کردن سوال کردند او گفت من آمده ام که شما را خبر دار سازم که ملک
هند از دست بادشاهان بدر میرود و قریب الوقوع است که شکست خورده بجانب

سند توجه

سند توجه نمایند آن بود که مرزا شاه حسن از آب کهاره تا ماتیله ولایت را خراب ساخت
و چون خبر رسید که مرزا کامران بآگره رفته و بادشاه همایون نیز بآگره آمد محصول
ولایت را جمع ساخته بقلعها کشید و چون خبر رسید که از لاهور بتمامی بر آمدند
و مرزا کامران بجانب کابل بدر رفت و بادشاه همایون بجانب ملتان روانه
شد مرزا شاه حسن بقدغن برکنات حوالی بکر را تاراج فرمود و برعایا حکم کرد
که شما متعرض شده بجانب ملتان و گجرات بروید آن بود که مردم بجانب جیسلمیر
و ماروار و گجرات و ملتان توجه نمودند در اندک فرصت بادشاه بحوالی اچه
رسید بخشوی لنگاه کشتی و غله فرستاده امداد نموده بادشاه را از آب گذرانیدند و
بادشاه در اواخر ماه مبارک رمضان سنه ۹۴۷ بلهری تشریف فرمودند و مدتی
در حوالی بکر عسکر بادشاهی بود و بادشاه درین ایام حمیده بانو بیگم بعقد
ازدواج کشیدند در باغ تشریف فرمودند و مهم قلعه چنانکه بایست از پیش
نرفت مرزا هندال بجانب باتر رفتند و چون [illegible] را بقدر رفاهیت
پیدا آمد تا آنکه بادشاه نیز به باغ تشریف فرموده اراده محاصره سیوستان کرده
به گرد سیوستان رفتند آنجا نیز کاری بحسب دلخواه میسر نشد و مرزا شاه حسن
بحوالی سن آمده از محالی که غله بار دو می آوردند ضبط کرده مدد و دست ساخت

تنگی و عسرت در لشکر پیدا شد جوق جوق مردم جدا شده روی باطراف می نهادند
بادشاه لاعلاج شده از گرد قلعه برخواسته عنان مراجعت بصوبی دریله تافتند
و از گذر دریله عبور فرمودند و بتانی کوچ کرده منزل بمنزل بجانب بکر توجه
فرمودند درین اثنا مرزا هندال بتحریک قراجه خان که از قبل مرزا کامران در
قندهار بود کوچ کرده از پاتر روانه قندهار شد و بمرزا یادگار ناصر نوشت که
از سرگردانی و پریشانی بتنگ آمده عزیمت قندهار اختیار کرده شد و انتظار مقدم
شما در حوالی سیوی برده میشود این خبر را مرزا یادگار ناصر شنیده دل برمخالفت
بادشاه نهاده مذبذب شد مرزا شاه حسن این معامله را شنیده دلیرانه
بجانب بکر از راه بحر روانه شد چون در برابر نوراجه رسید توقف نمود
مرزا یادگار ناصر خبردار شده ایلغار کرد که شبیخون بر مرزا شاه حسن آرد
راهبران راه را غلط کرده تمام شب در جنگل سرگردان بودند بوقت
صبح بحوالی نوراجه رسیدند آواز مردم و شیهه اسپان بیادها که برای
کاه و هیزم بجانب صحرا برآمده بودند خود را به اردو رسانیده مردم را
خبردار کردند مرزا شاه حسن حکم کرد که کشتی ها را بجانب تاجه کشند
مرزا یادگار ناصر بکنار آب رسیده منفعل شده برگشت و در غیرت فرمان بادشاه
بجانب سیوستان

بجانب سیوستان میانه اهل قلعه و مرزا یادگار ناصر سه دفعه جنگ واقع شد
دو دفعه مردم قلعه بکر غالب آمدند و دفعه سیوم مرزا خود در میدان ریگزار
اسپ انداخته چندی را از مردم قلعه بقتل رسانید و بعضی مجروح و بعضی خود را
در آب انداخته بجانب قلعه کشیدند و مرزا شاه حسن بابر قلی مهردار را
نزد مرزا یادگار ناصر فرستاده عذرخواهی کردند و التماس نمودند که
اگر جیبه مرا قبول کنید من پیر شده ام و وارث ندارم مرزا یادگار ناصر
اینمعنی را سخت و مغتنم دانسته دیگ توپ و چند ضرب زن را فرستاد
و مرزا شاه حسن خوشحال شده بمرزا یادگار ناصر نوشت که شما از آب
بگذرید تا بادشاه بی قوة شده از گرد قلعه برخیزد بعده شما بفراغ خاطر بجانب
سیوستان تشریف برید که من نیز بعضی مهمات قلعه را انجام داده بیایم
و این ده زمین دار که عمر شاه ماله و جونه باشد اینها را نزد من فرستید
موحی الیهما در ببرلو در ملازمت بادشاه بودند مرزا یادگار ناصر کس فرستاد
التماس نمود که باین زمین دار محاسبه دارم چون بلهری آوردند فی الحال
به بکر فرستاد مرزا شاه حسن حکم کرد که اینها را میانه دو دروازه شکر
پوست کنند و هم دران ایام ملا درویش علی انباردار را پوست کنند چرا که او

بی حکم من غله خرج کرده داین تهدید سلطان محمود خان بوده الغرض که یادکار ناصر
مرزا از آب گذشت بادشاه همایون ببکری تشریف آورده میر ابو البقا را برای
آوردن مرزا یادکار ناصر فرستادند میر ابو البقا بآن روی آب تشریف فرموده
مرزا را تسلی نموده قرار یافت که مرزا یادکار ناصر بخدمت بادشاه بیاید در وقت
مراجعت مردم جوکی برکشتی میر رسیده تیرباران کردند زخمی چند بمیر رسید
در روز دویم از عالم فنا بدار بقا پیوست بادشاه از فوت میر بغایت حزین شدند
اندوهکین گردید و مرزا یادکار ناصر نیز انداخته بجانب قندهار روان شد
مردم سوده عمرکوتی که در ملازمت بادشاه بودند مرزا شاه حسن نشان و
سروپا فرستاد که شما بجه تقریب مانده اید خود را خراب مکنید الجماعه سروپا را
بخ پوشانیده و دستار کرد کوشها خر پیچیده و نشان در گردن خود آویخته
آوردند بادشاه را اعتماد بسیار بر مردم سوده شد بیک ناگاه نیم شب کوچ
کرده همه رفتند و قاسم حسین سلطان نیز با جمعی جدا شده راه بیوفائی
پیش گرفت درین اثنا قاصدان مال دیو جودپوری رسیده عرضه داشت
او گذرانیدند مضمون آنکه بمن رسید که ابنا جنس بیوفائی کرده طریقه
خدمت نسپرده اند اگر رایات ظفر آیات باین حدود نهضت فرماید

قلاع

قلاع و حصون خود را پیشکش نموده در مقام خدمت خواهیم بود بادشاه از حوالی
بکر کوچ کرده براه جه تشریف فرموده از راه بکل بر بیکانیر و از انجا به پهلودی تشریف
برده کسان محرم خود را نزد مال دیو فرستادند چون نقد اخلاص او خالص
نبود غش ناک ظاهر شد مردم بادشاهی زود مراجعت نموده حقیقت
احوال بعرض رسانیدند بادشاه از پهلودی به جیسلمیر آمدند راول جیسلمیر
نیز قلعه را کشیده بادشاه را ملازمت نکرد و لشکریان محنت و تعب
بسیار کشیدند و خلق کثیر تلف حادثه بادیه سیراب گشت بادشاه عنان
عزیمت بجانب عمرکوت شتافتند جمعی که در عمرکوت بودند از مردم سوده
همه باستقبال آمده شرف رکاب بوس یافته بادشاه را بعمرکوت
آوردند چون آن قصبه برداشت لشکر نداشته بادشاه دو هفته در ان
حوالی اقامت فرمودند دران اثنا جلال الدین محمد اکبر بادشاه تولد نمود بادشاه
بغایت خوشحالی گردیدند و غمها که باین روی داده بود از تولد این
مولود مسعود زایل گشت بادشاه باتفاق امر بجانب جون تشریف فرمودند
مرزا شاه حسن نیز در برابر آمده اقامت نمود مدتی بر همین منوال میانه فریقین
جنگ و جدال بود تا آنکه بقلیچ بتوره لشکری از جانب بادشاه تعین شد

مرزا شاه حسن خبردار شده سلطان محمود خان را بدفع آن مردم فرستاد
اتفاقا جنگ واقع شد شیخ علی بیک جلایر با جمعی در میدان رزم عزیمت
سفر آخرت گزید پادشاه ازین هزیمت درهم شدند و دران اثنا بیرام خان
از جانب گجرات بملازمت آمد و در سنه ٩٤ صورت صلح درمیان آمد پادشاه
بجانب قندهار توجه فرمودند و چون ولایت سند خراب شده بود و مردم
رعایا که بجانب ملتان و مال وار متفرق شده بودند یاد وطن کرده بر در آمدن آن
گرفتند مرزا شاه حسن به بکر آمد دران اثنا ایلچی شیرشاه آمد اسب و سروپا
آورد و تکلیف خطبه خواندن کرد مرزا شاه حسن گفتند که چون خطبه بنام خود
نمیخوانم بنام شیرشاه خطبه خواند و کس فرستاده اطاعت نمود و پیشکش
مصحوب ملا محب فرستاد در اندک فرصت لشکر شیرشاه روانه ملتان
شده بلوچان و لنگاهان را که دم استقلال میزدند تار و مار ساختند
و تا سرحد اوباوره دهران ولایت را بحیطه تصرف در آوردند و در سنه ٩٤٩
حکام ملتان دغدغه پیش آمدن کردن مرزا شاه حسن قاضی قاضن را با ایلچی
گری تعیین فرمودند و دران اثنا قاضی ودیعت حیات سپرد و در اوایل سنه
ستین و تسعمایه اسلام شاه فوت شد افغانان بمعاملات خود افتادند

و در اواخر سنه ستین و تسعمایه مرزا شاه حسن مرزا کامران و چوچک بیگم دختر
خود را که در حباله نکاح مرزا کامران بود بجانب مکه معظمه مرخص نموده از راه دریا
بطرف بکر نهضت فرمود و درین مرتبه ضعف بسیار بمرزا عارض شده بود اکثر
مردم اراذل تربیت یافته استیلا غریب پیدا کرده دست جفا و آزار
بر مردم مغول دراز کرده هرچه اراده میکردند از پیش بدر میرفت و اگر کسی اینمعنی
بمرزا میرسانید مرزا متوجه نمیشدند و تغافل میکردند ازین رهگذر شورش
در میانه امراء ارغون و ترخان واقع شد و دل بر انتقام این مردم نهاده بر
مخالفت مرزا شاه حسن کمر کین را بسته در کمین فتنه و فساد شدند تا
آنکه مرزا شاه حسن به بکر رسید و میر جانی ترخان و مرزا احمد ترخان و میر شاه
محمود ارغون و جمعی دیگر از مردم معتبر که در بکر بودند و بعضی از امرا که با مرزا بودند
در روزی که میرزا شاه حسن بدرون قلعه آمده در دیوانخانه فرود آمدند مردم
در خانه میر شاه محمود که حاکم بکر بود جمع شدند و شکایت بی پروائی مرزا
شاه حسن و ایذا و آزار مردم مرزا درمیان آوردند و سخن باینجا رسانیدند
که مرزا را از بکر نگاه داشته مردم ماهیگیر و کاهی و بتیاره که در گرد مرزا جمع آمده اند
و غلامان مرزا را دستگیر کرده اکثری را بقتل رسانیده برخی را اسیر میدهیم

فرزندان خود را بخدمت میرزا قرار میدهیم که شب و روز در خدمت بوده باشند
میرجانی ترخان گفت که ای یاران میرزا شاه حسن که آفتاب حیاتش بکوه خوابت
مغرب رسیده این هم تحمل جفا دشاق کرده اید یک دو سال دیگر نیز بدین منوال گذرانید
و خود را بدنام مسازید همه وقت به بغی دوام نمکی نام شما می برند اکنون خود را
از وادی عصیان و مخالفت در گذرانید چون حرف و حکایت بسیار در مجلس
مذکور شده بود بالسنه افواه افتاده هر جا هر جا گوش زد مردم شده بود و الده
و عمه سلطان محمود خان از همین معنی اطلاع یافته بی اختیار بدیوانخانه رفتند
میرزا شاه حسن از استماع آمدن ایشان بغایت مضطرب گشته خود را جمع ساخته
نشست و ایشان را طلبید که آمدن شما بخیر است عرض کردند که شما بدولت
در تخت روان سوار شده بباغ برویدمیرزا بی تحاشی و تامل تخت روان
طلبیده سوار شده نماز عصر بلند از قلعه بیرون امرا نیز از عقب روان
شدند و این امر همچنان در بواطن امرا متمکن بود تا آنکه ذوالنون و سلطان حسین
میرزا به سن رسیده داعیه رفتن تته نمودند و حکم فرمودند که شنبه و رفیق
در قلعه طغرآباد باشند و عربی کاهی که حاکم باستقلال تته بود مردم ارغون که
در قصبات و قرای حوالی تته اند بگوید که همه در شهر تته مع کوچ آمده سکونت
نیز

نمایند رنجش مردم ارغون ازین رهگذر روی باز دیاد نهاد و فتنه جوی
شده طالب زوال دولت میرزا شاه حسن گشتند و هم در آن ایام بیرعینی
کاهی یکی از ارغون جنگ کرده و بخانه او درآمده ضعیفه او که حامله بود پشت
ولگد انداخته چنانکه اسقاط حمل آن عورت شد مردم ارغون بشور رشش درآمده
نزد میرزا عیسی ترخان که در آن ایام در زاویه خمول بود رفتند و میرزا عیسی
و امراء دیگر بمیرزا شاه حسن عرضه داشت کردند و میر احمد ولی در خدمت
میرزا بود بعرض رسانید میرزا شاه حسن نشان نوشتند که جناب شیخ
میرک مخصوص ساخته این قضیه را بالتفصیل رسانند ازین مقدمه تسکین
ارغونیه نشد همه ملتجی و متوصل بمیرزا عیسی شده قرار دادند که ترا
به امر سلطنت می برداریم میرزا عیسی نیز رنجیده خاطر بود و کسی دیگر که در برابر
او باشد نمانده بود چه اکه میر فرخ و میر علیکه بیشتر در گذشته بودند درین مصلحت
با ایشان متفق گشته به امرا بکه نیز اظهار مخالفت خود کردند میر شاه محمود
ارغون نیز حرکت المذبوحی نموده مردم کتوال و بعضی امامات دیگر مردم بلوچ را
بخود متفق ساخته در پی سرکشی شد مردم شاکر دیشه دیشتراق که در درون قلعه
بودند بمهتر علی خبر کردند و مهتر علی این خبر را بوالده سلطان محمود خان رسانند

بیجه فی الحال کس بطلب میر ملک محمد که در ادباره و میر لطفی که در ماتیله بود فرستاد
ایشان فی الفور خود را رسانیدند و مردم کابلی که بمیرشاه محمود مخالفت داشتند
نیز باین مردم متفق شدند و میر درویش محمد نیز در قلعه بود و مردم مرزائی
هر روز به دیوانخانه جمع آمده از دروازها شهر خبر میگرفتند و هر جا جمعیت
کرده می نشستند میرشاه محمود این معامله را نتوانست سر کرد و در مقام ابا و استعفا
شده سوار شده به دیوانخانه آمده سوگند کلام مجید کرد که من دولتخواه مرزا ام
و آنچه بنام من شهرت داده اند خلاف محض است و مرا ازین سخنها اطلاع نیست
آن روز تسلی و تسکین در میان مردم شد اما این واقعات را بمرزا عرضداشت
کرده بودند مرزا شاه حسن میر حمید ساربان را ببکر فرستاده فرمان بنام
میرشاه محمود نوشت که ترا یاد کرده ام مردم خود را گذاشته جریده آمده
ملازمت کرده برود میرشاه محمود درین مواد مقابل گشته از خویشان
خود پرسید که چه باید کرد آنها گفتند که بالفعل بنام تو شهرت بغی داده اند
واگر در رفتن توقف میکنی این معنی بنام تو ثابت میشود میرشاه محمود بلا تحاشی
بملازمت مرزا شتافتند درین اثنا که شبنه و رفیق را میخواهند بقتل رسانیده لوای
مخالفت برافراشته در تته مجتمع گشته اند و عربی کاهی را با اولاد دستگیر

کرده

کرده مقتول نمودند چون دران ایام میرشاه محمود رسیده بود مرزا الحجة اطفا نائره
طغیان این معامله او را با خواجه محمد حسین به تته فرستاد پیش از آنکه میرشاه محمود
شبنه و رفیق را بقتل رسانند
رسد عقد مبایعت با مرزا عیسی بسته بودند ناچار میرشاه محمود نیز به تته رفته
در سلک متابعان انتظام یافت و خواجه محمد حسین مراجعت نمود و از آمدن بکر
بغایت نادم و پشیمان بود سلطان محمود خان در سیوی که خبر مخالفت میرشاه
محمود باو رسیده بود جمعیت نموده روانه بکر گردید و مقصود از آمدن آن داشت
که والده و مردم خود را از بکر برآورده بسیوی برد در حوالی جتر این خبر باو رسانیدند
که میرشاه محمود بجانب اردوی مرزا رفت سلطان محمود خان در اثنای راه اراده
برگشتن کرد امرای او شاه محمد میراب و حسن قلی یوران و مرزا قلی باو دشنام کرده
گفتند که دیوانه بی عقل بسرعت روانه باید شد سخن در راه بآنها گفت که مرزا شاه
حسن از آمدن من چه تصور کند آنها گفتند که خدای تعالی رایت دولت ترا
مرفوع ساخته قلعه بکر مبارک باشد پیش ازین میرشاه محمود در قلعه بود ممکن نبود
که ترا بجمعیت بقلعه راه دهد الحال قلعه خالی است خود را به اندرون قلعه باید کشید
و منتظر لطیفه غیبی باید بود تا از عالم غیب چه بظهور آید سلطان محمود خان
ببکر رسیده بمرزا شاه حسن عرضه داشت کرد که چون بر سبیل افواه

خبر مخالفت شاه محمود بمن رسید جمعیت کرده ببکر آمده ام هرچه حکم فرمایند بدان
عامل گردم و این در وقتی بوده که میرزا شاه حسن در نهایت غضب شده حکم
فرموده اند که علی حسین ارغون را بقتل رسانند و میر احمد ولی را مقید ساخته
بقلعه سیوستان محبوس کنند و حکومت بکر بنام میر ملک محمد و میر لطفی مقرر
فرموده مردم میر شاه محمود بی دخل شده ملول و محزون میگردیدند و میر ملک محمد و
میر لطفی در دیوانخانه میرزا هر روز آمده تشخیص معاملات و تقسیم ولایت مینمودند
سلطان محمود خان کس نزد ایشان فرستاد که من هم اینجا ام حصه مرا نیز جدا
خواهید کرد و ملک محمد و میر لطفی گفت که این ولایت تعلق باین مرد خواهد گرفت
پیش ازانکه خواجه وار از ما بگیرد ما خود را ازین معاملات بگذرانیم میر لطفی گفت
که سبکی نباید کرد و میر ملک محمد اعراض شده مقالید قلعه را آورده به سلطان
محمود خان سپرد و سلطان محمود خان در قبول نمودن مبالغه کرد بالآخر به کسان
خود سپرد در آن اثنا نشان میرزا رسید که حکومت و حراست قلعه و ولایت
بکر بتو تعلق بعض نمودم امرا ارغون و ترخان همه را دستگیر کرده بقتل رسانی
سلطان محمود خان که قریب یکماه پهلو بر بستر بیماری نهاده بود یکبار از خوشحالی
سر برداشت و به احضار امرا کس فرستاده میرجانی ترخان و مردم دیگر که

در قلعه بودند حاضر شدند نشان میرزا را در مجلس خواندند میرجانی جواب داد
که جمعی که در مقام نا دولتخواهی و مخالفت شده اند بجزا خواهند رسید ما را چه گناه
میرزا صاحب اند ملایم احوال شما نیست که شما بقتل این مردم مبادرة نمائید
بالفعل این مردم را مقید و محبوس نموده نزد میرزا شاه حسن برید هر قسم که
میرزا خواسته باشد این مردم را از میرزا چاره نیست سلطان محمود خان نیز بسخن
میرجانی عمل نموده برادران میر شاه محمود و حمزه بیگ را مقید و محبوس ساخته در کشتی
انداخت و زنجیر خورد در پای میرجانی کردند اما نسبت به دیگران رعایت
میرجانی بسیار نمود در همان ایام اولاد قاضی قضن را نیز از بکر بر آوردند
سلطان محمود خان بجمعیت تمام در اواخر سنه احدی و ستین و تسعمایه
٩٦١
روانه ملازمت میرزا گردیده بکوچ متواتر خود را به اردو رسانید میرزا شاه حسن
از مشاهده جمعیت سلطان محمود خان فی الجمله مستظهر شده بمجرد دیدن اشک
از چشم میرزا فرو ریخت و آغاز شکایت ارغون و ترخان کرد سلطان محمود خان
رومال در گردن انداخته بر پای ایستاد که من خود را در سلک غلامان روز
منتظم ساخته محکوم حکم ام هرچه فرمایند بعد اطاعت و فرمان برداری
انقیاد از من امری دیگر بوقوع نمی آید میرزا شاه حسن در تهیه اسباب جنگ

مملکت باقی گردید سلطان محمود خان دو روز در موضع عالی بوتره که محل فوت مرزا شاه
حسن بود توقف نموده بکوچ متواتر روانه بکر گردید و چون قلعه سیوستان در حصه
سلطان محمود خان داخل بوده و در شب فوت مرزا امیر شاه مسعود صدر و میر شاه حسین
نکدری و میر ابو الخیر از اردوی مرزائی جدا شده خود را بقلعه سیوستان کشیدند و میر حمید
ساربان و ستی و خواجه باقی نیز در اندرون قلعه بودند با یکدیگر اتفاق نمودند که
ولایت تته تعلق مرزا عیسی وارغون و ترخان دارد و ولایت بکر به سلطان محمود
خان و ولایت سیوستان با میر سید و جمعی که نیز درین ولایت با ترکیک خواهند بود و
بدرون قلعه سیوستان اذوقه کشیده مضبوط شدند درین اثنا مرزا عیسی ترخان
خبر فوت مرزا شاه حسن شنیده از تته بجمعیت تمام برآمده خود را بموضع عالی بوتره
رسانیده معلوم نمود که نعش مرزا شاه حسن را در کشتی انداخته مصحوب ماه
بیکم و جناب شیخ عبد الوهاب و مرزا قاسم بیک لار و خواجه محمد حسین به تته
فرستادند و سلطان محمود خان آنچه خزانه و اشیاء و سایر اسباب حشمت بود
برداشته می برد و در آن منزل مترددشد مردم ارغون باعث شدند که خود را
به اردوی سلطان محمود خان رسانیده پاره یراق جدا باید کرد از آنجا سوار
شده ایلغار کرده خود را بحوالی اردوی سلطان محمود خان رسانید چنانکه آواز دمامه

وجدال شده حکم کرد که احشام جمع آیند و متوجه تسخیر تته شوند و در اوایل محرم الحرام
سنه ۹۶۲ ارغونیه دست به پیکار و جنگ کرده ماه بیکم کوچ مرزا را در حویلی اوبهاری
محبوسان نگاه داشتند و دست بغارت و جیبه خانه مرزا کردند و منازل خواجه
محمد حسین دیوان و اکثر ملازمان مرزا را تاراج کرده اموال و اشیاء آنجماعه را
تصرف نمودند و در ۲۳ شهر مذکور حضرت شیخ میرک پورانی او وداع کرد و مرزا شاه
حسن بجانب تته نهضت فرمود و محرم و صفر و ربیع الاول میانه مردم مرزا
شاه حسن و مرزا عیسی آتش مجادله و محاربه برافروخته بود از طرفین در
کشش و کوشش تقصیر نبود و اکثر مردم مرزا شاه حسن غالب می آمدند و امیر
سلطان و میر ابو الخیر داد مردانگی میدادند تا آنکه در غره ربیع الثانی
باستصواب شیخ عبد الوهاب مصالحه واقع شد و مرزا محمد صالح ترخان بملازمت
مرزا آمده التماس عفو از جریمه پدر خود نمود مرزا قلم عفو بر صفحه عصیان او
کشیده روی توجه بجانب بکر نهادند و در روز دوشنبه دوازدهم ربیع
الثانی وقت عصر داعی را لبیک اجابت نمود گفتار در مبادی ایام سلطنت
سلطان محمود بکری چون در اوایل سنه اثنی وستین وتسعمایه ۹۶۲ نواب مغفرت پناه
مرزا شاه حسن بن شاه شجاع بن امیر ذو النون ارغون داعی حق را اجابت نمود

عازم

یکدیگر می‌شنودند سلطان محمود خان از مردم خود پرسید که این چه آوازه دمامه است
گفتند که میرزا عیسی می‌آید بمجرد شنیدن فرود آمده جمعی را برسم طلیعه پیش فرستاد
و کتابتی بجانب میرزا عیسی نوشت که باعث نقض عهد و پیمان چیست اگر بر سر عهد آید
پس این آمدن چراست و اگر خلاف عهد کرده اید بلا توقف روانه جدال و قتال
شوید میرزا عیسی بساط مشورت را مبسوط گردانیده مردم ایلچی خود را طلبیده با آنها
گفت که صلاح شما چیست آن مردم گفتند که آوازه آمدن حضرت جنت آشیانی بجانب
هندوستان شایع شده و هنوز این ملک در حوزه تسخیر شما در نیامده عجالة جنگ
بر آمده اید از دو حال بیرون نیست یا ظفر بجانب شماست یا هزیمت اگر چهره ظفر روی
نماید ناچار خود را ببکر باید رسانید آن زمان معاملات ته ابتر می‌ماند و اگر هزیمت
بجانب شما افتد خود ملاحظه کنید که مهابة شما از دل رعایا بر می‌خیزد و غنیم تعاقب نموده
در خرابی مردم خواهد کوشید میرزا عیسی را این کنگاش در افتاد و در ساعت
بعضی معتمدان خود را نزد سلطان محمود خان فرستاده عذر خواهی نمود که مقصود
از آمدن آن بود که چون میرزا شاه حسن شتقار شده میخواستم که امر تعزیت باتفاق
سر کرده و آب و آتش داده نعش میرزا برداشته بجانب ته مراجعت نمایم
چون معلوم شد که نعش میرزا را پیشتر برده اند من هم ازین منزل معاودت میکنم

شما بولایت

شما بولایت خود توجه نمایید الغرض که سلطان محمود خان بحوالی سیوستان رسیده
کس خود را نزد امرا که اندرون سیوستان بودند فرستاده داعیه قلعه دادن
و ملازمت نمودن آنها کرد راضی نشده جواب درشت دادند سلطان محمود خان
صلاح کار خود در توقف ندیده کوچ کرده روانه بکر شد و چون بمیرزا عیسی این خبر
رسید که این مردم قلعه به سلطان محمود خان ندادند از عالی بوتره کوچ کرده در اندک
مدة خود را بحوالی سیوستان رسانیده قلعه را محاصره نموده میر سید کلان را
بدرون فرستاده آغاز نصیحت نمود که شما بکدام زور و قوت با مقاومت می
توانید کرد خود را ضایع میسازید میانه ایشان آغاز مخالفت شد بعضی بران شدند
که باید دید و بعضی برعکس این الغرض که بعد مضی مدة پانزده روز بمصالحه قلعه را
سپردند و از خجالت و انفعال نتوانستند توقف رخصت راه حج گرفته
میر شاه مسعود و میر شاه حسین تکدری بجانب گجرات رفتند و از انجا بملازمت
حضرت جنت آشیانی بهندوستان آمدند و میر حمید و مستی ساربان از راه
ملتان بجانب هند رفتند و میر ابوالخیر و میر عبدالمجید و خواجه باقی ببکر آمدند و
سلطان محمود خان در اوایل جمادی الاول ببکر رسیده بلوازم امور تعزیت
قیام نمود و قریب هفت روز لباس سوگواری پوشیده روز هفتم آش کلان داده

جمیع امرا و مردم مرزایی که دربکر بودند همه را بخلع فاخر نوازش نمود و نقود و اجناس
به سادات و علما و مشایخ و فقرا قسمت فرمود اما عمه و والده و اقربا خان همچنان
لباس سوکواری در بر داشتند و در آش چهلم تکلفات بسیار کردند و در اول
ذی قعده سنه ۹۶۲ والده سلطان محمود خان تقریب آش سال مرزا به تته رفت
و در ان اثنا خبر فوت جوجک بیگم بنت مرزا شاه حسن رسید که در مدینه طیبه رخت
وجود بعالم بقا کشیده و در بلده تته مکرر آش دادند و انقدر اطعمه و حلوایات
به کار بردند که مردم کهن سال میگفتند که درین مده کسی این طور آش نداده بود و
به اکثر امرا ارغون و ترخان و عورات ایشان توره قماشی دادند و تا یک لک
لاری نقد صرف فقرا و درویشان نمودند و سلطان محمود خان در سال اول
جلوس خود ببکر مردم ارغون و ترخان که در قلعه بودند همه را بیرون کشیده
بجانب تته کسیل کرد و بعضی امرا مرزا که دربکر بودند به آنها خوب پیش آمده
منازل و مواضع که داشتند بحال سابق مقرر داشت امارت سیوی بمیر ملک محمد
و فتحپور بمیر ابوالخیر دکنجا به خواجه بایسقی تفویض نمود و چون در سنه مذکور
حضرت جنت آشیانی محمد همایون به هند تشریف فرمودند فرامین مطاعه
باسم مرزا عیسی و سلطان محمود خان صادر فرمودند که آمده بشرف ملازمت

درگاه

درگاه رسیده بردند تخصص سلطان محمود خان که از وی بی ادبی بسیار واقع شده
بحضور اشرف آمده تلافی ما مضی کرده برود و مرزا عیسی دولتخواهی بسیار نسبت بما
کرده سلطان محمود خان در جواب عرضه داشت کرد که ولی نعمت ما مرزا شاه حسن بود
من در ان باب معذور بودم مرزا عیسی نسبت به ولی نعمت خود حرام نمکی کرده و من
حلال نمکی کردم که تتوره او تردد مینمودم و چون در سلک غلامان درگاه انتظام
یافته ام خدمتکاری و جان سپاری خواهم کرد بادشاه را این سخن او خوش
آمد و فرمان تفویض امور ایالت بکر و علم و نقاره و طوق برای او مرحمت فرمودند
و بر سر فرمان بخط خاص نوشتند که جانتک مالتک قلونکی ارزانی
بولوب سلطان محمود خان میر حبو علی کوکلتاش را ایلچی گری بدرگاه روانه
ساخته تحفه و هدایا لایق پیشکش نمود و چون میر حبو علی بحوالی سته که رسید
بیمار شد و در ان بیماری سفر آخرت اختیار کرد و سلطان محمود خان میر
لطفی را بسرعت هرچه تمامتر روانه ساخت میر لطفی به ستکره رسیده هدایا
پیشکش را برداشته عازم دهلی شد چون بحوالی تانیر رسید خبر رحلت
جنت آشیانی محمد همایون بادشاه شنیده متردد و مضطرب شد و بالا خواز تانیر
بجانب کلانور که حضرت بادشاه بودند رفت و در حوالی جلندر بملازمت بندگان

درگاه مشرف گشته پیشکش وعرضه داشت سلطان محمود خان گذرانیده وچون در آن
زمان وکیل السلطنة وکفیل المملکة بیرام خان بود وبه سلطان محمود خان جهت مندی
داشت عرض اخلاص و خدمتکاری سلطان محمود خان بموقف عرض رسانیده
سفارش بسیار کرد ومردم پادشاهی نیز در زمانی که جنت آشیانی به سند تشریف
فرموده بودند در اکثر اوقات مرزا شاه حسن میر لطفی را بملازمت پادشاهی
میفرستاد آشنا بودند همه باعث مهم سازی شدند مهم میر لطفی بدعا انصرام
یافت برای سلطان محمود خان خلعت فاخره وکمر مرصع وتاج طلادوزی
ونقاره وتومان طوق مرحمت فرمودند وبمیر لطفی نیز خلعت واسب وخرجی
عنایت کردند وبرای پسران میر لطفی نیز سروپا دادند میر لطفی بعنایت سرافراز
شده ببکر آمد وسلطان محمود خان نیز بعنایات پادشاهی مفتخر ومباهی گردید
طوی عظیم کرده چند روز به سور وسرور گذرانید ودر همین سال بهادر خان
برادر خان زمان وشاه بردی بیگ به قلعه سیوی آمده حوالی سیوی را
تاراج نموده بمحاصره قلعه پرداختند میر ملک محمد در قلعه متحصن شد ومیر ابو الخیر که
در فتحپور بود مردم احشام را جمع آورده وعلمی از پیش خود ساخته برآمده واوازه
انداخت که سلطان محمود خان بایلغار رسید درین اثنا بهادر خان وشاه بردی بیگ

مردم خودرا

مردم خود را جمع نموده بمقابله ومجادله برآمدند میر ابو الخیر جرأة نموده پیش رفت
بهادر خان انداخته روان شد ومردم شاه بردی بیگ فی الجمله تلاش کردند بالآخر
میر ملک محمد از اندرون برآمد ومیر ابو الخیر جلو انداخته ترکتازها بر داشت طوق شاه بردی بیگ
واشیا از کارخانه وخنجر رکاب بدست آمد شاه بردی بیگ نیز از عقب بهادر خان
رفت ودر اول سنه ثلث وستین وتسعمایه بهادر خان وقیا خان گنگ ویعقوب بیگ
پدر سعید خان وشاه بردی بیگ ومظفر خان وترسون محمد خان وظاهر خان از قندهار
حسب الحکم پادشاه از راه بکر عازم هندوستان شدند وچون ببکر رسیدند
سلطان محمود خان بیرون برآمده با ایشان ملاقات کرد وانواع مردمی نموده
یراق وسامان ایشان بنوعی نمود که همه راضی وشاکر شدند ودر مجلس وداع
طوق واشیاء شاه بردی بیگ وبعضی یراق بهادر خان که در جنگ سیوی
بدست آمده با ایشان فرستاده عذر خواهی نموده ایشان را رخصت کرد ومولانا
قاسم کاهی از رفقا تخلف نموده در بکر ماند ودر همین سال خواجه مرجان
سیاقی از هند ببکر آمده از جانب پادشاه وبیرام خان برای سلطان محمود خان
خلعتها فاخر از چهار قب بهادری وغیره ویراق سلطنت آورد ودر همین سال
شاه غازی ملازم بیرام خان به عراق بایلچی گری نزد شاه طهماسپ رفت

و در سنه ۹۶۴ سلی میرزا عیسی ترخان باغوای مردم ارغون کمند تسخیر کنگره
قلعه بکر انداخته بالشکر گران از بر و بحر عازم بکر شد و در اثنای برآمدن
جمعی را بطلب فرنگیان فرستاده بود که پاره غراب بر توپ و تفنگ
و تاریخ غره ربیع الثانی سنه ۹۶۴
ساخته بکومک بیایند میرزا عیسی بکوچ متواتر می آمده دبرابر بخت مرحوم
میر مسکین ترخان نزول نمود و چون دریا بکر از جانب شکر خشک شده بود
غراب و کشتی پیش نیامد و سلطان محمود خان نیز به نوبت قراولان فرستاده
نزدیک به بکر کهنه رسیده با مردم میرزا عیسی ترخان رد و در میکردند تا آنکه
روزی جمعی از طرفین برآمده آتش محاربه برافروختند و میر کدا علی جلایر
از اسب فرو افتاد و او را دستگیر کرده نزد میرزا عیسی بردند میرزا عیسی او را
بمیر نظر قلی سپرد و میرزا عیسی شروع در محاربه کرده و یک دو زنبورک محاذی قلعه
آورده بنیاد توپ انداختن کرد در همین اثنا میرزا هاشم بیک لار که از قبل
میرزا عیسی بایلچی گری بملازمت پادشاه رفته بود از راه دریا آمد و نزدیک
آستانه حضرت خواجه خضر علیه السلام کشتی او را مردم سلطان محمود خان
بدست آورده تاراج کردند و میرزا هاشم را محبوس نمودند و میرزا عیسی
کتابتی بنام عمه و والده خان و عمه کلان عمه سلطان محمود خان مصحوب

میر مقصود

میر مقصود قبق فرستاد و اظهار این معنی کرد که من بتقریب درشتیها سلطان
محمود خان و سوگندان مغلظه که بمن می نوشت آمده ام و اکنون بدی بخاطر
ندارم و به ایمان غلاظ شداد موکد می سازم که من تنها بیایم و او هم تنها
برآید با یکدیگر ملاقات کرده من معاودت نمایم و اگر درین سخن مرا راست گو
نداند شما بیائید که باری مراجعت من تقریبی داشته باشد میر مقصود این
کتابت را به پنهانی فرستاده خود بملاقات سلطان محمود خان رسیده
از هر قسم حرف و حکایت در میان آورد میخواست که میر مقصود را
رخصت کند میر مقصود استدعا کرد که من شب در ملازمت می باشم
شما به والده و عمه خود ملاقات کرده مرا رخصت فرمائید سلطان محمود خان
میر مقصود را منزلی تعین نموده در خدمت عمه و والده خود رفت اولا
آنها اظهار کتابت نکردند و پرسیدند که میر مقصود بچه تقریب آمده و
چه میگوید سلطان محمود خان بتفصیل مضامین آن مدعیات را ادا کرده
در آخر گفت که میر مقصود بمن میگوید که بعمه و والده خود ملاقات کرده
مرا رخصت کنید چه معنی دارد ایشان فرمودند که او مرد عاقل است
تصور کرد که مبادا شما جواب درشت بدهید یقین که چون صلاح جواب

از ما خواهید پرسید ما دلالت بر صواب و ملایمت خواهیم کرد گفت من
از شما می پرسم که چه باید کرد این هر دو بچه گفتند که تو سخن ما عمل نخواهی
کرد تو دانی میانه ایشان مبالغه بسیار گذشت بیچاره گریه و ندبه بسیار کرد
و بالاخره کتابت میرزا عیسی نمودند سلطان محمود خان از جای در آمده
آتش غضب او شعله زدن گرفت و دامن کلانه بر خواست گفت که اگر
خواست حق باشد میان من و او شمشیر است و بعد مردن من شما را که آن
ببرد فی الحال بر آمده میر مقصود را اسپ و سر و پا و خرجی داده رخصت کرد
و میر حاج داماد شاه قطب الدین را به رفاقت میر مقصود فرستاد میر حاج
شب انجا باز مانده صباح باز آمد میرزا عیسی جواب کتابت خان که
بسیار درشت نوشته بودند ننوشت و لیکن به والده خان کتابت نوشت
که این دیوانه را نمی تواند از دیوانگی باز آورد و میر مقصود چون از دروازه
بر آمد بمیر درویش محمد کس فرستاد که میرزا محمد صالح ترخان از شما باز و بحری
طلبیده میر درویش محمد از روی ساده لوحی و پاک طینتی بلا توقف فرستاد
اینمعنی را ملا محب به سلطان محمود خان رسانید و پیش از آن نیز عرضه را نوشت
که بخط ملا منشی مانند بود بنام میر ملک محمد و میر لطفی و میر درویش محمد و

میر شیر محمد و ملا منشی مضمون آنکه میرزا عیسی ترغیب آمدن نموده اند که اختیار
قلعه را ما داریم و سلطان محمود را دستگیر کرده بشما میدهیم به سلطان محمود خان
رسانیدند و کتابت ماه بیگم نیز در آن اثنا رسید که میرزا عیسی گناه ندارد
پاره مردم بکر او را ترغیب نموده اند و پاره مردم ارغون و اگر نه او پاس عهد
و پیمان نموده مطلق در مقام نقض عهد و ناخوشی نبوده سلطان محمود خان
از استماع این اخبار آتش غصه و غضب در نهاد او مشتعل گشته ساعة فساعة
پشت دست بدندان می خائید تا آنکه روز دوازدهم ربیع الاول سنه مذکوره
میرزا عیسی صفوف لشکر آراسته میدان جنگ در پیش دروازه نانک
قرار یافت سلطان محمود خان اراده بر آمدن کرد و والده او مانع شد که
هرگاه خاطر توجه نیست بیرون مرو مبادا یکبار بر تو حمله کرده فرو ریزند سلطان
محمود خان لشکر خود را آراسته و علم و نقاره و سائر اسباب حشمت را
بیرون فرستاد و خود بر بالای بام دیوان خانه خود علم دیگر بر افراخته
نظاره لشکر مینمود و ملا محب اهتمام دروازه نانک فرمود و به محمد قلی بیگ
دروازه کهن و بمیر درویش محمد دروازه گگری و دروازه شکر به زین العابدین
سلطان میر ملک محمد پای علم ایستاد چون صفوف مقاتله و محاربه بیاراستند

واز طرفین مواجهه شدند مستی ساربان از صف میرزا عیسی ترخان تاخته خود را
بعلاعلی علمدار رسانیده شمشیر بر او انداخت کارگر نیامد از مردم سلطان محمود خان
نیز میر حسین و سید هاشم بر مستی حمله آوردند و او از پیش گریزان شد از عقب او
اندکی رفته باز در صف در آمدند و جمعی از لشکر میرزا عیسی بجانب دروازه تاختند
از آنجمله بشارت غلام میر شاه محمود را بدست آورده بقتل رسانیدند و دلک هزاره
و ذوالفقار علی را دستگیر کرده سلطان محمود خان حکم بقتل اینها کرد و مظفر حسین برادر
محمد شریف منشی نیز زنده بدست آمد میان مردم خانی و میر لطفی که در جنگ گاه بود
بر سر او نزاعی شده او را از پایان دیوانخانه آوردند و برای شفاعت او شیخ
میر غوریانی نبیره شیخ عبدالوهاب که در ملازمت سلطان محمود خان بود سر زده
بالای بام آمد از آمدن او سلطان محمود خان بغایت بدبرد و فی الحال اشاره
قتل مظفر حسین کرد هر چند شیخ میر مبالغه نمود که من او را طلبیده بودم و میر لطفی کارگر رفتش
نیز با مردم خود کناره آستانه حضرت خواجه خضر علیه السلام ایستاده و مردم
جیسلمیری که بکومک آمده بودند آنها نیز بجانب صف میرزا عیسی جلو انداختند
درین اثنا امیر سلطان که حاکم سیوی بود با فوجی آراسته نمایان شد سلطان
محمود خان را از نمودن آن مردم اضطراب دست داد بهتر مراد که بطلب این

اردو او

مردم رفته بود اسب خود را تاخته بپای قلعه آمده خبر داد که امیر سلطان با لشکر
و احشام آمده سلطان محمود خان جمعی را فرستاد که چه وقت ایستادن است امیر سلطان
صف آراسته جلو کشیده بجانب قلعه روان شد میرزا عیسی با فرزندان و مردم
از میدان مراجعت بمنازل خود نمودند سلطان محمود خان در دیوانخانه نشست
و امیر سلطان آمده ملازمت نمود و خواجه مرجان ساقی ملازم بیرام خان که عازم
مشهد بود او نیز با امیر سلطان مراجعت نموده بکر آمد و مردم سپاهی همچنان یراق
پوشش بدیوانخانه آمده مجرا خود میکردند بهر یکی مردانگی و استمالت میداد درین
اثنا میر لطفی برخاست که چه معنی دارد مظفر حسین را گرفتم و نوکران شما دعوی
دروغ کردند سلطان محمود خان گفت بنشین که مجرا تو شده و به سلطان محمود خان
رسانیده بودند که میر لطفی با مردم خود دیلوای سفید موافقت میرزا عیسی کرده و در
که کرده هیچ برآمد خود را بکنار کشید و سلطان از مقدمات سابق که باو رسانیده
بودند و بتازگی این رسید دل او از غصه مملو بود یکبار برآشفت که این مردک
چه میگوید من دل پر خون ازو دارم بلا او آمده مرا سرزنش میکند او را بگیرید
بیرون کشید یساولان درآمده او را از مجلس بیرون کردند که حواله کن امیر
حکم کرد ده روز در منزل شاه بردی کوکه ملازم امیر سلطان بود و روز سیوم او را

طلبیده فضیحت بسیار کردند و شب دوشنبه چهاردهم ربیع الثانی سنه مذکوره وقت
غروب میر لطفی و میر درویش محمد و میر شیر محمد و ملا منشی و احمد غزنجی و طاهر محمد ولد
درویش محمد و بیک محمد ولد شیر محمد و ولد احمد غزنجی شربت شهادة چشیدند
و باعث این خون ریزی ملا محب بود اما والده و عمه خان هر چند در مادهٔ این
جماعه زبان شفاعت کشودند موثر نیفتاد و مرزا عیسی از استماع این اخبار
موحش ناخوش شده صباح آن بسلطان محمود خان کتابتی نوشت که دولتخواهان
شمان که باعث آمدن شما بودند بجزا رسانیدیم مرزا عیسی کتابت درشت نوشت
و سوکندان مغلظ یاد کرد که اگر این مردم بمن بعد فوت مرزا شاه حسن چیزی نوشته
باشند و این فایده مایست که تو مردم را بناحق میکشتی اما از برای ابرار دمه
آن جماعه بیگناه شهید این چند کلمه نوشته شد و خون این مردم دامن گیر تو خواهد
مرزا عیسی نیز کمر کین را بر میان بسته حکم کرد که غرابها بالا برند و دو سه جای
دیگ نهاده رعد اندازند ناگاه خبر رسید که فرنگیان که مرزا عیسی برای
طلب نموده به تته رسیده شهر را آتش زده غارت کردند و مردم را اسیر
ساختند شب این خبر رسید فردا آنکه کشتیها را سر دادند بعد نیم پاس
روز به سلطان محمود خان خبر آوردند که مرزا عیسی کوچ کرده رفت سلطان

محمود خان

محمود خان نیز از عقب برآمده کوچ بکوچ تا بسیوستان رسیده فصل ربیع را
خراب ساخته و مواشی مردم و بعضی مواضع تاراج نمود مرزا عیسی به تته رسیده
شهر خراب آتش سوخته دیده غمگین شد و پشت دست می خایید درین
اثنا خبر رسانیدند که سلطان محمود خان جلو ریز تا سیوستان آمده پرگنات
سیوستان را بر هم زده بمکین که پیش آید عجالة جناب شیخ عبد الوهاب را
تکلیف کردند که شما نزد سلطان محمود خان بروید و نصیحت نموده او را باز گردانید
و عهد و پیمان مجدد میانه ما و او واقع شود شیخ عبد الوهاب درشتی بسیار
بمرزا عیسی کرد که در وقت رفتن که ما مانع بودیم شما چه مقدار سخن ما را شنودید که
الحال سلطان محمود خان خواهد شنید مرا معاف دارید بلکه مرا رخصت مکه معظم
بکنید که دیگر بودن امثال ما مردم درین ولایت لایق نیست از برای آنکه غنیم زور
بهندوستان آمده و شما دو کس او دیوانه و تو ابله با هم درافتاده اید این
خبر بسامع آنها میرسد فی الحال دو سه هزار سوار تعیین کرده شما را خواجه وار
ازین ولایت بیرون میکنند روز دیگر مرزا عیسی بخانه شیخ عبد الوهاب
آمده ملایمت بسیار کرده شیخ را روانه بکر ساختند پیش از آنکه شیخ برسند
سلطان محمود خان زیارة آستانه حضرت شاه باز قدس سره کرده

ن بجانب بکر معطوف گردانید و چون مرزا صالح ترخان درون قلعه بود توپ
و توفنگ نینداخت سلطان محمود خان نیز متعرض باغات و عمارات حوالی
سیوستان نشد و اگر نه بجو قرار داده بود که اگر جنابجه توپ و توفنگ میندازند
تما باغات را قلع کنید در محل برگشتن دیگر سر دادند سلطان محمود خان بر شفقت و
مردم حاجی و بیاده را فرمود که تبرها گرفته بروند و باغات را خراب سازند
مرزا صالح جلودار فرستاد که این بی ادبی از مستی ساربان واقع شد
و مرا اطلاع نبود چون تجویز این امر نکرده میکردم سلطان محمود خان منع
آنمردم نموده از برابر ابجی از آب گذشت و چند روز در ابجی توقف نمود
شیخ عبدالوهاب درین منزل رسید بند سلطان محمود خان امیر سلطان
و محمد قلی بیک و میر عبدالمجید و اکثر مردم خود را باستقبال فرستاد و بعد ملاقات
شیخ عبدالوهاب رو بمردم خانی کردند که در مطبخ این ظالم هیچ گوشت
خرس و خوک بخته اند اندکی بیارید سلطان محمود خان تبسم کنان گفت که
تا این زمان انچنین نبود شیخ گفتند که مواشی مسلمانان را تاخته اید و زراعتها
خراب کرده و چندین خانمان درین حوادث ویران شده سلطان
محمود خان گفت که مظلمه و وبال در گردن مرزا عیسی است شیخ فرمودند که

تو مرزا عیسی فردا قیامت مسئول و مخذول خواهید بود فاما حکم کرد که مواشی مردم
همه را وا پس دادند القصه شیخ عبدالوهاب را سلطان محمود خان به بکر آورده
مجددا عهد و پیمان کرده میر محمد قلی را همراه فرستاد بجهة تاکید و مزید اهتمام و سلطان
محمود خان در همین سال میر ملک محمد را و مهتر علی را اخراج کرد میر ملک محمد از
جیسلمیر از راه عمرکوت به تته رفت و مهتر علی مراجعت نموده به بکر آمد و اندک
زمانی درگذشت و در همین سال الغ بیگ بچه همشیره میر ابوالخیر را که زوجه خان
بود بواسطه رنجش خاطر از میر ابوالخیر از حرم کلان برآورده منزل مهتر علی را
برای او تعیین نمود و سبب رنجش از ابوالخیر آن بود که چون بساط دولت
سلسلهٔ افغانان درنوردیده شد در اول جلوس سلطان محمود خان چون دهر
و برادران آمده از روی دولتخواهی عرض کردند که چون لشکر فیروزی اثر
همایون بهندوستان درآمده از صدمات قهر مغول کاشتگان امرا افغان
سر خود را گرفته رفته اند اگر فوجی همراه باشد ما قلعه مو و سیورائی متصرف
میشویم سلطان محمود خان فوجی آراسته با امیر ابوالخیر تعیین نمود میر ابوالخیر
بی منازعت قصبه بهتی و ماهان و سیورائی و مو را بالجمله ضبط در آورد و دراوچ
فتا بلوچ متحصن شده بود مزاحم او نشده در قلعه مو رحل اقامت انداخت در حینی

که بهادر خان از بکر روانه هند شد چاة و درد انکی میر ابو الخیر را مشاهده نموده بود مکررا
جلوداران خود را نبزد میر ابو الخیر فرستاده بمواعید منصب امارت و جاکیر اورا
فریفته ساخت و چون بهادر خان بحوالی مو رسید میر ابو الخیر میر یاد محمد سلطان
و مولانا مسکی محمد که از قرابتان او بود در قلعه تعیین نموده خود به بهانه شکار برآمده
بملازمت بهادر خان شتافت و همراه او رو بهند نهاد سلطان محمود خان
از شنیدن این خبر ناخوشی بسیار کشید اما چه فایده او بدر رفته بود
بآن تقریب میانه خان و خواهر امیر ابو الخیر رنجش و آزار خان در میان
آمد و در سنه اربع و ستین میر حبیب الله و میر اسد الله و حاجی فصیح از
قندهار ببکر تشریف آورده چند ماه توقف نمودند سلطان محمود خان بهر یکی
از مخادیم ملائمت و خدمت بسیار کرده راضی ساخت و در همین سال
خواجه معظم را ببکر آوردند و بعد هفت ماه بجانب تته رفته از انجا بکجرات
رسیده بهندوستان آمده در اندک فرصت باز او را ببکر آوردند در این
مرتبه اندکی بود که تواجی فرستاده او را حضرت بادشاه طلب فرمودند
و در همین سال ملا محب علی کری بدرگاه رفته پیشکش لایق گذرانید
و چون نسبت کارخیر گوهر تاج خانم دختر شاه بردی بیک خویش بیرام خان

درمیان

در میان بود بیرام خان خوب پیش آمده چهار زنجیر فیل و اسب با زین و لجام
و جامه داغ و با نواع مراحم خسروانه و تفقدات بادشاهانه نوازش فرموده
ولایت اوچه را از آب کهاره مرحمت فرمودند و بیست لکه تنکه از حوالی لاهور
و بیست لکه تنکه از حوالی دهلی نیز بجاگیر سلطان محمود خان مقرر ساختند ملا محب
بحوالی اوچه رسیده طلب کومک نمود سلطان محمود خان محب علی کابلی را فرستاد
الغرض که تا یکماه با فتا نام بلوچ جنگ و جدال میکردند آخر بر فتا غالب آمدند
فتا راه فرار پیش گرفته بجانب سیتپور رفت و در همین سال ولی بیک از
هند ببکر آمد و در همین سال مردم ولی بیک و شاه بردی بیک از قندهار ببکر
آمدند و سلطان محمود خان طوی عظیم کرده دختر شاه بردی را بحباله نکاح کشید
و مدة شش ماه ولی بیک توقف نموده در اوایل سنه خمس و ستین و تسعمایه
مراجعت هند فرمود و در همین سال شاه محمد خان قندهاری بجمعیت خود
از قندهار ببکر رسید و قندهار بتصرف قزلباشیه در آمد و در همین سال
ملا قاسم کاهی بهندوستان رفت و در اوایل سنه ست و ستین و تسعمایه
سلطان محمود خان بقصد تسخیر سیتپور و تنبیه ناهران از بکر روانه سیتپور
شده دو سه ماه در حوالی سیتپور گذرانید اما مهم تسخیر چنانکه باید از پیش

نرفت وبالآخر بمصالحه قرار یافته مبلغ چهار لک لاری بر خان ناهر تحمیل کرد
وتحصیل نموده مراجعت فرموده در ماه رجب همین سال تذبذب در بنای سلطنت
خانخانان بیرام خان راه یافته جمعیت ایشان برهم خورد و در آخر همین سال
زین العابدین سلطان که بایلچی گری بهند رفته بود مراجعت نموده در حین مراجعت
پریخان خانم کوچ شاه بردی بیگ و میرزا حیدر و میرزا مکمل مادر خود همراهی کرده
ببکر آمدند و سلطان محمود خان با ایشان بغایت خوب پیش آمده مواضع و منازل
لایق تعیین نمود و تا اواخر سنه ست وسبعین وتسعمایه در بکر بوده بواسطه توهمی که بایشان راه
یافته بود از بکر برآمده براه جیسلمیر بناکور نزد حسین قلیخان که حاکم آنجا بود
رفتند و در سنه سبع وستین وتسعمایه حمزه بیگ ترکان را سلطان حسین میرزا
٩٦٧
حاکم قندهار بایلچی گری ببکر فرستاد و در همین سال اقبال ملامحب رو بزوال نهاد
در حینی که سلطان محمود خان به سیتپور عازم بود ملامحب باغ میرزا شاه حسن را
که در ببرلو بوده عمارات آنرا ویران کرده پاره به تعمیر قلعه و پاره برای منازل
خود آورده و اینمعنی برهمه کس شاق تر آن بود که مزاج سلطان محمود خان برو متغیر
شده او را به سیوی فرستاد و در محبس اوقات حیاتش بسر آمد و در همین سال
امیر سلطان را رخصت هند فرموده باعث این معنی پرویز حرکس و بعضی غلامان بودند

امیرسلطان

امیر سلطان عالی همت و بشیوه سخاوت و کرم مشهور بود به سلطان محمود خان
اینمعنی رسانیدند که او کفت همت را بر کشاده است و جمعیتی بهم رسانیده بوالده
خود گفت که دو شمشیر در یک غلاف نمی گنجد من هم پسر میر فاضل امیر هم پسر میر
فاضل امیر خوش خلق و صاحب کرم و من بدخلق چون میشود والده اش گفت که
امیر نخواهد بود او را مرخص نماید امیر سلطان بهندوستان رسیده بادشاه را ملازمت
کرد و بعده بملازمت خان زمان رسید و بعد از دو سال روی بمملکت باقی نهاد
و در اول همین سال خواجه کلان مودودی را رخصت وطن کرده با اهل و عیال
و عیال از بکر بیرون کردند و در همین سال سید میر کلان خربوزه و سید عشرتی بجانب
هند روانه شدند و در همین سال ماه بیگم بحباله نکاح میرزا عیسی ترخان در آمد
و در دوم ماه بیگم را به بی حرمتی تمام اخراج کردند و در همین سال عمارات نو حوم کلان
و حوم خورد طیار شد و سلطان محمود خان طوی خانها نموده چند روز به سور و سرود
گذرانیدند و در سنه ثمان وستین وتسعمایه بنا قلعه بیرون نهاده باغچها تعمیر نمود
و در همین سال بواسطه تشخیص حدود زمین سیله بکرله شاه قطب الدین تشریف
فرمودند و از انجانب سید میر کلان کربلائی از سیوستان آمده رفع مناقشه
نمودند و در همین سال میانه میرزا عیسی و میرزا صالح و میرزا محمد باقی نزاع واقع شد

و میرزا عیسی جانب داری میرزا صالح نموده بمیرزا احمد باقی در مقام ناخوشی شده جمعی را
بجنگ تعیین نمود آخر الامر میرزا احمد باقی بقلعه عمرکوت آمد و جمعی وی همراهی کردند که
تعاقب نموده بعمرکوت رسیدند جمعی که میرزا عیسی تعیین نموده بود میرزا احمد باقی
مصلحت در جنگ کردن با ایشان ندیده جواره خود را بجیسلمیر کشیدند و به سلطان
محمود خان از آمدن خود اعلام کردند سلطان محمود خان ایشان را طلب فرمود
چندی از امرا خود باستقبال فرستادند و چند شتر آب و آذوقه تا چاه [illegible]
پیشتر روانه ساختند میرزا احمد باقی بغایت درین سفر بی سامان بود فتحی ترکان
میگفت که مرا نیز خان باستقبال فرستاده بود در اثنا راه ملاقات واقع شد
کتابت خان را بایشان دادم فرود آمدند هرچند مردم ایشان تردد کردند که فرشی
بهم رسانند میسر نشد من زلیچه خود را در ته پای ایشان انداختم و محل رخصت
به فراش ایشان سپردم سلطان محمود خان مجلس عالی ترتیب داده تمامی
امرا خود را باستقبال درلهری فرستادند و ایشان را به اعزاز و اکرام بدرون
قلعه آورده ملاقات کردند و ملایمت بسیار نمودند و در لشکر منازل تعیین کرده
یراق و سامان خاصه ایشان و جمیع ملازمان که همراه بودند بر وجه اکمل نمودند و
بعد هفده یا پانزده روز بقلعه طلبیده صحبت میداشتند فاما هیچ روزی نبود که

چیزی

چیزی نفرستند و بجانب میرزا عیسی بهادر بیک را فرستادند و از عقب
آن میر حسن علی صفو که میرزا محمد باقی داعیه ملازمت پادشاه نموده به هند میرود
من مانع آمده نگاه داشته ام شما نیز در مقام شفقت شده جاگیر ایشان را جدا سازید
که میرزا پاینده بملازمت آمده بجاگیر برود و فرزند چندگاه بما باشد میرزا عیسی
کتابت نوشتند که زنهار او را نگاه ندارید هرجا خواهد برود سلطان محمود خان
باز کتابت درشت نوشت اما میرزا صالح مکرر نوشتند که شما برادر را نگذارید
و هر قسم تسلی فرمایید من بنده و فرزند شمایم مرا از فرموده شمان چاره نیست
میرزا محمد باقی فرمودند که او در مقام حیله شده رفتن من بهیچ وجه مناسب نیست
مرا ملاحظه از پدر نیست ملاحظه که دارم از وی است ناگاه دران اثنا بلوچ چند
آمده نیم شب تیر چند در حویلی میرزا احمد باقی انداختند صباح آن میرزا احمد باقی
آن تیرها را آورده بنظر نواب خانی گذرانیدند سلطان محمود خان از جای در آمد
و مبارک خان را با پنجاه سوار و پنجاه توپچی تعیین نمود که شبها پاسبانی حویلی بکنند
و هر کس را که در شب در حوالی ایشان بیابند بقتل رسانند و در ۱۲ محرم سنه
تسع و ستین و تسعمایه حق بردی بیک ایلچی شاه طهماسب از عراق آمد و تاج ۹۶۹
کمر مرصع و چهار قب طلادوزی و زین و لجام مرصع و انواع البسه اقمشه

نفیسه و اسپان عراقی و سایر رخوت بادشاهانه آورد و سلطان محمود خان
مراسم استقبال بجای آورده ملائمت بسیار کرد و او را یکسال نگاه داشته
لوازم ضیافت بوجه اکمل نمود و در سنه سبعین و تسعمایه میرزا صالح ولد میرزا عیسی
ترخان از دست بلوچ ضرب خنجر خورده شربت شهادت نوشید و میرزا عیسی
از فوت میرزا صالح بغایت حزین و اندوهگین گشت و نواب خانی اولاد
شاه قطب الدین را تکلیف کردند که به تته روند و دران اثنا شاه عبد الواحد ولد
شاه قطب الدین بیمار شد مشار الیه بواسطه بیمارداری پسر مقید شد و او بعد یکماه
فوت شد و چون شاه قطب الدین توقف نمود جناب مولانا عبد الله مفتی
و میر عبد المجید را برای عزاپرسی فرستاده التماس عفو تقصیر میرزا محمد باقی
نمودند میرزا عیسی خوب پیش آمده اظهار منت داری کرده ایشان را رخصت
کردند و جناب شیخ الاسلامی شیخ عبد الوهاب و میر یار محمد ترخان را همراه و فرستاده
پروانجه بطلب میرزا محمد باقی فرستادند سلطان محمود خان هفت ماه این
مردم را نگاه داشته میرزا محمد باقی را بانواع تفقدات نوازش نموده و یراق
سلطنت مهیا کرده و سامان سفر نموده رخصت فرمود و در وقت مراجعت
از تته مولانا عبد الله مفتی در برابر نصرپور سفر آخرت اختیار کرد و در آخر همین سال

حق بردی

159

حق بردی بیک با امیر ابو المکارم با تحف و هدایا بیکران و نقود نامعدود روانه
عراق کرد و در سنه احدی و سبعین و تسعمایه بیجه امان سلطان عمه خان فوت شد
و در همین سال مرغ روح امیر سلطان در حوالی جونپور از قفس بدن پرواز
نمود و نعش مومی الیه بکر آوردند سلطان محمود خان تغییر لباس نموده مراسم
تعزیت بجای آورد و در آخر همین سال والده امیر سلطان نیز از عقب پسر
بملک باقی شتافت و در سنه اثنی و سبعین و تسعمایه سلطان محمود خان
هزار و یک ختم قرآن باتمام رسانیده جشنی عظیم نموده شهر را آئین بندی کرده
تا هفت روز طوی کردند و صلای عام با طعام طعام در دادند و پانصد کس
از سادات و علما و مشایخ را خلعت و انعام از نقد و جنس بخشید و جمیع
امرا و خویشان از ذکور و اناث توره داد و در سنه ثلث و سبعین و تسعمایه
مردم ارغون با میرزا عیسی در مقام مخالفت و منازعت شده تا پانزده
روز در شهر تته دست و پای زدند و آزار خلق خدا نمودند آخر کاری
ن خشند و میرزا عیسی را در حویلی محصور کرده بودند با آخر میرزا عیسی
بلطایف الحیل و تدبیر آنها را از شهر بیرون کرده توب و تفنگ سر داد
آنجماعه تاب نیاورده برهم خورده رو بفرار نهادند و کس بسیار مقتول و

مفردق کشته و جمعی با میر کیک و عوض و مراد حسین و شاه منصور و تیمور ردبق
وتردی وطواجی از راه دکه از جانب ریگستان بیکر رسیده در میدان
لهری فرود آمدند اولا سلطان محمود خان همه آنها را نزد خود طلبیده
مقید و محبوس ساخته بمیرزا عیسی نوشت که جماعه که بشما در مقام مخالفت
و عصیان شده بودند روزکار جزاء اعمال آنها در کنار نهاده همه مقید و محبوسند
صلاح حیثیت میرزا عیسی از استماع این خبر خوشحالی نموده کتابت مشتمل بر خلوص
عقیده و مودة نوشت اما سلطان محمود خان قبل از ورود جواب کتابت
این مردم را از حبس بر آورده خلعتهای فاخر پوشانیده اسپان عراقی
بخشید و علوفه تعیین نمود و در آخر همین سال وبا عام در بکر واقع شد سلطان
محمود خان با اهل حرم در خدم بر آمده مدة پانزده روز در باغ شاهی اقامة
نموده باز بشهر تشریف آورد و در همین سال الغ بیکی بچه دختر میر قاسم
کیبکی کوچ خان برحمت حق واصل شد و در اول سنه اثنی و سبعین و تسعمایه
حق بردی بیک و امیر ابو المکارم سلطان از عراق آمدند و برای سلطان محمود
خان تاج مرصع و جیغه و اتاغه و جیغه و چهارقب طلادوزی با تکمهای لعل
و قایلق طلاباف و حلقه لعل و خرگاه و علم و نقاره با سایر اسباب سلطنت از

جمیع

جمیع اشیا ملبوس و مفروش و تقوز اسپ عراقی با زینها و جلو زنجیر طلا و قیتاس
بحری مرصع و رکاب طلا و نقره و عباهای زردوزی و سه تقوز اسپ عراقی
دیگر و خنجر خاصه شاهی یرغه و تحفها غریبه آوردند سلطان محمود خان با جمیع لشکر
خود باستقبال بر آمده بر تخت شاهی که الآن مقبره خان مومی الیه است
فرود آورده تا سه روز همانجا مهمانی کرده طوی داد و باعزاز و اکرام
و انعام و احسان نوازش نموده با پیشکشیهای لایق رخصت معاودة
و انصراف نمود و در همین سال باغچه و عمارة تالار باتمام رسید و در همین
سال بادرغونیه لشکر بحوالی سیوستان فرستادند لشکر خانیه
فی الجمله عمل در پرکنات سیوستان نموده قلعه را محاصره کردند و نشستن
خواستند که بکمند تسخیر بکنگره قلعه انداخته شاتو بپای قلعه بردند در بین
اثنا میر ابو المکارم نفیر کشید مردم قلعه خبردار شده دست باتش
بازی نموده توپ و تفنگ سر دادند جمعی کشته شدند و سردار آن مردم
فتحی ترکان بود و اکثری زخمی شده از پای قلعه دورتر رفتند و میرزا
عیسی خبر محاصره شنیده لشکری از خشکی و تری آراسته عازم
سیوستان شد مردم سلطان محمود خان طاقت مقاومت نداشتند

از آب گذشته بکنار کولاب رفیعان فرود آمدند فوجی از میرزا عیسی بجانب
اینجاعه متوجه شد مرزا عیسی مردم بسیار از عقب بدو فرستاد و بین العسکرین
آتش محاربه برافروخته شد میر شاهم ولد میر عبد المجید و میر هاشم ولد سید ابراهیم
و جمعی کثیر دران جنگ مقتول شدند مردم سلطان محمود خان کوچ کرده بجانب
دربیله روان شدند و مرزا عیسی نیز از عقب ایشان توجه بجانب دربیله نمود
تا آنکه مردم سلطان محمود خان بدربیله رسیده عرضه داشت کردند سلطان
محمود خان جمیع امرا خود را بدربیله فرستاد و سرداری لشکر متعلق به زین العابدین
سلطان داشت مرد دانا بود نگذاشت که بین الطرفین مردم تلف شوند و
ماه بیگم نیز دران سفر با مرزا عیسی بود او نیز راضی نمیشد که میانه اینها جنگ
و نزاع تازه شود قریب دو ماه در حوالی دربیله عسکرین فرود آمده بودند آخر
بمصالحه انجامید و مردم اعیان درمیان آمده حدود قدیم که میانه ایشان بود
همان را منظور داشته طرفین را از تجاوز حدود مانع شدند مرزا عیسی
مراجعت نموده به تته رفت و مردم سلطان محمود خان ببکر آمدند و در سنه
اربع و سبعین و تسعمایه مرزا عیسی ترخان عازم ملک جاودان گشت و
۹۲۴
ماه بیگم که در حباله نکاح مرزا عیسی درآمده بود و سعی او مرزا محمد باقی ترخان بجای

بدربود

بدر بر وساده حکومت جلوس نمود و نیم درین سال ناهید بیگم بنت ماه بیگم که در صغر سن
از والده خود در کابل جدا شده بود باستدعاء ملاقات والده از هند ببکر رسید
سلطان محمود خان باستقبال برآمده شرائط احترام و اکرام بجای آورد
چند روز براسم ضیافت اقدام نموده انچه لوازم مهمانداری بود بتقدیم رسانید
رخصت تته فرمود و خود نیز به تحریض ارغونیه روانه انضوب گردیده روی
توجه بتسخیر تته نمود و زین العابدین سلطان و مبارک خان را انجا است قلعه
تعین فرمود و چون از شاه طهماسب والی عراق التماس کرده بود که هرگاه
مرا بکومک احتیاج شود حاکم قندهار امداد کند بنابران هکور بیک با پانصد
سوار از قندهار بکومک آمده همراهی کرد و کوچ بکوچ روانه شده در اثناء
راه کشتی ها خالی به کشتی ها، ناهید بیگم رسیده چند منزل یکجا بودند چون
بنواحی نصرپور رسیدند شبی بقلعه دیده کمند تسخیر برکنگره قلعه نصرپور انداختند
مردم قلعه خبردار شده دست به تیر و تفنگ کرده بسیاری را مجروح ساختند
و پاره مردم هجوم نموده میخواستند که بجانب اردو برایند ناگاه در خندق
افتادند و محنت بسیار از خندق برآمدند مهم مذکوره بحسب دلخواه میسر نشد بعده
در پی تدبیر مرحل شده هر جا هر جا جوکی تعین کردند درین اثنا منهیان خبر رسانیدند

که حضرت بادشاه از دار الخلافه اکره به قصبه تبن برای طواف فایض الانوار شیخ
فرید گنج شکر تشریف داده داعیه زیارة مشایخ کبار ملتان دارند سلطان محمود
خان از استماع این خبر سراسیمه شده کشتیها مملو غله و اشیا را آتش زده عنان
مراجعت بصوب بکر معطوف ساخته بسرعت هر چه تمامتر خود را ببکر رسانید و
مرزا محمد باقی نیز بمرور پاره پاره راه از عقب آمده مراجعت نموده به تته رفت و
جون مردم ارغون بی اندامی و آزار بسیار نسبت بمردم تته میکردند مرزا محمد باقی
هر چند ملایمت میکرد فایده بران مترتب نشد آخر الامر تدبیری در دفع و قلع
آنمردم نموده قتل عازم فرمود اکثر مردم ارغون علف تیغ او شدند تا آنکه بعضی
عورات و اکثر اطفال بقتل رسیدند و خانهای آنها بتاراج رفت و هتک
حرمت و ناموس آنمردم بمرتبه شد که نتوان بیان کرد ارغون بدحال و خراب شده
روی عزیمت بجانب بکر نمودند و مرزا جان بابا ولد مرزا عیسی ترخان و
مرزا شادمان ولد بیک علی مرزا که از قرابتان میرزا شاه حسن بود و مرزا
شادمان مذکور نسبت دامادی نیز بمرزا محمد باقی داشت متوهم شده از
مرزا محمد باقی جدا شده باتفاق ارغونیه بجانب بکر آمدند و به سلطان محمود خان
التجا آوردند سلطان محمود خان نقود و اجناس صرف اینجماعه نموده هر یکی را

علیحده

علیحده رعایت خاص نموده صاحب سامان گردانید و اسپان عراقی متعدد
داد و برای اکثر کمر شمشیر طلاء مرصع و کمر خنجر مرصع و زین طلا و نقره و به بعضی
علم و توغ مرحمت نمود و جون جمعیت غریب بهم رسید این مردم عرض کردند
که محصول ولایت بکر برداشت این مردم ندارد اگر حکم شود ما بدو و عنایت
شما پاره از ولایت جدا ساخته داخل بکر گردانیم سلطان محمود خان اکثر امرا
و لشکریان را بسرکردگی میرزا حیدر و زین العابدین سلطان و میر ابو المکارم
و غیرهم تعیین نمود این لشکر هر دو روی آب زیر کرده روانه شدند و در حین
برآمدن میانه مرزا جان بابا و مرزا شادمان نقار و غبار بهم رسید مرزا جان بابا
عرضه داشت کرد که مرزا شادمان از طریق دولتخواهی انحراف نموده میخواهد
که فرار نماید و عیال و اطفال مرا در اندرون قلعه نگاه دارید تا خاطر شریف
از جانب من جمع داشته باشید مرزا شادمان را از لشکر برگردانیده
آورده در قلعه محبوس ساختند و خواجه مظفر دیوان که قبل از برآمدن لشکر از
جانب مرزا محمد باقی بایلچی گری آمده بود او را نیز مرخص فرمودند جون این لشکر
بحوالی جون و باغ فتح رسید دو سه مرتبه میانه این لشکر و لشکر مرزا محمد باقی
غبار جدال و قتال برانگیخته شد هم در ان ایام آب طغیان نمود لشکر خانی

بر خاسته در بلند زمین جای بودن قرار دادن درین اثنا مرزا محمد باقی آمده
در مقابله خندق زده نشست روزی کشتی خواجه جعفر از اردوی مرزا محمد باقی
جدا شده باین کنار آمد فی الحال او را دستگیر کردند الغرض که مرزا جانی بابا دختر
از سیمجها خواسته با سیمجها متفق گردیده طرح جدائی افکند باقی لشکریان بجانب بکر
متوجه شدند و در اثنای راه مستی ساربان سو آفت کرید و هنوز این لشکر در
بیرون بود که در سنه خمس و سبعین و تسعمایه بسعایت مبارک خان و نوروز خان
عنایت علی مهردار و کرم علی ولدان میر لطفی و دوست محمد پهلوان ابراهیم
و الله بردی بابا تمور شربت شهادت چشیدند و این قضیه انچنان بود که
بواسطه نخوت و تکبر طرفین با یکدیگر در مقام مخاصمت شدند و چون این
جوانان گاه گاه مجلس شرب میداشتند در اثنای بیهوشی و فی نا ملایم
و خلاف ادب بر زبان اینها میگذشت سخن چینان سخنان دیگر علاوه آن سخنان
ساخته بانجماعه میرسانیدند و مبارک خان و نوروز خان اتفاق نموده بسلطان
محمود خان عرض کردند که این مردم خیالات فاسد بخاطر راه داده قصد حیات
شما کرده اند و امروز که دوشنبه روز شیدان ایست شما را بقتل میرسانند
و بجای شما مرزا شادمان را قرار داده بودند که بحکومت بردارند سلطان محمود خان

سبع مزاج

سبع مزاج فی الحال از جای در آمده حکم بکشتن این مردم فرمود این چهار کس را
در بازار بقتل رسانیدند و مرزا شادمان را به سیوی برده در حوالی دهادر قطع
حیات ظاهری او نمودند و در همین سال سید محمد مدنی از مدینه مطهره علم و هدیه آورده
و دو سال در بکر ماند بعده او را رخصت وطن فرمودند و در سنه ست و سبعین
و تسعمایه میرزا حیدر و مرزا محمد توهم نموده از بکر بر آمده بناکور نزد نواب حسن قلیخان
که قرابت ایشان بود رفتند و هم درین سال مولانا یار محمد صدر را بایلچی گری درگاه
فرستاده استدعاء فرمان جاگیر سیوستان و جاگیر که در زمان مرحوم بیرام
خان از حوالی لاهور مقرر بود مولانا مشار الیه چندگاه در درخانه بوده تردد نمود بجای
نرسید و در محل مراجعت در ستپور رحل اقامت انداخته در همانجا اوقات
حیاة بسر برد و در همین سال میر عبد الباقی محدث از خراسان ببکر آمد و در همین
سال سلطان محمود خان لشکر عظیم مهیا ساخته بجانب تته نهضت فرمود و اکثر
محصول ولایت مذکوره از رعایا گرفت و تا بیر آدر برابر تته رسیده اکثر
مواضع را تاخت نمود و قلعه کوت کهری را بدست آورده بشر بکنی و بستل جان
را بسعایت ارغونیه بقتل رسانید و در همین سال یادگار مسکین ترخان لشکری
از سیوستان برای جنگی و بیست و سی غراب از راه دریا برابر باغات لشکر

آورد و مردم سلطان محمود خان نیز از قلعه برآمده در برابر با کرچه محاربه کردند و در آن

ایام بسطام بیک ایلچی میرزا قندهار آمده بود او نیز قدم جرأت پیش نهاد و از طرفین

کس بسیار مجروح و مقتول شد و ایلچی مذکور نیز در جنگ گاه کشته شد و در همین سال

مبارکیان بجانب ناهران رفته بلوچان را تاختند و اکثر آنها بقتل رسیدند و

جمعی را اسیر آوردند در همین سال چون دهر با جماعه خود فرار نموده بملتان رفت و برادران

ترسون محمد خان را اسیر کرده براوجه آوردند ملا یار حسن جلایر که حراست قلعه

باو تعلق داشت چند روز قلعه را نگاه داشت بالآخر مردمی که در اندرون

قلعه بودند باو مخالفت کردند تاب نیاورده امان خواسته قلعه را سپرد

و در ماه رمضان همین سال بیچه والده سلطان بریاض جنان خرامید چون

خبر فوت بیچه و گرفتن اوجه بسلطان محمود خان رسید مهم تسخیر تته را واگذاشته

عازم بکر گردیده در اول ذی قعده بقلعه درآمد و بتعزیت والده خود مشغول شد

و لباس سوکواری پوشیده پیاده جنازه والده خود را برداشته بحظیره

که او در زمان حیات ساخته بود دفن نمود و سه هزار مثقال طلا از برای

اسقاط نماز و روزه او بفقرا تصدق نمود و در آخر همین سال مهربان بیگه

بنت میر سلطان قلی مهردار را بعقد نکاح درآورد و توی عظیم کرده چند روز

بهر سا خود بتنکر آورده اند

شوال

بساط عشرت مبسوط گردانید و میر محب علی کابلی را بایلچی گری به درگاه فرستاده

التماس اوجه نمود و میر محب علی مدة یکسال در درخانه بوده کاری نساخته از

راه جیسلمیر به تته رفت و در سنه سبع و سبعین و تسعمایه بسعایت مبارکیان و شیرین

ولد پستی ساربان مهر علی و برج علی و میر مذاق و خواجه عزیز و جمعی دیگر بقتل رسیدند

و باعث این خون ریزی آن بود که زین العابدین سلطان شبی برکولاب جیجره

بشکار مرغابی رفتند و مهر علی و برج علی و جمعی بودند اتفاقا مبارکیان و

بیک اغلی و شیری نیز با برخی برادر شکار برآمده بودند بایکدیگر رسیده زمانی

مجلس کردند مهر علی شروع در مطایبه کرده تیزک چند زد آن تیز کها در رگ تو فنگ

بانیها خورد و کمر کین را بسته در پی دفع ایجماعه شدند و شخصی را از تابعان میر

مذاق بمواعید کاذبه شیری فریفته ساخته او را بحضور سلطان محمود خان بردند

او گفت که ایجماعه بر هلاک شما اتفاق کرده اند خان سفاک بیباک بی تحاشی

و تامل آنجماعه را بقتل رسانید و در همان ایام میر ابو المکارم را بسعایت اسکندر

بلوچ از مو طلب نموده مصادره و مواخذه نمود و بعد از شفاعت مخادیم و

اهل حرم از قتل او درگذشت و چندگاه در حبس بوده و بعد از برآمدن از زندان

فرار نموده بجانب تته رفت و در همین سال زین العابدین با لشکر بجانب بکر

وباتر رفته مال و معامله را بازیافت نمود و بالضروره مرزا محمد باقی برکنه تگر را
سلطان محمود خان واگذاشت و قلعه را بنا نهاده نو حصار نام کردند و درهمین
سال والدها و میرزا حیدر روبپای ایشان بجانب لاهور رفتند و درهمین سال
مرزا محمد باقی جیبه خود را مصحوب ماه بیگم و ناهید بیگم روانه درگاه نمود و چون
جیبه مذکوره خواهرزاده یادگار مسکین بود او را همراه ساخت چون پاره
راه قطع کردند مرزا جان بابا و یادگار مسکین اتفاق کرده احشام را با خود
متفق ساخته دغدغه مخالفت نمودند و اکثر اموال و اشیا که همراه داشتند
برهم زده بسپاه احشام قسمت کرده بمرزا محمد باقی مقابله نمودند میرزا محمد باقی
نیز بمحاذی این مردم برآمده پای در میدان محاربه استوار کرد و بیک ناگاه
شکست بر لشکر ماه بیگم افتاد و ماه بیگم فیل سوار بود بدست آمد و ناهید بیگم
گریخته بیلغار خود را ببکر رسانید و مرزا جان بابا و یادگار مسکین در احشام
سیمیجه درآمدند مرزا محمد باقی به ماه بیگم از راه معذرت درآمده تسلی نمود
که بمقتضای بشریت این قسم چیزها در میان می آید بحمد الله که از طرفین کسی
تلف نشد و مقصودش آن بود که برادران را بدست آورد سید علی را برسم
رسالت نزد مرزا جان بابا فرستاد که تا برادر ماید و سوگندان مغلظه

یادکرد

یادکرد که ما را قصد شما نیست هر جا اراده کنید تعلق شما دارد آن جماعه
خون گرفته باین سخنان فریفته شده آمدند بمجرد رسیدن همه را دست و
گردن بسته نماز شام علف تیغ ساخت و ماه بیگم را نیز بشربت زهرآلود از هم
گذرانید و ناهید بیگم از استماع این اخبار بیقرار شده رو بهند نهاد و سلطان
محمود خان بیست هزار روپیه نقد و سایر اسباب سفر سامان مهیا نموده مرخص
نمود و استدعا کرد که جیبه من نیز در سلک مخدرات حجرات بادشاهی
شرف انتظام یابد و مهم انتقام مرزا محمد باقی بنجز رسید شاه محب علیخان و مجاهد خان را
بیارید احتیاج کومک و مدد دیگر نیست و در سنه ثمان و سبعین و تسعمایه مردم
ارغون را جلا کرده از راه جیسلمیر بملتان روانه نمود و درهمین سال شاه قطب الدین
محمد بریاض رضوان شتافت و درهمین سال بهادر بیک را که حاکم بود
شیخان بقتل رسانیدند و مردم ترسون محمد خان را در قلعه مو در آوردند و
سلطان محمود خان لشکری همراه میر عبد المجید و حسن قلی بیک خویش
مرزا حیدر فرستاد این مردم جمعیت نموده از سیوراهی برآمدند در اثنا
راه محاربه دست داد لشکر خانی هزیمت یافته به بتی و اهن آمدند و
مردم ترسون محمد خان به دمو در واهن فرود آمدند و بعد از مراجعت لشکر

فوجي از لشکر ملتان آمده بتی و اهن را که جانم علی کابلی انجا بود محاصره کردند
تا دو ماه میر جانم علی محافظت قلعه نموده آخر بمصالحه قلعه را سپرد و در همین
سال مراد خان غلام سلطان محمود خان قلعه سیوئی را مضبوط ساخته
در سد دسرکشی زد سلطان محمود خان مبارکخان را فرستاد او بحیله
تدبیر مراد خان و پسر او را بقتل رسانیده سیوی را بدست آورد و
در همین سال ماه بیکم گرفته آتش داده بساط تعزیت را در نوردید و
در سنه تسع وسبعین وتسعمایه محب علیخان ومجاهد خان از جاگیر خود ساختگی
با وجه رسیده کس فرستادند که ما مستعد شده آمده ایم صلاح چیست
سلطان محمود خان در جواب نوشت که شما از راه جیسلمیر شده بروید که
من سامان مردم کرده به سیوستان مردم را میفرستم آنها ازین سخن دل
خورده سراسیمه شدند وچون مردم ارغون وغیره جمع آمده بودند تا او باز
آمدند وتیمور تاش که فرمان وسرو پا و اسب برای سلطان محمود خان
آورده بود جدا شده آمد و در همین سال شیخ عبد الباقی ولد شیخ میرک را
میرزا احمد باقی برسم رسالت فرستادند سلطان محمود خان با عز از
واکرام تمام پیش آمد وبخاطر تشریف شیخ عباری که از جانب میرزا احمد باقی

داشت رفع نمود وهم در ان ایام محاصره ماتیله واقع شد در ابتدا محب علیخان
ومجاهد خان نزدیک بماتیله رسیدند لشکر خانی که در ماتیله بود سوار و پیاده
برآمده صف هیجا آراستند یکبار مجاهد خان با سی چهل جوان در صف در آمده
داد مردانگی داده همه را تار و مار ساخت میر کدای علی جلایر وجمعی مقتول شدند
ومبارکخان بقلعه در آمد واز بیرون لشکرها را اهمال امید و ساختند کار اهل
قلعه دشوار شد سلطان محمود خان زین العابدین سلطان را با لشکر آراسته
به لنجواری فرستاد که قابو یافته بامداد اهل قلعه میرسیده باشند روز نهم
ذی حجه سنه مذکوره مجاهد خان بر فوجی که بیرون لنجواری بر آمده بود تاخت
حیدر بیک ولد خواجه باقی وجمعی را بقتل رسانید ازین خبر اهل قلعه دل تنگ
شدند ومردم خانی را ضعف بر ضعف افزود تا انکه در غره صفر سنه ثمانین و
تسعمایه قلعه ماتیله را سپردند وزین العابدین سلطان نیز از لنجواری
بر آمده به الور آمد اتفاق در همان روز مردم بیمچه قریب به دو هزار کس در الور
در آمده غارت مینمودند که این لشکر رسید قریب چهار صد یا پانصد نفر بیمچه را
بقتل رسانیده مردم الور را اخلاص کردند و در غره ربیع الاول سنه ثمانین
وتسعمایه اعتماد خان از درگاه آمد وبرای سلطان محمود خان فرامین عنایت

وخلعت فاخره و کمر شمشیر مرصع و اسب با زین و لجام و چهار فیل آورده بسر پا
خاص علیحده و فرمان دیگر که صبیه خود را مصحوب اعتماد خان و معتمدان خود بدرگاه
فرستند سلطان محمود خان استعداد طوی نموده مجلس عالیه آراسته
چند روز بساط عیش و شادمانی مبسوط گردانیده صلای عام با طعام
و انعام خاص و عام در داد و در بکر ولهری و شکر هر جا هر جا اطعمه و فرش
بمردم میکشیدند و اکثر جواهر و طلا آلات و نقره آلات و اقمشه نفیسه و امتعه
از هر قسم جدا کرده تا هزار شتر بار همراه دختر خود بپیشکش درگاه نمود
و اسپان عراقی و تازی با زینهای زرین مرصع و سرافسار مرصع بمصحوب
زین العابدین سلطان و نوروز خان و معتمدان خود برفاقت اعتماد خان
بدرگاه فرستاد چون این مردم بجیسلمیر رسیدند رایات پادشاهی
برای تسخیر مملکت گجرات نهضت فرموده بکنار ناگور نزول اجلال فرمود
و در غره رجب سنه مذکوره اعتماد خان و زین العابدین از جیسلمیر
بجانب ناگور روانه شدند حضرت پادشاه از ناگور به سروهی توجه
فرمودند و حکم صادر شد که صبیه سلطان محمود خان با مردم خود در ناگور
باشند و اعتماد خان بدرگاه آید و در تاریخ رجب مذکور مبارکخان

که باهزار سوار

167 که باهزار سوار مکمل مسلح در الور برای محافظت تعیین نموده بود که مبادا محب علیخان
پیش آید و دران ایام مردم محب علیخان و مجاهد خان پریشانی کشیده
جدا شدند و با معدودی مانده بودند و چاره کار خود نمیدانستند درین سدد
بودند که مراجعت نموده به کهرور که جاگیر ایشان بوده بروند اما مردم
داریچه باتیله از توهمی که از سلطان محمود خان داشتند غله و خرجی
میرسانیدند و بیگ اغلی ولد مبارکخان در قلعه بود و با مردم الوند و اوباش
مجلس شراب میداشت آن مردم بر سبیل خوش آمد حرفها که از حد ادب بیرون
بود باو میگفتند و او مغرور جوانی و دولت بود تا آنکه او را بر قصد هلاک
سلطان محمود خان بر علایندند و این معنی شهرت گرفته بر السنه
و افواه عوام افتاد و هم دران ایام بدیهه تمغاجی نیز عرض کرد که نصف
حاصل ولایت مبارکخان و متعلقان او متصرف ماند بیگ اغلی درهم
شده نزد مبارکخان رفت که سلطان محمود خان درسد گرفتن ماست
ازین خبرها سراسیمه شدند و شبی بیگ با زوجه و همشیره خورد خود از
قلعه برآمده به الور رفت چون کمال دولت ایشان روی بزوال آورده بود
درسد مقابله و مقاتله و کفران نعمت ولینعمت خود شدند و صباح آن

صف آراسته در لهري آمده برابر دیوانخانه ایستادند و سالک وادی

عصیان گشته محب علیخان و مجاهد خان را از ماتیله به لهری آوردند و هم دران

ایام سعید خان بحوالی موونتی و ماهن آمده بود شنیدند که محب علیخان بسرعت

جانب بکر رفته ایشان هم ایلغار کرده رسیدند درینوقت جماعه ارغونیه که

از مبارکخان دل پر خون داشتند بمحب علیخان گفتند که مبارکخان سعید خان را

طلبیده محب علیخان فی الحال مبارکخان و خواجه مناح را بقتل رسانید از قتل

ایشان مردم بر هم خورده بعضی بقلعه بکر آمدند و جمعی به اردوی سعید خان شتافتند

و بیک اغلی را نیز مقید ساخته محبوس کردند و سعید خان بعد از یکهفته موضع

کندران را که شتران و مواشی خانی بود تاخته بجانب ملتان عزیمت نمود

و محب علیخان و مجاهد خان در لهری اقامت نمودند و چون محمد قلی بیک که

رنجیده در برگنه جیند و که تقاعد نموده بود آمده بملازمت سلطان محمود خان

مشرف شد او را بجنگ فرستاده حکم کردند که در غراب نشیند او گفت من

مرد این مقام نیستم مرا بجنگ صف حکم کنید آخر الامر بغراب سوار شده برآمد

چون اقبال روی در ادبار داشت جهره ظفر روی ننمود غراب بند شد و دیگ رعد

پاره شده آتش در کشتی افتاد و اکثر مردم محروق گشته مغروق شدند و مجاهد خان

بجانب ما

١٦٩

بجانب تنگ گذشت کار بر اهل قلعه دشوار شد و والده بیک اغلی چون به بندگان

حضرت استغاثه نموده بجهة خلاصی بیک اغلی فرمان صادر شد مصحوب شیر محمد نام تواجی

آخر الامر او را به شیر محمد سپردند چون از لهری برآمدند جمعی از عقب آمده بیک اغلی را

بقتل رسانیدند و شیر محمد گریخته خود را بجنگل کشیده و بواسطه هجوم و ازدحام

و کثرت مردم و به باو طاعون در شهر واقع شد اکثر مردم رخت وجود بعالم بقا

کشیدند و از بی قتقی کار بر مردم غیره دشوار شد و روز بروز مردم قلعه زبون

میشدند تا آنکه میر ابو الخیر ولد میر قاسم کیکی از ملتان بکنجا به رفت خواست

که مردم را در هم کشیده یکبار بر سر مجاهد ریزد مجاهد نیز از جانب او دغدغه مند بود

فی الفور بجانب کنجابه رفت فی الجمله مردم قلعه را مخلصی دست داد هم دران ایام

سلطان محمود خان بیمار شده بمرض استسقا رو بهلوی ناتوانی نهاد و در نهم صفر سنه

اثنی و ثمانین و تسعمایه طایر روحش بعالم عقبی پرید از نمود سلطان محمود خان را

٩٨٣

بدرون خانه دفن کردند و لوازم تعزیت بجای آوردند اما مردم قلعه بعد فوت

سلطان اتفاق کردند که قلعه را به اختیار محب علیخان ندهند چه اگر ظلم و تعدی این مردم

از آنچه تصور توان کرد بیش بود مردمی که از قلعه بیرون برآمدند شکم آنها را باز

میکردند به گمان آنکه مبادا ارزی فرو برده باشند و احیانا از کسی ظاهر میشد و در تیم

محب علیخان جمعیت کرده بر سر دروازه قلعه ریخت هر دو مرتبه شکست خورده برگشت

تا آنکه ۱۲ جمادی الاولی کیسوخان آمد اهل قلعه باستقبال بر آمده مقالید قلعه

و در غره رمضان سنه مذکوره سنه مذبوره کیسوخان جمعی را به لهری تعین

مردم کیسوخان با اهل قلعه اتفاق کرده از دو جانب لهری در آمدند محمد

تاب نیاورده گریخت کس بسیار بقتل رسید و لهری را مردم قلعه تا

و در شوال سنه مذکوره فرمان صادر شد که کیسوخان اهل حرم و خزانه و عمله سلطان

محمود خان را بدرگاه آورد و ولایت و قلعه تعلق به ترسون محمد خان دارد

و در آخر ذی حجه فرمان صادر شد که گوهرتاج خانم نزد برادران خود بلاهور آورد

در ۲ محرم سنه ۹۸۳ گوهرتاج خانم و ماهم آغا از قلعه بر آمدند و درین اثنا برادران

ترسون محمد خان رسیدند مجاهد خان و محب علیخان نا امید شده پس سرخاید

بجانب ملتان کوچ کردند کیسوخان باتفاق برادران ترسون محمد خان و مخادیم بکر

عرض خزانه و سایر بیوتات سلطان محمود خان دیده در تاریخ ۱۰ جمادی الاولی

اهل حرم بجانب لهری گذاشته و سرانجام مهمات نموده در تاریخ ۱۲ رجب

روانه درگاه شدند و دویم رمضان سنه ۹۸۴ بفتحپور سیکری رسیدند

هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنهکارم تمت تمام شد

۲۲